

نوی شب

سارا سلیمانی

باسمہ تعالیٰ

{ مقدمہ }

اولین بودے و تا

آخر گرفتار توام...

آخرین هستے و از اول

وفادار توام...

بودنت را هر کسے

اندازه من حس نکرد

هر که هستے

هر که باشے باز هم یاد توام...

_ چرا منو نگاه میکنی تو؟ برو دیگه.

مانا: خوب کجا برم؟

_ نمیدونم، فقط تند برو

مانا به ما شین سرعت داد، جوری که ۲۰۶ قرمزش تو خیابون ها پرواز میکرد
 خداروشکر ترافیکم نبود حدود یک ساعت و نیم بعد منو مانا توی پاساژ خفن
 تو نیاوران مشغول دید زدن مغازه هایی بودیم که برق تجملاتشون هر بیننده ایی
 رو جذب خودش میکرد

مانا: نوایی بین میتونی یه لباس شیک واسم پیدا کنی یا عرضه نداری

نوا: من و ا سه خودم انتخاب کنم هنر کردم، خبر مرگم ترم سه هم تموم شد یه
 نره خر نتونستم تور کنم و خودمو بهش غالب کنم بزار توی این مهمونی که
 بچه پولدارا هستن ببینم میتونم یه کروکدیل پیدا کنم

مانا: هاهاهه حالا چرا کروکدیل جیگرم، شما باید پرنس پیدا کنی پرنسس

بلند خندیدم و گفتم: من به کروکدیلیم راضیم جونه تو

بعده یکساعت مانا یه لباس دکلته قرمز که تا زانوهایش بود خرید و دوتا مغازه
 بعد شم من یه پیرهن کوتاه مشکی که روش با حریر خیلی شیک تزئین شده
 بود خریدم خوبیمون همین بود جفتمون شیک پسند بودیم ولی سخت پسند
 نبودیم بخاطرهمین مجبور نبودیم شیش ساعت خیابون های پاساژو متر کنیم

از پاساژ که خارج شدیم مانا گفت: نوا بریم یه چیزی بخوریم؟

—بیا بریم خونه ما زی زی جونم غذا پخته

مانا: اخ جون بریم

—مانا تعارف کردم، چرا جدی گرفتی؟

مانا: ایش، تعارف اومد نیومد داره

نیما: مانا شماها چجوری اینو تحمل میکنید خدایی از بس حرف میزنه

—بتوجه مگه باتو حرف میزنم با دوست خودمم

مانا: اره نیما بزارید ز... یعنی صحبت کنه مشکل ندارم

نوا: یعنی تو معتقدی من زر میزنم

مانا: اره... یعنی نه..نه

نیما: چرا قبول نمیکنی حقیقت های اشکار زندگیتو دختر

—زینب جون

با خارج شدن کلمه زینب جون از دهنم مانا و نیما همزمان به سمتم برگشتن

نیما: ااا دهن تو ببند

شیطانی خندیدم اصلاً من با اذیت کردن این دوتا شدید حال میکردم

مانا: احمق نیش تو ببند

دیگه نزدیکای غروب بود که مانا بند و بساطشو جمع کرد و بعده ماچ و بوسه و
و خدافظی شر شوکم کرد و شب موقع خواب زی زی جون بایه مشت پند و
نصیحت وارد اتاق من شد....

از کجا فهمیدم؟ از اون لیوان شیری که تو دستش بود دیگه

لا مصب همشم از یه نوای زندگیم بیداری شروع میشه

—نوای زندگیم بیداره؟

بفرما نگفتم، زوری از زیر پتو او مدم بیرون و گفتم: اره بیدارم فدای چشمت

— پاشو دختر پاشو این لیوان شیرو بخور یکم درد و دل بکنیم

بعده خوردن یه لیوان شیر کذایی و صحبت های متفرقه زی زی جون وارد یه لحن جدی شد و شروع کرد.

— نوا، بین من به تو اعتماد دارم و اگر نه هرگز نمیذا شتم بری به این مهمونی که نمیشناسم کی توش حضور داره

— عشق من همه شون بچه های دانشگاهن دیگه، بهت گفتم که یکی از خرپول های دانشگاه که بابا شم از اون گردن کلفتاست فارق التحصیل شده و واسه فارق التحصیلش یه مهمونیه خفن گرفته و همه بچه های سال پایینی روهم دعوت کرده...

— نوا همه ی اینارو قبلا گفتمی ولی من بازم اون بچه هارو نمیشناسم، کاش میشد اجازه نمیدادم بری، ولی میدونم تو دختر سر به راهی هستی و، اعتمادمو از بین نمگیری برو، ولی مواظب باش دخترم خیلی مواظب خودت باش

از گردن زی زی جونم اویزون شدم لپشو بوس کردم و گفتم: دوست دارم زینب
بانو خیلی دوست دارم که به فکر می خیلی خوبه که هستی و همیشه هوامو
داری، ولی عزیزه من خانمه من، زندگی مثل این رمانا نیست که بعد هر
مهمونی بعدش یه رسوایی بزرگ به همراه باشه

_دختری پرو خجالت بکش در ضمن منم دوست دارم، حالا بگیر بخواب که
ساعت از دوازده هم گذشته

صبح که از خواب بیدار شدم بعده خوردن یه صبحونه سره پایی رفتم خونه
بهار اینا از زی زی جون اجازه گرفته بودم بریم اونجا و از اونجا همه باهم بریم
مهمونی زی زی خوشگلمم اجازه داده بود حالا بهار کی بود؟

بهارم یکی از دوستانم بود که اینجا تویه سوئیت کوچیک اجاره ایی خبرش
درس میخوند، ارواح عمش

آیدا_نوا ذغال و بیار دیگه

نوا_ساییدی منو'نگرفته خو

ذغال و روی گاز ول کردم و تباکوشو تمدید کردم بعد شستن دستام از اشپزخونه
خارج شدم و رفتم تو اتاق

مانا: نوایی مرجانم میخواد بیاد

با به یاد آوردن هیکل قلقلیه مرجان خندم گرفت با اینکه سعی کردم جلوشو
بگیرم

ولی باقهمه ی مانا کنترلمو از دست دادمو زدم زیر خنده

بهار: نخندین بیشعورا گ*ن*ا*ه* داره

مانا: فکر اینکه میخواد خودشو به فرهاد بندازه داره میکشه منو خدایی

ایدا: نترس عشقم امیر و فرهاد به کسی پا نمیدن بهار در حالی که به سمت
اشپز خونه میرفت گفت: البته بجز همون امیر که با اون میمون دوست شده

ایدا: نه دیگه بی انصافی نکنید سما اونقدر اهم زشت نیست دیگ

بعده ده دقیقه بهار قلیون بدست وارد اتاق شد و بایه چشم غره توپ گفت: با
اون همه عمل میخوای زشت باشه

تا ساعت سه صبح قلیون کشیدیم ساعت سه اماده باش زدیم واسه خواب ولی
قبله اینکه جاها معلوم بشه صدای زنگ گوشیم که مخصوصه نیما بود بلند شد

مانا: نیماس؟

سرمو تکنون دادمو تماسو برقرار کردم ایدا پرید طرفم و گوشو گذاشت رو
اسپیکر (فضولا)

نیما: بیداری هنوز جغله

نوا: زنگ زدی همینو پرسی نره خر

نیما: هه هه خندیدیم این قدر تو نمک میریزی یه وقت چشم نخوری
خواهره گل

نوا: همین نیما؟ اوسگل کردی؟

نیما: اگه بیداری من الان نزدیک شمام، بیام بریم دربند حوصلم سر رفته

نیش دختر اکش او مد ایداهم یادش رفت دو دقیقه پیش داشت فوش میداد
 قلیونو جمع کنید مانا هم که سیخ شده بود سرجاش و با اشتیاق به مکالمه بین
 من و نیمولی گوش میداد

با دیدن وضعیتشون خندمو جمع کردم و گفتم: ما حاضریم بیا جلوخونشون
 سره کوچه نیای شبه

نیما: باشه بابا فهمیدم

گوشی رو قطع کردم و با یه لحن شیطون به همشون گفتم: داداشم خاطر خواه
 زیاد داره همتون مثل پاشنه کفش چسبیدید به من، البته میدونم منو داداشم
 خیلی ماهیم ولی دیگه...

آیدا: خفه شو فسیل

مانا لبخند زد و بهار با بالش کوبید تو سرم، مانا مشکوک نیست؟

حدود نیم ساعت بعد نیما به گوشیم تک انداخت و ماهمگی از خونه خارج شدیم و خودمون و زوری تو ما شین نیما جا کردیم، تصمیم گرفتی بریم درکه الوچه بخوریم کی گفته ما رفتیم قلیون بکشیم ها؟ کی گفته؟

_من یه دوست دختر داشتم خدا بیامرزش خیلی دختره خوبی بود شماها ازش الگو باید بگیرید

ایدا: اخی الهی بمیرم مرده

نیما: حتما باید یکی مرده باشه تا من بگم خدایا مرزش نه بابا نمرده از بس دست بخیر داشت من همش میگم خدایا مرزش

مانا: اااااا داره جالب میشه بقیش و بگو

نیما: هیچی دیگه اسمش سپیده بود یه روز قرار گذاشتیم رفتیم بیرون جاتون خالی فشم بود رفتیم یه ر ستوران نشستیم عین دور از جونم خر غذا خوردیم دوتا هم قلیون کشیدیم با مخلفات ، ایدا و بهار با اشتیاق و مانا با کنجکاوی به چرت و پرتا نیما گوش میدادن من این مارمولک و میشناختم دیگه دوباره دوستای خنگه منو دیده معرکه گرفته

نیما: اقا ما خوردیم تا این گارسون اومد صورت حساب آورد، این سپیده به من نگا کرد منم یه نگا بهش کردم گفت عزیزم حساب کن اقا منم دست کردم تو جیم دیدم از کله کچله شوهر آینده نوا خالی تره، گفتم سپید جان بشین من برم کارتو از ماشین بیارم اون چندشم گفت: برو عجبم منتظرتم

هم دخترا هم من با این حرف اخر نیما که داشت ادای سپیده رو در میآورد زدیم زیره خنده نیما خندشو خورد و گفت: هیچی دیگه رفتم سواره ماشین شدم را افتادم اومدم خونه یه ربع بعد زنگ زد گفت کجایی عشقم گفتم کار پیش اومد مجبور شدم برم عجیجم خودت حساب کن دختره گریش گرفته بودا گفت نیما مسخره نشو من پول ندارم

آیدا: هی وای بعد چیشد؟

نیما: هیچی دیگه چیشد گفتم برو ظرفاشونو بشور عجیج..

هنوز حرف نیما تموم نشده بود که یه دختره کیفه نسبتا گند شو کوبید تو سره نیما

همه با تعجب به دختره نگا میکردیم، نیما بهت زده برگشت و با دیدن دختره یهو اخماش باز شد و گفت: اااا سپیده جان تویی....

__بدو بدو

وایی نیما نفسم

__بدوید دخترا

تا خوده ماشین همه داشتیم میدویدیم و دختری در حالی که فوش کش میکرد
هم دنبالمون بود سواره ماشین که شدیم نیما ماشینو اتیش کردو به سمت خونه
کوچولوی دانشجویی بهار راه افتاد ولی دختری هم داشت دنباله ماشین میدوید

آیدا: یا خدا این گوریل کی بود

نیما: دخترا سپیده

به اینه عقب نگا کرد هنوزم شاهده دویدن اون بوفالو پشت سرمون بود با لحن
خیلی ریلکسی گفت: سپیده دخترا

بعده کلی جلف بازی نیما مارو رسوند دمه خونه و خودش رفت' تا وارد خونه شدیم از شدت خستگی خودمونو رو جاهایی که قبله رفتن انداخته بودیم پرت کردیم و به ثانیه نکشید بیهوش شدیم

_اخ موهامو نکش آیدا وایی بابا نکش موهامو دردم میاد

_اه نوا ساکت شو دیگه دیونم کردی یه شونه به این موها ت میزدی خوب

_دردم میاد نمیشه شونه کنم

مانا حاضر و آماده نشسته بود داشت واسه خودش لاکه قرمز میزد موهاشم ایدا یه شینیون ساده کرده بود و ارایش جیغی هم رو صورتش نشسته بود که چشمای قهوه ایشو حسابی درست نشون میداد

بهار، یه پیرهن کوتاهه صورتی پوشیده بودو موهاشم خودش اتو کرده بود ارایششم از مانا ملایم تر بود

آیداهم با اون لباس لیمویی و ارایش مسی نارنجیش محشر شده بود منم لباس خوجلم و پوشیده بودمو ارایش غلیظی کرده بودم، رژ قرمز لبامو از همیشه

برجسته تر نشون میداد وقتی ایدا آخرین کارای موهامم کرد از جام بلند شدم و
کفش پاشنه بلنده قرمز مو پوشیدم

قربونه خوشگلیام برم که اینقدر ن-----ازم اقامون قربونم بره ایشالله به حق
پنج تن

وقتی حاضر و آماده و شیک و پیک شدیم همگی ریختیم تو ۲۰۶ مانا و به
سمت خونه بچه پولداره دانشگاهمون، امیر آریا راه افتادیم

من که خیلی مصمم بود امروز یه کروکدیل تور کنم

والا ترشیدیم اقا ما نخوایم درس بخونیم باید کیو ببینیم؟؟

ننه انیشتن و یا عمه ادیسون

ایدا و بهارم همین نظرو داشتن و هر کدوم یه کروکدیل مد نظرشون بود ولی
من کروکدیل خاصی تو ذهنم برای خودم در نظر نگرفته بودم

به قول نیما اصغراقا بقاله سرکوچمون باشه ولی، شوهر باشه

با تعجب به قصر مقابلم نگا میکردم ضربانه قلبم تند شده بود و نبضم تو دهنم بود ابه دهنمو با صدا قورت دادم و روبه دخترا که حالشون بهتر از من نبود گفتم: مطمئنید، اینجا، اینجا خونشونه، شاید، تالاری، چیزی؟

مانا: یعنی اینجا چند متره

ماشین مانا کناره اون همه ماشین مدل بالا مثل پارک شدن یه گاری بغل چندتا ماشین خفن بود

چشمام از این باز تر نمیشد باغه خونه اوزنقه - در بزرگ بود که ادم یاده جنگل میوفتاد

مسیره طولانی و بزرگی برای رسیدن به عمارت سنگ فرش شده بود و استخر بزرگی وسط باغ زیره نور پردازی ها توی چشم میخورد

بادکنک های سفید توی اب استخر خودنمایی میکرد و صدای دی جی تو کله اون قصره سفید پیچیده بود قسمتی از باغ نورپردازی شده بود و عده ای هم اونجا مشغول بزن و بکوب بودن عمارت اونقدر بزرگ و خیره کننده بود که ما حتی توان راه افتادن و رفتن به اون قصره لعنتیو نداشتیم

انگار که خشک شده بودیم، فقط و ضعیف ما اینجوری نبود چون چند نفر از
بچه های دانشگاهم رسیده بودن و حالشون مثل ما بود

بهار: بابا تابلو بازی نباید دیگه بیا بریم تو

مانا: آگه اینجا مارو بکشن و خاکمون کنن هیچ کس خبر دار نمیشه چون همه
این زمینا واسه بابای امیره....

ایدا: مرگ دارم میترسما بیا بریم تو

نوا: راست میگه دیگه جو نده

سرمو بالا دادمو با شجاعتی که هیچ وقت تو وجودم حس نکرده بودم شروع به
طی کردن اون مسیر طولانی که حتی آگه با ماشینم میرفتی پنج دقیقه بعد جلو
در امارت بودی کردم

بعده یه ربع که پدره پاهامونم در اومد وارد خونه شدیم از اون همه جلال و
شکوهش هیچی نگم بهتره انگار این خونه جادویی بود مهره مار داشت با
اینکه خونه تاریک بودو فقط *ر*ق*ص* و نورا، نور های رنگی تولید میکرد و
دختر پسرا توهم میلولیدن ولی بازم هیچی از ابهت این خونه، نه نه خونه
مناسب نیست از، ابهت این قصره رویایی کم نمیکرد

خدمتکار به سمت ما اومدو مارو به جایی شبیه رخت کن راهنمایی کرد چند نفر داخل بودن دخترا لباساشونو عوض کردن

منم مانتو شالمو در اوردم ولی قبل از خارج شدن از اونجا چشمم به پاهای ل*خ*ت دخترایی که داخل اتاق بودن افتاد نگاهم به پاهای خودم که با ساپورت مشکیه نسبتا کلفتم پوشیده شده بود انداختم

اونقدر جوگیر شده بودم که به هیچ چیز فکر نکردم، بدون معطلی ساپورت و از پاهام در اوردم حالا پاهای خوش تراش و کشیدم توی اون کفشای قرمز و لباس کوتاهه مشکیم توی چشمام برق میزد

(بخاطره این کارم تاوان سنگینی دادم)

مانا: مطمئنی میخوای اینجوری بیای نوا
زشته ها، میگم..

نوا: اینجا، اینجا که جای امل بازی نیست مسخرمون میکنن مانا کی اینجا ساپرت پاشه ها، تو بگو؟

ایدا که حالا کناره ما ایستاده بود نیششو باز کرد و به یه لبخند مرموز گفت: جون
عشقم..، عجب جیگری بودی و رو نمیکردی

نوا: وقت گیر آوردی جلبک

به چشمای مهربون و نگران مانا نگا کردم و گفتم: مانی، هیچی نمیشه، فقط
امشب، امشب مامان بازی درنیار! در اون لحظه هیچی بجز دیده شدن برام
مهم نبود به سمت ایینه دیواری رخت کن رفتم و دستمو توی موهای خرمایی
طلاییم (مخلوطی بین این دوتا) که تا باسنم میرسد فرو بردم

فرهای منظم موهامو لمس کردم بدون توجه به چشم های نگران مانا رژ
قرمزمو تمديد کردم

نوا: یه شب که هزار شب نمیشه اجی، ایدا بریم دیگه خوشگلی

بعد بر داشتن کیف دستی قرمز کوچولوم که فقط موبایلم و توش گذاشته بودم
دست مانارو کشیدمو به همراهه ایدا و بهار از اونجا خارج شدیم

بهار زیر چشمی نگاهم کرد و بلند برای اینکه توی اون هیاهو صداش به گوشم
برسه گفت: انگار جدی جدی قصد داری یه کروکدیل تور کنی درست نمیگم

برگشتم سمتش ابرو مو بالا انداختم و گفتم: جلبک جونم اجیت، ک - روکدیل
نه بلکه امشب یه پرنس تور میکنه، پرنس

بهار: آیدا شوهر میخوام

آیدا: منم میخوام

_لا مصب کی اونو نمیخواد؟

سه تایی زدیم زیره خنده و مانا مامان مهربون اکیپمون با نگرانی نگاهش جلوی
کش او مدن لبخند خوشگلشو گرفت

نمیدونم چیشده بود که اینقدر جوگیر شدم، نمیدونم چرا حاضر شدم پاهامو
تو معرض دید چندتا ادم عوضی بزارم ولی، اصلا دست خودم نبود انگار من
نواهی همیشگی نبودم برق این همه تجمل و این همه ثروت چشمامو کور کرده
بود

شاید نیما راست میگفت، من دختره حسودی بودم، همیشه مامان جون سره
این موضوع دعوا میگرد، ولی من حسودم، یه دختره چموش و حسود و البته
زورگو هیچ کسم نمیتونه کاری بکنه

چرا وقتی میتونم یه پسره پولدار و جذاب تور کنم و آینده رویایی برای خودم
بسازم، یه کروکدیل بیریخت تور کنم؟

من که از خوشگلی چیزی کم ندارم

هر چی اهنگ ارومتر میشد دستای سامه*ر*ز*تر میشد، دستاشو دوره کمره
باریکم محکم فشار میداد

بوی اودکلنشم باعث شده بود سرم درد بگیره

د ستاموروی سیشش گذا شتم یکم به عقب هولش دادم سریع فهمید نباید از
حدش بگذره چون یکم ازم فاصله گرفت

البته فقط یکم دیگه تا اخره اهنگ با رعایت همون فاصله تو بغلش ناشیانه
تکون میخوردم بماند چند بار پاهاش و لگد کردم

اهنگ که تموم شد دوباره اهنگ تندی توسط دی جی پخش شد و سام منو به
سمت سالن هدایت کرد دلم میخواست دستمو از دستش بیرون بکشم

ولی، نتونستم نه از عشق و علاقه ها نه، فقط با خودم گفتم الان می‌گه چه دختره
لوسو بچه ننه اییه

سام: می‌گم، نوا کوچولو شما الان قبول میکنی دوست دختر من باشی

میدونستم در خواست میده ولی نه اینقدر بی پروا و رک سریع از شک خارج
شدم در حالی که از پست *ر*ق*ص* دور میشدیم گفتم: خوب بدم نمیداد،
ولی باید بیشتر همدیگه رو بشناسیم، بعد دوستیمون و محکم میکنیم ولی
امشب اگه مایل باشی حاضرم پار...

هنوز حرفم تموم نشده بود که صدای پر عشوه و نازکی از پشت سرم شنیدم...

صدا: وای امیر جونم ببین کی اینجاس دادا شه دوست داشتیم آقای کم پیدا،
اگه مامان بدونه بلاخره دل از شمال کنده

به سمت صدا برگشتم ولی با دیدن شخصی که دختره امیر خطابش کرده بود
خشک شدم، دوسه بار از نیم رخ دیده بودمش و همیشه جذابیتش زبونزده بچه
های دانشگاه بود

ولی، تو تصورمم نمی گنجید اینقدر معرکه باشه، دهنم باز مونده در نگاهه اول
صلابت و غرور تو چشماش و میدیدی چشمای مشکی که غرور توش موج
میزد

صورتی گندمی و فک مربعی گونه های استخوانی و دماغ قلمی لبای متوسط و
ابروهای پرپشت مشکی که با پرده تاریک چشماش هم رنگ بود موهای موج
مشکی که به بالا هدایت شده بود تمام اینا کناره هم یک چهره جذاب، دلنشین
و رویایی برای این پسر که قدش حدودا ۱/۹۰ میشد ساخته ولی، خوب تیپ
خوب و هیکل معرکش که داشت استینای کت تک سورمه ای شو جر میداد
یکی دیگه از امتیازاش بود

از نوک پاتا فرق سرش و کنکاش کردم ولی، ولی پوزخند رو لبای خوش فرمش
بهم فهموند گاف دادم و زیادی بهش خیره شدم

اخمای اون دختری که حالا رسماً تو بغلش بودم توهم رفته بود و مثل دشمن
خونیش بهم نگا میکرد

امیر: دید زدتون تموم شد

نوا:..خلق خدایی دوست دارم دید بزنم نخوردمت که، چشمای پسره گرد شده
بود توقع نداشت اینقدر پرو باشم رو کردم سمت سام و گفتم: خوشحال شدم
از هم صحبتی باهات، خوش باشید

سرمو پایین انداختم و به سمت میزی که دخترا دورش بودن برگشتم داغ شده
بودم

هییی الان این سام در مورد چی فکر میکنه فکر کنم با خودش بگه این دختره
دیگه کیه به من قول همراهی میده پسر خالمو میخورده

به درک بزار فکر کن میمون هرچی زشت تر اداش بیشتر والا

وقتی رسیدم بهار و ایدا نبودن متعجب به مانا که غرغر کنون سرجاش ایستاده
بود گفتم: مانا دخترا کجا رفتن

مانا:رفتن قرش بدن، اخ پاهام الهی بمیرن دِ اخه عین ادم میز صندلی میچیدن
دیگه میمونا

نوا:..هاهاها، خله، مگه مسجده که میز صندلی بچینن با گفتن این حرف بلند
 زدم زیره خنده(تا دو دقیقه پیش داغ شده بودا) مانا بشگون ریزی از رون پاهام
 گرفت چنان دادی کشیدم که کسایی گه اطراف ما بودن به سمت ما برگشتن

ماهم خودمونو زدیم به کوچه علی چپ انگار نه انگار اتفاقی افتاده مانا زیره
 لب غرید:بابا بیوتیفول، بچه باکلاس، خوب شد گفتی، نمیدونستم

نوا: جلبک، ساییدی منو به امشب اگه گذاشتی بریم هوا

مانا: نه تو خیلی پرو شدی من باید به صحبتی با زینب جون بکنم

کیف دستیمو برداشتم و گوشیمو ازش خارج کردم

اوه اوه ۱۴ تماس بی پاسخ از نیمارو به مانا داد زدم

مانی بیا بریم به جا خلوت من به زنگ به این جلبک بزنم بینم چیکار داره

مانا: نیما رو میگی؟

نوا:اره منظورم همون جلبکه

مانا گل از گلش شکفت با عجله از جاش بلند شد درحالی که دستمو میکشید

گفت: حتما نگران شده یه زنگ بهش بزن گ*ن*ا*ه* داره نوا

نوا: باشه بابا اروم باش اروم دستم جر خورد مانی

به خودم که اومدم دیدم تو باغم و مانا مثل سگ آقای پتیبیل زل زده بهم یه چشم غره رفتم و مشغوله گرفتن شماره مانی شدم

شمارش چند بود؟؟ ای خاک تو مخم شمارش که سیووه، مشغول پیدا کردن اسم نیما بودم که مانا با عصبانیت گوشی و از دستم کشید و از حفظ تند و بدون مکث یه شماره گرفت بعد گوشیداد دستم

همون جوری مثل اول زل زد بهم، فکم چسبیده بود به سقف شماره داداشمو این چلغوز حفظه من هموز نمیدونم ایرانسل یا همراه اول

یا این فازش نوله یا من خواهره مهربانی نیستم

همین جوری به مانا نگامیکردم گوشی و به گوشم چسبونده بودم و به پشت خطی مسخره نیما گوش میدادم

آقای راننده آقای راننده یا لا بزن تو دنده

بروبه، سمت تهرون میخوام برم تلویزیون

من میشم همکاره مجری

همدم و همراهه مجری

میگیم و میخندیمو شادیم و سرخوش

با پیچیدن صدای شنگوله نیما تو گوشی دست از نگاه کردن به چشمای مانا که
پرو پرو تو چشمام زل زده بود برداشتم

نیما: کپک، چرا گوشیهو جواب نمیدی برغاله ها، تو سره تخته بشورنت رفتی
عشق و حال پر داف من اینجا بغل این میثاق لندهور نشستم مگس میروم

این از صافه ها ضعیفه ها برن پارتی مردا بتمبرگن تو خونه قانون طبیعت عوض
شده یا من ببوگلایی تشریف دارم

همون موقعه صدای داد میثاق اومد زدم زیره خنده گفتم: سلام برسون ببو
گلایی، حالا چیکار داشتی زنگ زدی جلبک؟

نیما: هیچی فقط زنگ زدم بگم دیگه مامان به یه عروس پلنگ احتیاج داره تو
که اونجا دورت پر از پلنگه یدونه از همه عملی ترشو واسه داداشت پیدا کن

هرچی میزان عملش بالاتر باشه پلنگ تره

مانا با شنیدن حرف نیما ضدحال خورده بود و اخماش توهم رفته بود با خنده
بازو شو گرفتم درحالی که به سمت استخر که وسط ویلا بود میبردمش
گفتم: میبینم بودی سوختگی میاد زن داداشه ایندم، کجاست سوخته؟

مانا: من میدونم نیما ادمم حسابم نمیکنه به قول خودش پلنگ میخواد

نوا: اصلا انکار نکنیا، خجالتم نکش که از تابلو بازیات فهمیدم، کلا مهم
نیست اصلا به یه وره برادرزاده ایندم

مانا: خفه شو دیگه دلم گریه میخواد

نوا: گریه نکن مانی، دختران ایران زمین گریه نمیکند....

مانا: چرا نوا میخوام گریه کنم مگه دخترای ایرانی حقه گریه کردن ندارن ها مگه احساس ندارن؟

نوا: دخترای ایرانی به همراهه تو چیز میخورن گریه کنن ریمل شده هفتاد هزار تومن گوسفند، میفهمی هی بخوای گریه کنی که نیما همش باید پوله ریمل و شیر پاک کن بده که...

مانا: کوفت، اشغال، روانی، میگم چرا شاعر شده نکبت، گمشو نجسب به من

دیگه نزدیک استخر شده بودیم همین جوری واسه خالی نبودن غریزه کوبیدم رو کمر مانا که یهو سیخ شد و بهت زده بهم نگا کرد

دیگه خیره شدنش طولانی شد که گفتم: بی ناموس داداشم و میخوای یا رومن چشم داری روت همیشه بگی؟

مانا: میدونستی خیلی بی شعوری؟ درضمن خیلیم...

نوا: بیوتیفولم، او جگلم، خوشگلم

مشغول پیدا کردن کلمه ایی در توصیف زیبایی هام بودم که صدای اشنایی و از پشت سرم شنیدم شاید فاصلش با من دو میلی مترم نبود....

صدا: نایس، وری وری نایس

متعجب برگشتم که با صورت خندون سام مواجه شدم مانا دستمو محکم گرفت و کشید یعنی بریم

دستاشو فشار دادم و به سمت جلو کشیدمش سام به منی نگاه کرد و گفت: مثل اینکه تو اکیپ شما همه خوشگل و بیوتیفولن

نوا: خیلی ممنوع لطف دارید شما

سام: حقیقتاً عزیزم، زیبایی شما چهارتا دوست انکار نا پذیره، ولی بینشون تو از همه جذاب تری یه نگاه به مانا کرد و گفت: البته جسارت نباشه

مانا: ببخشید اگه اجازه بدید بریم دنبال ایدا و بهار نباشیم نگران میشن

سام بلند قهقهه زد که مانا اخماشو کشید توهم و جدی گفت: چیزه خنده داری گفتم؟

سام: نه، اصلا ولی دوستاتون الان کناره دوست پسرای جدیدشون تویه الاچیق
روپایی پشت باغ دارن قلیون میکشن

منو مانا با تعجب بهم نگا کردیم که مانا یهورگ مامان بازش گل کردو گفت:
غلط کردن

سام: اگه از شلوغی تو خسته شدید بیاید بریم اونجا اروم و کلاسیک مخصوص
مهمان های ویژه

نوا: واقعا، باشه بریم

با خارج شدن این حرف از دهنم سام با چشمای شیطون و مانا مثل میرغضب
ها بهم نگا کرد

خاک تو پانکراسم چرا اینقدر سوتی میدم یکم کلاس بزار جلبک با رسیدن به
این نتیجه که باید کلاس بزارم رو به سام گفتم: اگه اصرار میکنید باشه بریم
کمی دور شویم از هیاهوی عمارت

سام: شیطونه کوچولو نميخواه باادب باشی من دخترای شیطونو دوست دارم

به مانا که حالا مثل دشمن های خونیش به سام نگا میکرد نگاهی انداختم و
زیره لب زمزمه کردم: نه انگار این بی ناموس جدی جدی به من چشم داره

سام: چرا ایستادید پس، خانما دنبالم بیاید که میخوام ببر متون یه جای دنج

دنباله سام راه افتادیم به سمت پشت اون قصر بزرگ هرچی دورتر میشدیم
صدای دی جی و دیوونه بازی های دختر پسرا کمتر بگوش میرسید

منظره زیباتر میشد دیگه از *ر* *ق* *ص* نور های رنگی رنگی خبری نبود نور
های نارنجی اتیش اون محتوطه رو آرامش بخش و رویایی کرده بود و صدای
نواخته شدن گیتار هر شنونده ایی رو مست میکرد و هرچقدر نزدیکتر میشدیم
صدای دختری که میخوند دلنشین تر به نظر میرسید

مانا: هـوف اگه اینا زندگی میکنن پس ما چیکار میکنیم نوا؟

نوا: ما تلاش میکنیم برای زنده موندن مانی، حالا زر نزن بیا بریم من اون ایدا و
بهارو جر بدم من ق صد دا شتم خودمو بندازم به یه بچه پولدار اون دوتا جلبک
رفتن شدن مهمانه ویژه خیره سرشون

وقتی با سام، سه تایی وارد الچیق شدیم همه بلند شدن از همه ذوق زده تر
سما بود: وای نوا خوشگلم خوب شد اومدی، الهی من پیش مرگت بشم

امیر: نوا جان صفا اوردی قدمت رو تخم چشمم بیا عزیزم بیا اینجا کنار اتیش
بشین

همون دختره که داشت میخوند اومد دستمو ببوسه وکه سام داد زد: نوا

نوا: هاچیشد؟؟

سام: کجایی تو دختر میگم بیا بشین رو کردم سمت بچه بگم بفرمایید بشینید
که دیدم همشون نشستن اصلا به تحت مبارکم مارو حساب نکردن حتی امیر
اونم بی توجه به ورود ما دستاش ماهرانه رو سیم های گیتار تگون میخورد و
دختره هم بی توجه تر داشت چهچهه میزد ایـش خاک تو سره پیشورشون یه
نگا به مانا انداختم نیشش باز بود

خودشو بهم نزدیک کرد و گفت: تو دوباره توهم زدی هویج

ایدا ا اشاره کرد بریم پیششون چشم غره ایی رفتم و بغل اقامون نشستم (هنوز
شماره سام و نداره میگه اقامون)

زمزمه های اروم بچه ها بگوش میرسید با تمام شدن اهنگ همه دست زدن
امیر گیتار و کنار گذاشت تا دهن باز کرد حرف بزنه سما خودشو پرت کرد تو
بغلش و از گردنش اویزون شد

سما: الهی قربون عشقم برم که اینقدر هنرمنده

امیر: خدا نکنه عزیز دلم (درد، کوفت)

_ همه یه جوری داشتن حال میکردن خاک تو سرشون خیرسرشون جمع
دو ستانه در ست کردن (بیشتر شبیه خلوت دونفره بود) همه دوتا دوتا داشتن
باهم جیک جیک میکردن و بقیه رو ادم حساب نمیکردن سام همه داشت
باهمون دخترا زر میزد پسر مجرد نیست اینجا

بی شوهری داغونم کرده خدایا نکنه من بترشم

دیدم کسی ادم حسابمون نمیکنه ناچار گوشیمو از کیف دستیم دراورددم
مشغول زنگ زدن به نیما شدم دوباره همون بساط پشت خطی که صدای نیما
مثل همیشه شاد و شنگول بگوش رسید

نیما: چته کپک؟؟

سلام عشقم خوبی؟!

نیما:خویم، نوا من همین پنج دقیقه پیش باهات حرف زدم...

باشه عزیزم بیا دنبالمون؟

نیما:اا بیلاخ بشین تا پیام موقع رفتن من و به بند نافتم حساب نکردی موقع برگشت یادم کردی، همون یه مثقال عقلیم که داشتی پرید....

من؛ باشه عشقم منتظرم ادرس و که بلدی بوس بوس بای.....

گوشیو که قطع کردم سام که حرفامو شنیده بود گفت:دوست پسرت بود(سیب زمینی به این میگن)

_نه داداشم بود دوست پسر ندارم

منتظر بودم سام زر بزنه که سما خانم زودتر ازش سبقت گرفت:اگه یه ذره مثل من شخصیت داشتی مجبور نبودی تک بپری دختر جون یکم کلاس داشته باش

امیر لبخندی به سما زد که دختره ذوق مرگ شد یه نگا به امیر کردم یه نگا به سما بی توجه به بی کلاسیش بلند جوری که همه بشنون گفتم: زارتم — همه یجوری نگام کردن انگار باکتریم سماهم داشت با حرص لباشو میجوید و دخترا بادمجونی مایل به فسفری شده بودن (دوست دارم فسفری بشن دو ستا خودمن حرفیه)

دیدم دیگه خیلی ضایعه بود جلو اینا سوتی بدم صدامو بلند کردم و گفتم، اومم یعنی من ترجیح میدم سینگل بمونم خیلی ممنون نمیخوام شبیه شما بشم فدام بشی... اهم اهم یعنی کلا نمیخوام مرسی

با این حرفم جو برگشت و اون بچه پولدارا هم زدن زیره خنده که سام با یه لحن لوس مثل خواهرش گفت: ولی پرنسس خانم همین امشب باید با بنده دل بزنه و از سینگلی خدافضلی کنه مگه نه پری کوچولوی سام

دیگه همشون داشتن به سام و نگاه میکردن و منتظره جوابه من بودن ووی حس اینو داشتم که سره سفره عقدم الانم باید بگم با اجازه بزرگترا بله..

_ حالا بعدا صحبت میکنیم راجب این موضوع سامی

سما پاها شوروی پاش انداخت و گفت: می‌گن میمون هرچی زشت تر اداش
بیشتر حکایت توعه دلتم بخواد با سام دوست بشی امیر پاشو بریم داخل دلم
*ر*ق*ص* میخواد

امیر: باشه یه لحظ..

نوا: الان من میمونم یا توها؟ والا شما بیشتر بهش شباهت داری عشقتونم مثل
درخت میمونه که همش بهش اویزونید حتما موزم میخوای نه؟؟

همه با تعجب نگاهم کردن حاضرم قسم بخورم تک تک شون حتی امیر از
خنده درحال انفجار بودن و اما سما ناخونا شو محکم رو بازوهای امیر فشار
میداد و لبشو میجوید

با صدای بلند شدن خنده بهار (همیشه خوش خنده بود این عوضی) شلیک
صدای خنده کله جمع بلند شد امیرم لبشو برده بود تو دهنش تا جلوی کش
او مدن لباسو بگیره

سما با بغض جیغ زد: امیر این بیشورا رو چرا آوردی اینجا ها اینجا واسه
مهمونای ویژه بود یا نه، این بی کلاس مهمونه ویژس

نوا: وا مگه حرف بدی زدم چرا داری اون روی پشت کوهیتو رو میکنی خوب
موز نمیخوای بگو نمیخوام دیگه نارگیل بهت میدم دیگه گریه نداره که

امیر: خانم عزیزی حده و حدودتون رو به عنوان یه مهمون رعایت کنید واگر
نه مجبور به کاری میشم که در شان خانواده اریا نیست یه نگا به سما کرد و
ادامه داد، سمای من لنگه نداره

نوا: افای امیر اریا لنگ سمای شمارو هیچ کس نداره چرا؟؟ خوب معلومه
چون هرکس لنگای خودشو داره

(دو روز بعد)

_آخ... الهی بترشی کپک آی پام گوساله میگم پامو بمال توکه شکستیش

_کوفت اصلا پاشو بینم به من چه گدای بدبخت خوبه یه چیس ازت
خواستم دوساعت دارم پاهای بوگندوتو میمالم

با اخم به نیما که حالا مشغول شکستن انگشتاش بود نگا کردم و گفتم: زود برو
چیس بخرا

نیما: من اگه پول داشتم چیس بخرم میرفتم ماساژور میاوردم، ماساژم بده حالا
پاشو برو گمشو با پلنگم قرار دارم

نوا: زی زی جون به چیز بهش بگو دوساعت دارم پاهاشو میمالم

زی زی جون که دید در حاله انفجارم خندشو خورد و گفت بیا من پول میدم
بری چیس بخری

نوا: نه من خودم پولدارم ولی چیس مفت میخوام نیما باید بخره

نیما که حالا داشت کتونیش و میپوشید برگشت سمتم و انگشت شصتشو آورد
جلو چشمم

نیما: بیا

اومدم بگم بشین روش، که زی زی جون زودتر داد زد: نیما خیلی بیشوری

نیما: ای بابا دارم میگم اوکی یعنی بیا بریم بخرم

نوا: اره ارواح اون پلنگا گمشو اصلا چیس نمیخوام

نیما رفت زی زی جونم داشت سبزی پاک میکرد منم پریدم تو اتاقم ضربان
 قلبم و برداشتم و روی تخت ولو شدم (گوشیشو میگه)

از دیشب ۳۴۶ تا پی ام اومده که ۳۰۰ تاش سامه اه ادم اینقدر سیریش اخه
 اولیش استیکر قلب بعدیش گل بعدیش بوس بعدیش دوست دارم بعدیش
 عاشقتم بعدیش بیوتیفوله منی.....

والا من همیشه ارزو داشتم یه شوهر چشم عسلی، موخرمایی، قده بلند، هیکل
 خفن، پوست برنز تو دلبر و رو مخ برو داشته باشه ولی این سامه فقط رو مخ
 بروعه مرتیکه

با بلند شدن صدای گوشیم به صفحه خیره شدم اسمم سیریش و عکس همون
 میمونه که گذاشته بودم روش داشت خاموش روشن میشد میگم سیریشه
 میگید نه خو مرتیکه قطع کن دیگه

وقتی دیدم ول کن نیست تماسو برقرار کردم و رفتم زیره پتو (دهه هفتادیا از این
 کارا زیاد کردن، برای اینکه زی زی صداشو نشنوه رفت زیره پتو)

نوا: سام مگه نگفتم تا خودم زنگ زنگ بهم زنگ زن

سام: عزیزم مگه من دلم طاقت داره بهت زنگ نزّم تو خیلی بی معرفتی اصلاً
به من زنگ نمی‌زتی گریه می‌تُنما

تو دلم لوسی نثارش کردم و ادامه دادم چیکار داری سامی

سام: ایـش اینقدر بداخلاقی یادم رفت بگم چیکار داشتی؛ فردا داریم میریم
سینما حاضر باش

تا او دم مخالفت کنم گوشو قطع کرد اصلاً به درک چرا مخالفت کنم بی‌لیت
مفت اب میوه زوری خیلیم می‌چسبه

جون قربون خوشگلیام برم چقدر بی‌توفولم

ایدا: زرشک

بهار: حالم بهم خورد

مانا: خفه بمیر

چشم غره ایی به سه تا شون رفتم و یه نگا تو اینه قدی اتاق به خودم انداختم
چی درست کرده بابام چی زاییده نم دستشون درد نکنه

شلوار پاکتی مشکی کاملاً به پاهای خوش فرم چسبیده بود و مانتوی تنگ و
کوتاهه یشمیم حسابی تو تنم نشسته بود، موهای بلندم و بالای سرم محکم
بایه کش کوچولو بستم و شاله مشکیم و سرم جفت و جور کردم و رو به ایدا
که پایه همه خراب بازایام بود گفتم: میای بریم دزدی

ایدا که چشمش ستاره بارون شده بود گفت: اوف پایتم رفیق

مانا: چه غلطی میخوای بکنی

_ایش لوازم ارایش میخوام

مانا: نوا بیا واسه منو بزن

نوا: نه جدید میخوام اگه بدونی دیشب یه رژ لبی تو وسایلاش دیدم دلم
رفت جلبک با زبون خوش گفتم بهم نداد مجبورم برم دزدی

مانا که میدونست از پسم برنمیاد پیشوری زیر لب گفت و بیخیال شد

خداروشکر زی زی خونه نبودم، انگار جدی جدی اومدیم دزدی پاورچین
پاورچین به سمت اتاق نیما رفتیم

ایدا درو اروم باز کرد با دیدن نیما تو اون وضعیت نزدیک بود بخنده که از
پشت دهنشو گرفتم نفس عمیقی کشیدم تا جلوی خندمو بگیرم نیما دور از
جونش مثل جسد افتاده بود رو تخت البته رو تختم نبود از سر تا کمرش پایین
بود از کمر تا پاش رو تخت دهنش باز بود، جلبک بمبم کنارش بترکونی از
خواب ناز بیدار نمیشه

سریع رفتم سمت و سایلاش حقهشه بخدا ادم اینقدر نامرد میخواست بهم بده
والا ادم مگه به خواهره عزیز و بیوتیفولش پولی جنس میده

دادا شم خیره سرش با دوستش تویه پا ساژ، لوازم ارایشی بهداشتی میفروشه
اونوقت من باید از لوازم ارایشای فاسد استفاده کنم بایه بچه ژینگول برم سینما،
من که اهل تعارف نیستم میدونم نیما میخواست مفتی بهم بده ولی جلوی
دوستش نداد

□ فلش بک به دیشب □

سعید داشت در مورد جنس هایی که تازه از بانه آورده برای نیما توضیح میداد
و چایی شو کم کم میخورد نیماهم مشغول چک کردن جنسا بود منم فضول

—برو اونورتر بشینم

نیما: برو رو اون یکی مبل بشین

—نه میخوام اینجا بشینم

زوری خودمو کناره نیما تو مبل یه نفره جا کردم (سواله که چجوری جا شدم؟ خوب از اونجایی که من خیلی بیوتیفولم و هیکلم بیسته جا شدم)

نیما: کپک خوب رو اون بشین میدم ببینی چرا او مدی تنگه من خیلی از ریختت خوشم میاد هی بیا بچسب به من

نمیشد چیزی بگم فعلا داداشه گلم بود بزار دوتا ریمل ازش بکنم بعد جرش یعنی به حسابش میرسم

نوا: چشم حالا بده ببینم

در حال وارسی لوازم ارایش بودم از هر کدومم یدونه برداشتم از جام بلند شدم که دیدم نیما داد زد: میشه صدوپنجاه

—تومان

نیما: نه ریال، رد کن بیاد کپک که تو جیامون شپشا پارتی گرفتن، روبه سعید
کرد و گفت: سعید ببین چه خواهری دارم دشت اولمون از نوا خانم

□ زمان حال □

بعد برداشتن وسایل مورد نیاز از داخل جعبه ها بیرون اومدم (تا کمر تو جعبه
ها بودم) برگشتیم همانا و رفتیم در آغوش برادر همانا

نیما محکم بغلم کرد بغل نبود که وحشی سگ توله داشت استخونا کمر مو
میشکست

نیما: وایی خواهره گلم عزیزه دلم اومدی به برادرت سر بزنی

—آی آی نیما غلط کردم وای آی خورد شد مرتیکه بزارم زمین الهی درد بگیری

زوری از بغل نیما اومدم بیرون دیدم ایدا دمه در نیست بزغاله خوبه گفتم
حواست باشه

نیما دستمو کشید رژ و محکم تو دستم فشار میداد و نیماهم با تمام توان داشت زور میزد از دستم درش بیاره

__بدش کپک

__مال منه جلبک

نیما رژ و از دستم کشید و گفت: گیریم که بدم چی به من میرسه؟

__اووم هرچی بخوای بهت میدم ولی هم این رژ هم اونایی که دیشب برداشتم و باید بهم بدی

نیما: اوکی قبوله کجا میخوای بری الان

__هیچ جا با یه جلبک قرار دارم

نیما: دخترا هم میان

بهار: نه مارو نمیبره

نیما: دخیا حاضرشید میخوایم بریم بیرون مهمون دوست پسر نوا جون

با عصبانیت رو مبل نشسته بودم و شاهد حاضر شدن دخترا و مکالمه تلفنی
نیما بودم

نیما: اره بابا، سعید و میثاق و نگار و تینا رو بردار بیار دمه خونه ما فقط یه
زحمتی داشتم

....._

نیما: اره، با مینی بوسه برو دنبالشون مینی بوس لازم داریم

....._

نیما: اوکی حله داداش

با اخم به نیما نگا کردم که گفت: نینم غمتو خواهرم پاشو پاشو یکم ارایش کن
اوجگل بشی یارو دید فرار نکنه

نوا: میشه بگی مینی بوس اینجا چی میخواد ها میخوای ابرو مو ببری

نیما: نه به مرگ میثاق

نیم ساعت بعد مینی بوس شهرام جلوی خونمون بود و همه بچه ها توش بودن
ما که خودمون پنج نفر بودیم نیمه‌ها هم پنج نفر آورده بود سر جهازیه همشون
سواره مینی بوس شدن وایی خدایا

نیما: نوا بیا سوار شو دیگه

با عصبانیت خریدم: گمشید من با تاکسی میام

با عجله رفتم سره خیابون و تاکسی گرفتم تا به محله قرار برسم هیچی عذاب
اورتر از اون مینی بوسه سفیدی که ۹ نفر داخلش بزن و بکوب میکردن و دنباله
تاکسی سبز رنگی که من داخلش بودم میومدن نبود ولی خوب نمیشدم بگم نه
صحبث ۱۵۰ هزار تومن لوازم ارایش بود

تاکسیه هم فهمیده بود یه مینی بوس دنبالمونه اخریر طاقت نیاورد و
گفت: خواهر اون مینی بوس داره شمارو تعقیب میکنه فکر کنم از اول مسیر
دنبالمونه چقدرم جلفن خدا این معضل های جامعه رو از روی زمین برداره

خندمو خوردمو یه نگا به عقب انداختن اصلا نیما اون وسط تابلو بود داشت
قر میداد بقیه هم دست میزدن

با لرزیدن گوشیم نگا از اون مینی بوس تابلو گرفتم و سریع تماس و برقرار کردم: بله سامی

سام: زندگیه سامی کجاست

نوا: عزیزم من الان دارم میام تا ده دقیقه دیگه اونجان فقط من ماشینتو نمیشناسما بیرون باش

سام: یه سوناتای زرد که روبروی سینماست تابلوعه وارد خیابون بشی منو میبینی

نوا: اوکی

پنج دقیقه بعد راننده وارد خیابون شد راست میگفت تو خیابون به اون شلوغی یکی ماشین اون تابلو بود یکی مینی بوسه شهرام

نوا: اقا همین جا نگه دارید

بعد حساب کردن پول از تاکسی خارج شدم و به سمت اون سوناتای زرد رنگ رفتم که شیشه اتوماتیک پایین اومد و سام باهمون لحن لوس گفت: زندگی من اولین باره دونفره اومدیم بیرو...

هنوز حرفش تموم نشده بود که مینی بوس پشت ماشین خوشگل سام پارک کرد و بچه ها پر سرو صدا از ماشین خارج شدن الهی بترکی نیمای جلبک که سر دسته ی این ندید بدید ها خود خرتی چشمای گرد شده سام و پشت عینک دودی هم میتونستم ببینم

نیما: اوف ماشینو

میثاق: نوا چی تور کردی

نیما زد رو سقف ماشین و داد زد: داداش بیا پایین لولو که نیستیم

سام بهت زده از ماشین پیاده شد و ریموت و زد اومد سمتم درحالی که نگاش به این ده نفر بود گفت: نوا میکردم قراره دوتایی بریم بیرون

نوا: سام....

نیما پرید جلو محکم زد رو شونه سام که نزدیک بود بچه مردم بیوفته تو جوب که من یقه کتشو گرفتم و مانع افتادنش شدم اصلا سامه تو افساید بود

نیما: داداش ما همه گیمون ده روحیم در ده بدن ماو نوا نداره که فرقی داریم ما باهم، بچه ها ما فرق داریم باهم حالا میثاقم اومد اون سمت سام و گفت: نه داداش ما هممون نواییم

کلا من ساکت مونده بودم ده نفرشون ریده بودن تو مُحَوَطه سینما

نیما: سام داداش برو ده تا بیلیط بگیر دیگه چرا وایسادی اها بعد شم برو ده بیستا چیس بگیر؛ داداش چس فیل که از همه واجب تره اا ببخشید همون پف فیل منظوره

سام سری تکنون داد ولی قبله اینکه بره میثاق داد زد: سامی جون بدون تخمه که این فیلم از گلومون پایین نمیره

نیما: اره راست میگه، اب معدنیم بگیر

سام چشم غره ایی رفت و با گفتن یه باشه که از عمق معنیش که خوردم بیداد میکرد به سمت گیشه شماره ۲ رفت تا بیلط بخره

_ نیما ابرو نداشتی واسم

_ حرف مفت زن مگه تو پولشو میدی

دیدم راست می‌گه ها به من چه بنابراین قانع شدم

یک ربع بعد ما همگی تو سالن سینما بودیم و دوباره سره کجا نشستن نیما یه
بساط دیگه راه انداخت

چون بیلۀ طامونو از قبل رزرو نکرده بودیم هممون پیش هم نیوفتاده بودیم
چهارتا صندلی اون اول بود چهارتا اون وسط دوتا هم اون بالا

سام: نوا عشقم بیا بریم روی اون دوتا بشینیم قربونت برم

نوا: اوکی بریم...

داشتیم به سمت صندلی های اخر میرفتیم که نیما خودشو به ما رسوند و گفت
نوا من میخوام بغل داداش سامه خودم بشینم برو اون پایین تو

سام: نه نیما جان هزار منو نوا پیش هم باشیم لطفا برای چند ساعت به من
بدینش

نیما فاز فردین برداشت زد روشونه سامو اخماشو توهم کشیدو گفت: منو
خواهرم دو روحیم در یه بدن منو نوا چه فرقی باهم داریم میخوای بری اون بالا
نوارو ماچ بوس کنی بیا بریم خودم ماچت میکنم

بلاخره فیلم دیدیم چقدرم از دست این نیمای عوضی خندیدیم مرتیکه وسط
فیلم تو سینما مکان عمومی داد زد عـرـعـر اصلا شعور نداره این بچه بماند
مردم بلند بلند چقدر تیکه انداختن چند موردش اینا بود

نیما: عر

مردم: دست خر

نیما: عر

مردم: مرگ

نمیدونم این زی زی جون سره این حلبک چی خورده اینقدر معیوب شده بچه

وقتی برق روشن شد سام از عصبانیت قرمز شده بود گفتم الان میاد میزنه دره
گوشم میگه سگ تو روت با این داداشت منتظر بقیه نمودم و از سینما خارج
شدم سام او مد جلو ولی برعکس تصورم گفت: نوا الهی قربونت بشم من دیگ
برم یه روز بیا دوتایی بریم بیرون اینا که نداشتن من دو دقیقه روی ماهه تورو
بینم

همش میگن بیا داداش سام فک کن ما نواییم اخه مگه میشه اون میثاق با اون
ریشای جنگلیش شبیه پرنسس من باشه تو بگو ها میشه نوایی؟

نوا: سامی واقعا معذرت میخوام اینا یهوایی چتر شدن رو من...

سام: میدونم پرنسس میدونم عش.

ادامه حرفشو با دیدن نیما خورد و سریع گفت: میبینمت نوا خانمیم

بدو بدو به سمت ماشینش رفت خندمو جمع کردم بیچاره دیگ از نیما
میترسید او مدم برم سواره اون مینی بوسه کدایی بشم که دیدم نیما داره میدووه
دنباله سام

نیما: سامی کجا میری بابا، بیا میخوام ببرمت رستوران بچه هم گشنشونه

ای فدای داداشم برم که بگن نیست الهی قریونش برم داداشمو که میخواد به
جبران این تیغ زنی مارو ببره ناهار بدهه

سام: نه اقا نیما برم کارای شرکت مونده یه روز دیگ میام بریم...

نیمل: نه به مرگ میثاق ماهمه گشمنونه ا صلا راه نداره نوا شما با ما شین سام
برو ماهم پشتتون میایم

چشمای سام از این حرف نیما چلچراغ شد و گفت وای باشه من که هستم

نیما: اوکی بچه ها بپرید بالا

سام که تازه نگاش به اون مینی بوس کذایی افتاده بود قیافشو جمع کرد و
گفت: بااین؟

نیما: په نه په با پرادیی که از اقا خدایامرز پدرم بهم ارث رسیده

بلاخره رسیدیم به یکی از بهترین رستوران های الهیه که پیشنهاد سام بود
عجب جایی باکلاسی بود خلاصه مینی بوس تو پارکینگ رستوران کناره ماشین
سام پارک شدو همگی داخل رستوران شدیم گفترای عاشق دوتا دوتا رومیزها
نشسته بودن و با تعجب به ما که مثل قوم ابوبکر وارد رستوران شده بودیم نگاه
میکردن ایناهم پرو انگار نه انگار

نیما: بچه ها هرچی میخواید سفارش بدید ها رودروایسی نکنید اصلا

روی میز ۱۲ نفره طبقه دوم ر ستوران مستقر شدیم و چند ثانیه بعد گار سون اومد و سفارشمونو گرفت همشونم نامردا غذا های گرون خفن سفارش دادن که من از انتخابم که جوجه بود گذشتم و شیشلیک سفارش دادم

نیما: داداش کباب برگ بیار جوجه کباب زعفرانی از همه مهم تره یادت نره ای
چقدر دلم ماهیچه میخواد پس داداش ماهیچه هم بیار

نوا: نیما دست و دل باز شدی

نیما: فقط سفارش بدید میثاق داداش بخور فقط بخور به چیزی فکر نکن

غذا رو یک ساعت بعد آوردن و همه مشغول خوردن شدن سام اروم با قاشق چنگال داشت گوشتشو تیکه میکرد ولی این ندید بدید ها نگم بهتره....

اون شهرام گوسفند داشت با دستش ماهی میخورد و سام هی چشمش و از اون مرتیکه چندش میدزدید

نیماهم ماشالله بزئم به تخته مثل خره ماده تمام غذاشو خورد یکم از شهرام
باکلاس تر تمامش یعنی هـمـشـا از جوجه تا کباب و ماهیچه
همشو کوفت کرد یعنی خورد

دیدم اگه بخوام به ضایع بازی ها این جلبک فکر کنم غذا کوفتم میشه پس با
نهایت بی توجهی مشغول خوردن شیشلیک های خوش طعمم شدم

غذامونو خوردیم و گارسون اومد میز و جمع کردو صورت حساب و روی میز
جلوی نیما گذاشت

نیما: اها صورت حساب

انگار همه شک داشتن که نیما بخواد حساب کنه بخاطر همین همه داشتن
منتظر بهش نگا میکردن نیما اون دفتره که توش صورت حساب و گذاشته بودن
باز کرد و مشغول خوندش شد ولی به ثانیه نکشیده خیلی ریلکس دره دفتر و
بست و گذاشت جلو میثاق

این حرکات و میثاقم تکرار کرد و دفتر و دوباره جلوی نیما گذاشت اصلا
سکوت همه جارو گرفته بود که نیما و میثاق دست کردن تو جیبشون

میثاق دوتا دوتومنی مچاله و نیما یه پنج تومنی پاره روی میز گذاشت

نیما: اینم دُنگه من و میثی

شهرام: الان دقیقا منظورت چیه

سام: شوخیه مسخرهه ایی بود این پوله خوردارو از روی میز بردارید تا اینجا هم حسابی ابرو مو بردی

همون موقع صدای کلاه قرمزی حرف سام و قطع کرد؛ ای درد بگیری نیما با این انتخاب اهنگ مسخرت

نیما درحالی که از جاش بلند می‌شد گفت: کاکتو سا شوخی کردم بمونید الان میام حساب میکنم تماسو برقرار کردو از ما دور شد

میثاق رو به گارسون گفت: داداش دست به آب کجاس
گارسونم با بی حوصلگی مسیری که نیما رفت و با دست نشون داد

(فردای همون روز)

زی زی جون:نوا از اون اتاق بیا بیرون دیگ دختر بزار این ور پریده بیاد خونه
میدونم چیکارش کنم یک پوستی از کلش بکنم ادم بشه

نوا:زی زی جونم من دیگه نیام بیرون اصلا میخوام بمیرم ابروم رفت

سرمو از زیره پتو بیرون اوردم و نگاهی به صفحه گوشیم انداختم سام بیست
بار زنگ زده بود

گوشیو روی تخت پرت کردم الهی بمیری نیما که ابرو واسم نداشتی دلک
عوضی

وای حتی وقتی به دیروز فکر میکنم از خجالت میمیرم حتما میپرسید چی
شد

اون میثاق خیر ندیده عوضی با اون نیمای گور به گور شده فرار کردن و سام
۸۰۰ هزار تومن پیاده شد بیچاره دیگه هنگ کرده بود

با فکر کردن به حرف اخرش اشک تو چشمم جمع شد:نوا فکر نمیکردن قصد
اوسگل کردنمو داشته باشی

اشکامو پاک کردم و باشنیدن صدای توییخگر زی زی جون از اتاق خارج
شدم تا شاهد موش شدن نیما جلوی زی زی جون فولادیم باشم

زی زی جون: من اینجوری تورو تربیت کردم نیما شوخی و بلبل زبونیت
شیرین همه بخاطر این موضوع دوست دارن ولی تیغ زدن یه غریبه شیرین
زبونی نیست نیما بزرگ شو میفهمی بزرگ شو همین امروز فردا برات زن
میگیرم ادم بشی بلکه توی جلبک

نیما: مرسی دست درد نکنه اگه میدونستم اینجوری واسم استین بالا میزنی
که.....!! مامان چرا تو میگی جلبک تیکه کلام دزدی کار خوبی نیست

زی زی جون: کوفت پیشور منو مسخره میکنی

با دیدن زی زی جون که با اون جارو تو حیاط دنباله نیما افتاده بود و به پشتش
میزد لبخند و بعد ۱۲ ساعت رو لبام آورد جون به جونشم کنن دلککه به یه
ورشم نیست زی زی جون داره دعواش میکنه

اخ ۱۲ ساعت دست تو دماغ نیما نکردم، بدون اینکه جلب توجه کنم به سمت
شلنگ که توی باغچه افتاده بود رفتم شیر آب و باز کردم و در یک حرکت
شلنگ و به سمت نیما که یه تیشرت سفید تنش بود گرفتم و شروع کردم به

فوش دادن: جلبک خاک توسرت بزغاله من اون ۸۰۰ تومن و از حلقه میکشم
بیرون مرتیکه مفت خور

نیما: هوی، هوی کپک نو بود اخ بگیریش اونور روانی پرورش گاهی میگم
بکشش اونور مامان اینو از کدوم پرورشگاه گرفتی خدایی

زی زی جون اخماشو کشید توهم گفت: رفته بودیم باغ وحش تورو بیاریم یه
پرورشگاه کنارش بود نواروهم از اونجا برداشتیم حالا دیگه خودتون حل کنید
مشکلتونو، من کار دارم

زی زی جون جاروشو و من شلنگ و همزمان توی باغچه پرت کردیم اومدم
برم داخل که نیما زیره لب گفت

نیما: سگ تو روحت نو بود لباسم

نوا: سگ تو روچه خودت جلبک بی خاصیت بعد گفتن این حرف پا تند کردم
و پریدم تو خونه

با دیدن گوشیم سوتی کشیدم اوو ۱۱۶ تا تماس بی پاسخ

با به حرکت سریع شماره سه و گرفتن هنوز به بوق نخورده بود که صدایش
توی گوشی پیچید: نوا کجایی تو دختر چرا جوابم و نمیدی

نوا: داد نزن سه بجای این کارا شماره حساب تو برام بفرست

سه: شماره حساب منو میخوای چیکار تو دختر جواب منو بده

نوا: شماره حساب تو میخوام تا بدهیمو باهات صاف کنم اول شماره حساب و
اس کن برام پولتو که واریز کردم اونموقع زنگ بزنی صحبت میکنیم

بی توجه به الـــــو گفتن سه گوشیمو قطع کردم خوش ندارم به کسی بدهکار
باشم

او دم گوشو بندازم رو تخت که دیدم نیما پی ام داده و اینکه اتاق بغلیه

_ ابعیه گلم..

+ چی میخوای جلبک؟

_ نوا خواهره گلم

+ بنال برادر خولم

_باشه پس یه لیوان اب بیار تشنمه

+ چرا ادا تنگارو درمیای اشپزخونه بغلته

_من تحتم گشاده تو برو بیار

_ایول اه، جلبک، خوب جای حساس طرف جلو دماغته با کله برو توش طرف

ناکار میشه دیگه

_نه بابا چقدر تو باهوشی کودن کشتی کجه هر چیزی نمیتونن بخورن

_داری سوسک میشی حسودیت شده تخمه رو بدهه

_بی تربیت یعنی چی این حرف

_نیمای جلبک خاک تو سره پیشورت کنن مرتیکه(دولا شدم و یه مشت تخمه

از پیشت دستی برداشتم دستامو جلو نیما گرفتم)و گفتم این تخم و میگم

جلبک خاک تو سرت

مشغول خوردن بودم که گوشین عرزد بدون نگا کردن به صفحه تماس و برقرار کردم: چیه؟

مانا: کوفت و چیه بیشور بی فرهنگ

نوا: برو که هیچی بین ما نیست اصلا زندگیم.....

مانا: خاک تو سرت کنن شعور نداری تو زنیکه میخوایم بریم واسه ایدا لباس بگیریم واسه شنبه (تولد داداش ایدا) تو میای یا نه؟؟

نوا: آگه واسم اون کیف پول صورتیه رو بگیری میام مامانی اخه میدونی که از بس سلیقم نایسه و خودم بیونیفولم به وجودم احتیاجه

مانا: سقف نریزه رو سرت دخترم

نیما اروم جویری که مانا نشنوهه زمزمه کرد: کجای کاری دختر خیلی وقته سقف اومده پایین

اداشو دراوردم که نیما هم گفت: بدبخت میمونا ادا درمیارن

بدبخت، بدبخت، بدبخت، بدبخت

نوا: خوب بابا تو دوباره رفتی تو پیچه اون کارگره ساده جوگیر شدی بشین سر جات شانپانزه...

مانا: نوا بامن حرف بزن میای یا بریم

نوا: چیز میکنم تو دهننتون بدون من برید نیم ساعت دیگه دمه درم بیا دنبالم

مشغول قدم زدن تو پاساژهای بزرگ و زنجیره ایی که جای ادم های بیوتیفول و خفن مثل من بود، بودیم تا یه لباس خوشگل واسه این ایدای جلبک پیدا کنیم لباس یا اندازش نبود یا اگه سایزش بود خانم خوشش نمیومد

نوا: ایدا خبره مرگت بیاد که اینقدر فنچی کلا تو قدت فکر نکنم ۵۰/۱ باشه وزنتم که ۴۰ کیلو بیشتر نیست تو چجوری زنده ایی دختر

ایدا: ترخدا اذیتم نکن نوا اعصابم خورد هست به اندازه کافی کله پاساژا تهران و متر کردم هیچی چشمم و نگرفته

مانا: حالا بیاید بریم بشینیم تو این کافی شاپ یه چیز بخوریم بعد شم میریم
دنباله لباس همه به تائید حرف مانا به سمت کافی شاپی که تو خوده پاساژ بود
راه افتادیم

منو ایدا و بهار روی میز چهار نفره نشستیم و مانا هم رفت تا بستنی هامونو
سفارش بده ایدا غم از چشماش میبارید که بهار اروم گفت: نبینم غمتو
خواهری قول میدم امروز یه لباس برازنده خودت واست پیدا کنیم مگه نه نوا
جونم

نوا: اره اجی یه لباسی برات انتخاب کنم مثل خودم بیوتیفول و خوشگل بشی..

مانا که حالا کناره میز بودو حرفمو شنیده بود به همراهه ایده و بهار چشم غره
تویی برام رفت
ایش به یه وره برادرزاده ایندم
البته اینو تو دلم گفتم

یک ربع بعد گارسون با چهارتا بستنی تویی به سمت ما اومد و ما مثل قحطی
زده های افریقا به سمت بستنی ها حمله کردیم اصلا با دیدن اون بستنی های
شکلاتی ننم و هم یادم رفت

مشغول خودن بستی ها بودیم که بهار با مشت کوید رو پهلوم
 با اخم به سمتش برگشتم و گفتم: چته گوساله جلبک از کدوم جنگلی فرار
 کردی زدی پارم، یعنی پهلومو سوراخ کردی

بهار: اا ساکت شو یه لحظه اروم بچرخ به عقب ببین کی اینجاس

نوا: هر توله سگی هست به من چه بستی تو بخور دیگه

بهار: بدبخت داره به خواهر شوهره ایندت *خ*ی*ان*ت* میشه برگرد ببین

با این حرف بهار کنجکاوانه به سمت عقب برگشتم و بادیدن جناب آقای امیر
 آریا که مقابل یه زن شیک پوش و زیبا (خدایی از سما خوشگل تر بود ولی به
 پای من بیوتیفول نمیرسید) نشسته بود و از قهوش جرعه جرعه مینوشید

جون چه کلا سیم داره پدر سگ ااا اگه به سما نگفتم به خواهره شوهر اینده
 من *خ*ی*ان*ت* میکنی یه بلایی به سرت بیارم امیرخان اون سرش ناپیدا

گوشیمو برداشتم و واسه محکم کاری دوسه تا عکس خفن از امیر جون و
 دوست دختر جدیدش گرفتم، بستنی و کنار زدم و از جام بلند شدم که مانا
 گفت: کجا میری تو

نوا: میرم با آقای اریا بازی کنم حوصلم سر رفته جون مانی

مانا: برو گمشو یکم بخندیم

بهار: برو تا مامان پشیمون نشده

یه نگا سمت میزشون انداختم که سرش رو چرخوند و برای یک ثانیه چشم تو چشم شدیم چشم غره ایی رفت دوباره مشغول صحبت با طرف مقابلش شد

ایش جلبک بی خاصیت خوبه بردییت نیست

از روصندلی بلند شدم و با یه تصمیم ناگهانی به سمت میزش راه افتادم

■ ■ امیر آریا ■ ■

سماوات: آقای اریا کاش شما نقشه هارو میاوردید اینجوری راحت تر بر سی میشد ساختمان ها

_میگم فرهاد نقشه هارو ایمیل کنه شما نگران نباشد

در حال صحبت با سماوات بودم با احساس خشک شدن گردنم سرمو کمی
چرخوندم که با دختری که گستاخانه بهم زل زده بود روبه رو شدم چشم غره
ایی رفتم و بی اهمیت سرمو به سمت سماوات برگردوندم و گفتم: با آقای
حییبی هماهنگ کردید که داریم واسه بازدید میریم؟

_اره خیالتون راحت باشه آقای آریا..

حرف سماوات با رسیدن همون دختره گستاخ کناره میزما نصفه موند:

دختره: به به آقای امیر آریا خوب هستید شما؟ شانپانزتون کجاست جناب
نمیبینمش نکنه دلتونو زده؟

_شانپانزه.. دلمو کی زده؟ میشه واضح تر حرف بزنی...

دختره: هوف ای بابا شما که خنگ نبودید سما رو میگم دیگه عمارت، موز،
سام یادتون نیومده هنوز، شما که میگفتی لنگ سماتونو هیچ کس نداره، نکنه
مرده، هی وای برا همینه سیاه پوشیدید؟

از عصبانیت در حال انفجار بودم دختره گستاخ شب مهمونی که سمان منو
ناراحت کرده بود الان این به کی گفت شانپانزه به سما اونم جلوی
نیلوفر سماوات

جوری از روی میز بلند شدم که صدای بدی تولید کرد و دختره یکم رفت عقب و با چشمای گرد شده به واکنش من نگاه میکرد انگشت اشارمو جلوش گرفتم و با صدای بلند داد زدم....

_نه سما مرده نه من سیاه پوشیدم(دختره کور رنگی داره سورمه ایی پوشیدم میگه مشکی پوشیدی) ولی اگه بخوای به نمک ریختنت ادامه بدی یه کاری میکنم خانواده و اون دوستای مسخره تر از خودت سیاه بپوشی

کیف لب تاب و از روی میز برداشتم و با عصبانیت از اون کافی شاپ خارج شدم سماواتم پشتم میدوید دختره ی عوضی

سماوات:اقای اریا خواهش میکنم صبر کنید، یکم، یکم اروم تر....

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

وقتی از روی صندلی بلند شد از ترس نزدیک بود سنکوب کنم، یعنی خودم و خیس کردم سگ گاز گرفته مرتیکه روانی و...

به سمت میز دخترا برگشتم که از خنده سرخ شده بودن

_ مرگ بیشورا خنده داره الهی سر تخته بشورنتون گمشید بریم از اینجا ضایع
شدم همه دارن اونجوری نگام میکنن

بهار: حفته نمیدونی اون رو خانومش حساسه باقالی فرهاد دوست بیست
سالشم جرعت شوخی با سما رو نداره

نوا: من فرق دارم این امیرخانم تاوان ضایع شدن منو میده، صب کن اگه من
اون شانپانزه ز شتو ننداختم به جون امیر خان اریا ا سمم نوا نیست فقط صبر
کن و نگاه کن خانم خانما

خلاصه از اون کافه که میشه گفت شروع تمام بدبختی های من بود خارج
شدیم تا شب مشغول گشتن بودیم که بالاخره ایدا یه لباس مشکی عروسی
گرفت که خیلی به اندامه کوچولو موچولوش میومد در تمام این مدت تو خرید
دختر من فقط و فقط به فکر تلافی کاره اون جلبک اریا بودم مرتیکه بد ضایع
کرد

ناموسا شلوارم قهوه ایی شد، فکر کردم میخواد بزنم، البته غلط میکنه، منو
کسی بزنه خشتک شو پرچم میکنم

ساعت ۱۰ شب بود که دخترا منو جلوی خونه پیاده کردن و خودشون رفتن

وارد خونه شدم نیما از جاش تکون نخورده بود صبح رفتم نشسته بود تخمه میخورد فیلم میدید الانم نشسته تخمه میخوره کارتون میبینه...

نوا: خجالت نمیکشی هنوز کارتون میبینی باید لنگاتو.....

نیما: ساکت بی کلاس دهاتی این انیمیشنه میفهمی شعور داری اخه تو کپک

نوا: خوب خوب انیمیشنه اصلا داداشی جونم رفتم سمتشو محکم لپشو بوس کردم که نیماهم متقابلا لپمو ب*و*س*ی*د بعدشم سرمو روی شونش گذاشت و دوباره مشغول تماشا اون انیمیشن شد

وای خدایا چه ارامشی داره اغوش داداشم، بزرگترین پشت و پناهم
نیما کله زندگی منته حتی نمیتونم برای یه لحظه دنیارو بدون دلچک باز یاش
تحمل کنم نیما توی انیمیشن غرق شده بود و من تو چشمای عسلیه مهریون و
شیطونش

برای یه لحظه ارزو کردم کاش نیما امروز همراهم بود اونوقت ازم دفاع میکرد
من قویم، خیلی قوی ولی وقتی یه داداش دارم چرا باید بجای تکیه به شونه
های داداشم به خودم تکیه کنم

با زدن تائید ۸۰۰ هزار تومن از پولای نازنیم به حساب سامان کرمانی واریز
شد

همین جور که به سمت خونه میرفتم شروع کردم فوش دادن: ای نیما الهی به
حق علی کچل بشی

الهی رو دماغت جوش بزنی

اون ماهیچه از گلوت بزنه بیرون

ای درد بخوری نوا خاک تو سرت شیشلیک چرا سفارش دادی ننه جون پولام

پس اندازم پرید، عجب بدبختیم من ۱۵۰ تومن لوازم ارایش گرفتم ۸۰۰ پیاده
شدم من خنگم یا اون جلبک باهوشه

داشتم خبره مرگم به سمت خونه میرفتم که با دیدن حشمت خانم تو کوچه
قیافم شبیه گلایه کپک زده شد

از اون دور سیبیلش معلوم بود

حشمت خانم که حالا بهم رسیده بود گفت: وای نوا جان الهی قریونت برم
زینب خانم جون خوبه اقا مهندس خوبه

(پسر ندازه که منو واسه پسرش بخواد ها، ولی یه دختر ترشیده به اسم حلیمه
داره میخواد بندازش به نیما)

نوا: بله خوبن سلام دارن خدمتتون ای وای خاله حشمت نیما ناهار نخورده
برم سریع ناهارشو بدم خداافظ

شروع کردم به دویدن ولی حشمت سیریش تر از این حرفا بود دنبالم دوید و
مچ دستمو گرفت

حشمت خانم: نوا جان غذایی که درست کردیو ندی به آقای مهندس ها یه
وقت خدایی نکرده مسموم میشه

حلیمه جان من از هر انگشتش یه هنر میباره گلدوزی، منجوق دوزی،
اشپزی، خیاطی، رقاصی، خلاصه هرچی بگم کم گفتم بچم مثل.....

نوا: خاله حشمت غدام سوخت

حشمت خانم: ای دختر نمیزی حرف بزنم که ندی اون غدارو آقای مهندس
بخوره ها

حلیمه غذا درست کرده الان میرم میگم بیاره برای آقای مهندس بخوره چون
بگیره بلاخره وقت زن گرفتنش دیگه

حلیمه من صدتا خواستگار داره ولی من که به این جوونا امروزی امیدندارم
ولی آقای مهندس باهمه فرق داره مگه نه نوا جان؟؟

نوا: بله شما درست میگوید

خاله حشمت: فعلا من برم به زینب خانم بگو امشب برای امر خیر خدمت
میرسیم ...

چشمم ۴ تا شده بود نه نه ۱۶ تا شده بود امر خیر یا ابر فرض....

خاله حشمت مگه پسر داشت امر خیر دیگه چه صیغه اییه؟!؟

حتما واسه فامیلاشون منو میخواد اخ جون شوهر

پا تند کردم و پریدم تو حیاط و درم پشت سرم محکم بستم که صدای غرغر
زینب بانو به گوشم رسید

زی زی جون: ای بابا کوفت این سومین دختره نیمای ذلیل شده بیا یکیشو
انتخاب کن دیگه

نیمایار: باید خودش بیاد، برق لباتو دوست دارم نگو نه نمیشه...

زی زی جون وایی زی زی خانم
حالا با داد من حواسش از نیمای پرت شد و به من نگاه کرد: چیه شده نوا چرا داد
میزنی تو دختر

نوا: امشب حشمت خانم میخواد بیاد خواستگاری

زی زی: وای خواستگاری برا کی؟ مگه حشمت پسر داشت؟

از خنده در حال انفجار بودم وای خدا وقتی حشمت و حلیمه و اقا هاشم با گل
و شیرینی وارد خونه شدن

اولش فکر کردم واسه هاشم اومدن خواستگاری زینب جونمم اخماشو سخت
توهم کشیده بود ولی به رسم احترام با همون اخمش گفت:نوا چایی بیار

که حشمت خانم گفت:چرا نوا زینب خانم جون خواستگاری هرکی هست
خودش باید چایی بیاره اقا مهندس چایی نیاری

با تصور قیافه نیما تو اون چادر سفید گل گلی که داره چایی تعارف میکنه قهقهه
ایی میزنم که حشمت خان و زی زی بهم چشم غره میرن

ده دقیقه بعد نیما با همون شلوار خونگیشو تیشرت سبزش با سینی چایی وارد
جمع میشه زی زی جونم معلوم بود خیلی داره خودشو کنترل میکنه که نخنده

خدایی این مدلیشو دیگه ندیده بودیم

حشمت:اقای مهندس ما دا شتیم فیلم هندی میدیدیم که متوجه شدیم اونجا
دختر میرن خواستگاری پسرا بعد دیدیم چه رسم قشنگیه بنابراین ماهم گفتیم
یه بار انجامش بدیم

اها يادم رفت بگم حلیمه من منجق دوزی ، گلدوزی ، خیاطی ، سفالگری ،
اشپزی هرچی بگم کم گفتم از خصلت های این بچه

اها را ستی زبانم بلده بچم ترکی مثل بلبل لری مثل قناری کُردی که اصلا نگو
شمالی فول اصلا همه زبان های ایران و بلده بچم

الهی حشمت دورش بگرده داشتم میگفتم حلیمه جان....

زینب جون که حالا دیگ خندش قطع شده بود رو کرد به حشمت خانم و
گفت: حشمت خانم عروسم اینجا نشسته تازه بله رو گرفتیم امروز فردا هم
نامزدیشونه

نیما: وای الهی قربونم بری نوا با اینکه پسر من از تو بیشتر خواستگار دارم چشم
مانا روشن

جوری به سمتش برگشتم که صدای شکستن قلنج گردنم گوشامو کر کرد

جلوی مانا الان چی گفت؟

مانا: حالا چه تحفه ای هستی مگه، حلیمه سیبیلیم از سرت زیاده

بهار: اگه زن نیما بشه از حرص همه سیبیلش کز میخوره

با حرف بهار همه زدیم زیره خنده که نیما جدی رفت روبروی مانا نشست
وگفت: خدایی مانی دوسم نداری؟ پیام خواستگاریت بگم زنم شو میشی؟!
مانا سرشو انداخت پایین

منم عین خری که کارخونه تیتاب سازی نشونش دادن ذوق کردم

داد زدم: زی زی جون بیا عروس دار شدی

حالا عروس چقد قشنگه ایشالا مبارکش باد ، وای من چی بیوشم همون
لباسه که واسه فارق التحصیلی اون جلبک خریدم و واسه نامزدی میپوشم
عروسی چی بیوشم خوب وای نیما پول بده

نیما: خفه شو بله بگیرم دیگ میخوام زن بستونم حوصلم سر رفته از مجردی

نوا: عروس خانم بگو بله بگو بله دو ماد رفته دمه حجله عروس خانم
بگو

نیما: سکوت علامت رضایته یا برم حلیمه سیبیلو بگیرم خلاصه کیس واسه من
زیاده خیلی خواستگار دارم

مانا: مرگ بیشور بزار بریم سره زندگیمون ادمت میکنم خاک تو سر

با صدای دست زدن زی زی جون همه حتی خوده نیما شروع کردن به دست زدن زی زی جونم اومد تو اتاقو مانارو بغل کرد و گفت: کی بهتر از مانا همین الان به مادرت زنگ میزنم عزیزم

نیما جدی رو کرد سمت زی زی جون و گفت: واسه پسر شما، واسه پسر شما خواستگاری اومدن همشون با هدیه ها دسته دسته اومدن یکشون حلیمه سیبیل از سره کوچه اومده اون یکی حشمت و با صدتا د ستمال اومده شما بگین شما بگین توی این خواستگارا کی میشه عروس ایشالله

زی زی جون خندید و گفت: تحت هر شرایطی دلچکی تو پسر

بعده اینکه با دختری عالمه خندیدیم زی زی جون نیمارو از خونه انداخت بیرون و مانا هم از خجالت زود رفت خونشون و منو ایدا و بهار شاهد مکالمه زی زی جون و مامان مانی بودیم ای وای یعنی دارم به عمه شدن نزدیک میشم

■ ■ امیرآریا ■ ■

سما: اه امیر چرا مثل میرغضب ها شدی من که چیز بدی نمیگم مادو تامون به
این سفر نیاز داریم عشقم

_نه سمان نه چقدر بگم بابا ما تا چند روز دیگ قرارداد داریم دختر بفهم

سما: تو دیگ خستم کردی چسبیدی به اون شرکت مسخره تازه تاسیس شده و
شرکت های ذنجیره ایی خودت و فراموش کردی اون شرکتی که فرهاد به تو ربطی
نداره

مامان با غضب به سما نگاه میکرد ولی سما عین خیالش نبود رو کرد سمت
بابا و گفت: عمو شما یه چیز بگید

بابا: چی بگم من دختر سراره جان بیا کارت دارم

مامان انگار از خداهش بود از دست این دختر خواهره جیغ جیغوش که عشق
پسرشم بود راحت بشه چون بدون هیچ حرفی صبحانشو نصفه رها کردو دنباله
بابا راه افتاد

حالا فقط منو سما تو سالن غذا خوری بودیم سعی کردم عاقلانه باهاش حرف
بزنم تا از خره شیطون پیاده بشه

_ سمان خانم مگه شما تازه از فراز سه نیومدی، دیگه مشکلت چیه؟ من قول میدم بعد این قرارداد حتما ببرمت رُم دوتایی فقط منو خودت

سما: فعلا درموردش حرف نزنیم الان نرو شرکت بیا بریم بیرون

امیر: نه عزیزم مثل اینکه مرغت یه پا داره

بی توجه به سما از پشت میز بلند شدم و به سمت دره عمارت پاتند کردم

سام تو باغ بود داشت با ملینا دختره باغبون حرف میزد موقع رفتن تنه محکمی به سام زدم تا کمی از حرصم که نتونستم سره خواهرش خالی کنم کم بشه

سمارو خیلی دوست داشتم ولی بعضی وقتا دلم میخواست زبونشو از حلقش بکشم بیرون

سعید ماشینمو از پارکینگ بیرون آورد و من بدون توجه به سام که اسمم و صدا میکرد سوارش شدم و به سمت خونه فرهاد اینا روندم وای سما بعضی وقتا واقعا غیر قابل تحمل هستی عزیزم خیلی

فرهاد اولین حرفی که بعد نشستن تو ماشین زد این بود: داداش چرا دپرسی

انگار فقط این پسره که منو درک میکنه

_هیچی یه جروب بحث کوچیک با سما داشتم حل میشه بیخیال

فرهاد: حتما بازم بخاطر من....

_نه این دفعه بخاطر شرکت تو بود

فرهاد: نمیدونم من بیچاره چه هیزم تری به نامزد جنابالی فروختم که اینقدر از من نفرت داره

وقتی میام شرکتت همچین نگام میکنه که حس میکنم الان میاد چشمامو با ناخوناش از حدقه درمیاره...

لبخندی به حرفای فرهاد زدم و اهنگ و عوض کردم نمیدونم حرفای نسبت باحال فرهاد بود یا صدای آرامش بخش احسان خواجه امیری ولی بلاخره بعده یه شبانه روز غر غر شنیدن احساس کردم اکسیژن به مغزم رسید

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

نیما: نه بابا من شب حال راندگی ندارم صبح زود همتون بیاید جلو خونه ما از
اینجا میندازیم کرج دوساعت بعدشم چالوسیم

با شنیدن صدای نیما با همون پارچ ابی که از اشپز خونه آورده بودم پشت دره
اتاقش فال گوش وایسادم

میثاق: بابا مگه اوسگلیم با ماشین بریم تن لشتون که تو پرایده باقالی من
جانمیشه ، شهرام بزغاله مینی بوستو بیار دیگه

شهرام: باشه من حرفی ندارم عروسکم ماشین جادس شما کلاس میاید

دیگه بقیه حرفاشونو نشنیدم چون سریع پریدم تو اتاق و درم پشتم بستم
اااا جاده چالوس بدون نوا اگه گذاشتم برید که اسمم نوا نیست اسمم عقدسه

گوشیمو برداشتم و سریع شماره ایدارو گرفتم هنوز بوق اول نخورده بود گوشیمو
برداشت: جانم

نوا: رو گوشی خوابیده بودی ایدا
ایدا: نه داشتم بازی میکردم کارت و بگو

نوا: بلندشید حاضرشید دارم میام دنبالتون امشب اینجا بید

ایدا: نه بابا چون خودت راست میگی

نوا: چون من بیا دیگ مچہ نیما و گرفتم فردا میخوان با مینی بوس شهرام برن
چالوس ماهم چتر میسیم بهشون

ایدا: اوکی نیم ساعت دیگ جلو دره خونتونم

نوا: خاک تو سرت یه اجازه میگرفتی

ایدا: از کی اجازه بگیرم اجی بابا که سوئد نکنه میخوای از زن بابام نوشین خانم
اجازه بگیرم

نوا: خیلی خوب بابا دلم کباب شد واست

گو شیو قطع کردم بهار که خونه دانشجویی داشت و اجازه نمیخواست از کسی
بگیره پس بایه تلفن اونم اوکی کردم میموند مانی که اون کاره زی زی جونم
بود رفتم تو اتاق زی زی داشت جدول حل میکرد وقتی موضوعو براش تعریف
کردم باشه ایی گفت و منم سریع شماره خونه مانی و گرفتم و بعد چندتا بوق

صدای دلنشین خاله صبا تو گوشه پخش شد و بعده کلی حرف از زی زی اره
از خاله صبا نه خاله صبا راضی شد مانی و بفرسته

(زی زی به پسرا یعنی میثاق و شهرام خیلی اعتماد داشت به قولی خودش
بزرگشون کرده بود بخاطره همین با رفتن ما با پسرا مخالفت نکرد)

مانا: بلند شو نوا خرس قطبی بلندشو پسرا تو حیاطن اونوقت تو هنو کپیدی

با شنیدن این حرف مانا سر جام سیخ شدم ساعت گوشیمو دیدم ۴ صبح بود
دخترها حاضر بودن ولی من هنوز شورتک پام بود زدم رو سرمو پریدم سمت
کمدم یه تیپ زدم اصلا نفهمیدن چی پوشیدم جوری سریع عمل کردم که سه
دقیقه ایی حاضر شدم سریع با دخترا از اتاق خارج شدیم با دیدن پسرا که مثل
جسد رو همدیگه افتاده بودن

(دور از جون داداش گلم)

چشم غره ایی به مانا رفتم ولی خوب بیچاره حق داشت اگه اینجوری نمیگفت
عمرا بیدار میشدم

اروم رفتیم و سوئیچ مینی بوس و از رو وسایلاشون برداشتیم و رفتیم تو کوچه

بهار رفت وسایلامونو قایم کنم اون پشت وقتی وسایلامونو جاسازی کردیم

خودمونم پشت مینی بوس ولو شدیم و کیلید مینی بوس و به زی زی چون که
با ما بیدار شده بود دادیم تا سره جاش بزاره این مسافرت یهوئی و عشقه

ایدا: من دارم خفه میشم

بهار: ای بابا زر زن ایدا الان میان وقتی اومدن طی یک حرکت انتحاری مثل
کماندوها میپریم بیرون

من: نه اینجا بخوابید یکم سختی بکشید بعد که رسیدیم کرج میپریم بیرون که
هم سخته بکنن، هم دیگ راه برگشت نداسته باشن

بعده یک ربع از جابه جا شدن ما پسرا باسرو صدا وارد مینی بوس شدن و بعده
ده دقیقه راه افتادن ای نیمای جلبک میخواستی بی خبر بری شمال حمال
هنوز سره خیابون نرسیده بودیم که نیما دادزد: داداش میثاق بوی ترشیدگی
نمیاد

میثاق: اره اوه اوه خیلیم ترشیدس بوش

نیما: اره به جون خودت الان یه لحظه فکر کردم چهار تا دختر ترشیده ی کپک
زده پشت مینی بوس ولو شدن یادشون رفته لنگا درازشونو جمع کنن شما
همچین فکری نمیکنید

با تعجب بهم دیگ نگاه میکردیم که نیما داد زد هوی ترشیده ها بیاید بیرون بو
گندتون کله مینی بوس و برداشته

زوری از روی هم دیگه بلند شدیم و به سمت پسرافتم شهرام که پشت فرمون
غش کرده بود از خنده میثاقم جوری میخندید که زبون کوچیکش اون ته عربی
می*ر*ق*ص*ید ولی نیما با ابروی بالا رفته و داشت بهمون نگا میکرد که مانا
گفت: ترشیده خواهرته

برگشتم سمت مانا و محکم کوبیدم تو کمرش داد کشید و گفت: مرض داری
روانی

نوا: کوفت هنوز نه به باره نه به داره داری زن داداش بازی درمباری ترشیده
خودتی

مانا: اااا خواهرش تویی؟

نوا: نه خواهرش حلیمه سیبيله

من: يه چتر خيس درياكنارو پر سه هاى عا شقانه زل ميزنم به چشماى مست
سر روى شونت ميگذازم بى بهانه

نېما: ميخوامت خانمم با عشقت ارومم ميخوامت خانمم با عشقت ارومه..

شهرام: بابا خفه شو ديگ نېما گند زدى تو صدای حامد همایون مرتیکه يه
لحظه فکر کردم خر تو ماشينه داره عر ميزنه

نوا: گوساله به در ميگی ديوار بشنوهه صدامون خيليم خوبه

ميثاق: ناموسوار صدا تون سُخمي

◌

بهار: جلبک دلتم بخواد سُخمي صدا ضايع خودته زباله

مانا: اقا بس کنيد ديگ الان يکي بگه ما کجا داريم ميريم اصلا چند روز
اونجايم

شهرام: ميريم داهات ميثاق اينا تو شمال

ایدا: داهات؟؟

بهار: اونجادیگه کجاس؟

نوا: مگ دیشب قرار نبود برین چالوس جلبکای بی خاصیت مغز فندقی ها

نیما: کپک حداقل تا اخرش فالگوش میموندی بفهمی مسیر اصلیمون کجاس
نفهم چی تو مخه تو ناموسا؟

مسخره بازی هامون تو اتوبوس و اذیت ازار های نیما ناگفته بماند ما سه
ساعت بعد توی رو ستای خیلی خوشگل تو خوش اب و هوا تورودبار بودیم
که با دریا خیلی فاصله داشت

نیما: نوا ببین چی پیدا کردم؟
همه به سمت نیما برگشتیم که نیما گفت: شنیدید میگن هر ادمی همزاد های
خودشو داره یا نه؟؟

بهار با اشتیاق: اره شنیدم

نیما: من همزاد شما سه تا یعنی نوا و بهار و ایدارو پیدا کردم

ایدا: ترو خدا بگو کوشن

بهار: جدی؟

نوا: زر میزنی؟؟؟

نیما: پشت سرتون زر نمیزنم به جون خوده همین میثاق حالا برگردید و پشتتون و نگاه کنید

اونقدر ذوق کرده بودم که واسه یه ثانیه هم فکر نکردم چرا مانا و پسرا روزمین ولو شدن یا اصلا همزادامون پشت سرمون اونم تویه داهات کوره چیکار میکنن (خنکه دیگه)

برگشتن ما همانا و دیدن سه تا خر که سراشونو از بالای دیوار اجری بیرون آوردن و مارو نگا میکنن همانا

ایدا: جیغی کشید به سمت نیما که حالا داشت میدوید حمله کرد منو بهارم که از عصبانیت سرخ شده بودیم بهم نگا کردیم و رفتیم کمک ایدا

نوا: جلبک بی خاصیت همزاده خودت خره مرتیکه بی مخ

بهار: داداش تو بگیرم جرش میدم

ایدا: وایسی فکر کنم منظورش از همزاده من همون خر سیاه کوچولوه بود
چقدرم زشت بود نکبتی، بازم اون دوتای دیگه خوب بودن

بهار: ایدا تو واقعا بیشوری

نیمای کثافت همچین میدوید انگار تو مسابقه شرکت کرده ما سه تا نفس
زنون و سط راه ولو شدیم بچه ها اونجا دیگه خوابیده بودن دا شتن زمین و گاز
میزدن نیمای عوضی هنوز نیومده شروع کرده خدا بخیر کنه این مسافرتو

ا سمونه این رو ستا خیلی قشنگ بود ستاره ها اونقدر براق بودن که ادم حس
میکرد در چند قدمی شون ایستاده اسمون شب سورمه ایی بود اونقدر این منظره
زیبا بود که هممون مثل جنازه کف پشت بوم دراز به دراز شده بودیم و به

اسمون نگا میکردیم

نیمای: میگم بچه ها...

مانا: کوفت

ایدا: مرض

بهار: مرگ

با ع صبانیت برگ شتم سمت دخترا و گفتم کوفت تو جونتون مرض تو حلقتون
مرگم به خودتون بیشورا

با اینکه نیما از صب خیلی دخترارو اذیت کرده بود ولی خوب کسی چیز
میخوره بجز خودم به داداشیم فوش بده والا

نیما: الهی قربونه خواهرم برم

نوا: حالا نمک نریز چی میخوای

نیما: هیچی میگم شما تخم مرغ میخواید واسه فردا

مانا: تخم مرغ

نیما: اره کفتر پیدا کردم

وقتی نیما اینو گفتم شهرام چنان زد زیره خنده که گفتم الان دیوار های خونه
بغلی میریزه روزمین خوابیده بود پاهاشو تگون میداد یه لحظه فک کردم تشنج
کرده مرتیکه موسخله به مولا

حالا نیماهم میخندید الهی قربون چاله داداشیم برم وقتی قهقهه میزد چالای
رو لپش از همیشه عمیق تر میشد

بهار از جاش بلند شد رو به شهرام گفت: صب کن بینم شما دوتا صبح رفتید
میوه بخرید از شهر چه غلطی کردید

شهرام: هی... چی... فق... ط..

از کنجکاوی اینکه چیشده داشتم پاره یعنی داشتم عذاب میکشیدم شهرام که
مثل ادم حرف نمیزد

نوا: کوفت د نرتیکه نخند دیگه بگو چیشده این بزباش جلبک اینجاروهم اباد
کرده یا هنوز دست به کار نشده

نیما: نه به جون نوا فقط یه خواستگارم اینجا پیدا کردم تخم میزاره

مانا: اخماشو کشید توهم حالا دیگ همه کف پشت بوم نشسته بودیم منو بهار
زوری خندمونو نگه داشته بودیم

بهار: داری مسخره میکنی

شهرام: اره بابا... این دلچک و بیخیال بشید اسم خودش از همه ضایع تره اسم
دختره مردم و مسخره میکنه

ایدا: مگه این دختره مردم اسمش چیه؟

نیما: چی حدس میزنی؟

ایدا: چمیدونم... عقدس... کوکب... من چمیدونم اخه

شهرام: هیچ کدوم اینا نیست

مانا: پس چیه اسمش خو

نیما: کفتر خانوم، قول داده روزیم یدونه تخم بزاره

نوا: کی میخوای ادم بشی تو مرتیکه

ایدا: حالا واقعا اسمش کفتر بانوعه

شهرام بریده بریده گفت: نه بابا کفتر چیه اسم بیچاره کبوتره این خرو دید گفت
وای چه جوان رشیدی اینم گفت مرسی اونم گفت من کبوترم اینجا بگی ننه
کبوتر ادرس خونمو بهت میدن بیا دو شب خونه من بمون پسر جان بهت تخم
مرغ های محلی میدم

نیما: اوه اوه مثل بلبله این شهرام یه و جا ننداخت جون من عاشق کفتر بانو
شدی میخوای فردا دخترارو بفر ستم واست خواستگاری بلاخره قده شتری
شدی دیگه...

میثاق: خیلی خوب بابا نمک نریزید دیگه پاشین برین تو میخوایم بخوایم

ایدا: چرا شما؟ ما دخترا میخوایم تو پشت بوم بخوایم شما برید؟

میثاق: اااا نه بابا چیه شما میمونا قشنگه که میخواید زیره این سقف خدا
بخواید

درضمن شما که عین چی از سوسک و مارمولک و اینجور چیزا میترسید....

ایدا: صبر کن ببینم کی گفته من از سوسک میترسم ها موقی که مامانت داشته
واست شیر خشک درست میکرده من پراسوسک و میکنم مینداختم تو اب
میوه گیری اب میوه سوسکی میخوردم جناب

میثاق: همون از بچگی سوسک میخوردی الان اینقدر مورچه ایی بکش کنار
خاله ریزه میخوایم بخوایم

■ ■ امیرآریا ■ ■

درحالی که نقشه های رو میزو بر سی میکردم فنجون قهوه رو لبم نزدیک کردم ولی قبله اینکه بتونم مز شو بچشم دره اتاق باز شدو خانم اکبری با عجله وارد اتاق شد اخمامو کشیدم توهیم و گفتم: اینجا در نداره که سرتونو میندازید میاید داخل خانم اکبری

صمدی:اقای مهندس خانم کرمانی و خانوم سماواتی توی پارکینگ باهم درگیر شدن همه کارکنا هم الان تو پارکینگ جمع شدن دارن هم دیگه رو میکشن

با تعجب به اکبری نگا میکردم با درک حرفاش با سرعت و چشمای گرد شده از اتاق خارج شدم و به سمت اسانسور دویدم وایی سما، از دست تو چیکار کنم؟

گوشی از جیبم خارج کردم بعد روشن کردن چراغ قوه اش به سمت سما که با حرص بهم نگا میکرد رفتم ولی قبله اینکه حرف بزنم

سما:بابا سوپر من مرد عنکبوتی بابا لنگ دراز به ما چه ها به ما چه که....

امیر:برو ویلا سما

سما: چی... من تنها برم؟!

امیر: نمیمیری که هم جنگل و بلدی هم ویلا این بغله برو نمون اینجا بی توجه
به جیغ و داد سما چشم به برادر اون دختره و دختری که همراهش بود دوختم به
سمت چپ جنگل میرفتن

_برو سما.. برو ویلا

جنگل و مه گرفته بود و هر چقدر جلوتر میرفتم مه شدیدتر میشد خخ دنباله یه
دختر با موهای طلایی مایل به خرمایی و چشمای سبز مایل به ابی بودم....

تو تاریکی که این مورد ها قابل شناسایی نیست، خوب احتمال خیس بودن
شلوار شاید از این طریق قابل شناسایی باشه

بی حوصله درحالی که به سنگا با پاهام ضربه میزدم برای پیده کردن یک
اشنای غریبه به راه افتادم

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

سگ تو روحت نیما... الهی بمیری عوضی جلبک خاک تو سرت دماغمو
کشیدم بالا و بلندتر از قبل نیمارو صدا زدم...

پس کجایی اشغال.. از ترس نزدیک بود دوباره خیس کنم

ضربان قلبمو توی دهنم حس میکردم اخ خدایا گه خوردم نمیرم فقط حیفم
جوون به این رعنائی

چشمام میسوخت هم بخاطره مه هم بخاطره گریه... غرور که اینجا مهم نبود
داشتم سخته میکردم

با صدای بادم تو خودم جمع میشدم و مسیر نامعلومم و ادامه میدادم... بلکه از
این جنگل خارج بشم... و برم سمت ساحل

_هی... کسی اونجاس؟!؟

با شنیدن صدای مردونه و غریبه ایی نور امید تو دلم روشن شد: اقا شم...
کجایید من گم شدم... میتونی کمک کنی؟

_هی تونوایی!

بیشور جلبک هی تو کلات مرتیکه اگه کارم بهت گیر نبود که لهت میکردم

نوا: اره خودشم که چی؟؟ کمک میکنی یا نه خبرت بیا جلو ببینمت
دیگه؟؟ نکنه من مردم تو روحی... ناموسن روحی؟

_ ساکت شو دو دقیقه از جات تکون نخور بینم کدوم گوری هستی تو

نوا: خیلی بیشوری...

_ ااا مم بیشورم باشه بر میگردم توهم تا روشنی توی همون خراب شده ایی که
توشی وایسا

_ نوا: وای وای نری چیز خوردم بیا منو ببر اینجا جک و جونور داره دارم کار
میکنم رو خودم ایشالله تا صب دختر خوبی میشم

_ افرین دختر خوب حالا همونجا وایسا دارم میام

بی قرار سر جام ایستادم اطرافم پر بود از برگ و بوته نمیدونم خبرم چجوری
اومدم اینجا کم کم نور سفید رنگی فضای تاریک و تا حدودی روشن کرد و تو

تاریکی جنگل قامت ورزیده ایی که با بهت چراغ قوه گوشیش رو سمتم گرفته
بود نمایان شد

جون هیكلو بخورم

پسره با جدیت به سمت او مد و چراغ قوره رو تو چشمام گرفت

چشمامو جمع کردم و داد زدم: بکش کنار اینو بزکوهی... کور شدم

زوری چشمامو باز کردم و تو چشمای براق اون پسره خیره شدم با دیدن کامل
چهرش چیزی تو ذهنم جرقه زد دوتایی همزمان باهم انگشتامونو سمت هم
گرفتیمو با اخمای تو هم رفته داد زدیم ————— و اینجا چیکار
میکنی؟؟

اون: هه نکن باید به تو جواب پس بدم

من: هه و درد هه و کوفت انگار اسمون جر خورده این افتاده پایین... اینقدر
کلاس میزاره... بزکوهی

با دیدن سما و سماوات که وسط پارکینگ دست به یقه شده بودن و تمام کارمندا دور شون جمع شده بودن و سعی در جدا کردنشون داشتم نفسمو پر صدا بیرون دادم و به سمتشون رفتم

سماوات: حالمو بهم میزنی زنیکه عوضی اشغال فکر کردی همه مثل خودتن من با امیره تو چیکار دارم

سما: خفه شوه *ر*ز*....

قبله اینکه سما اون حرف از دهنش خارج بشه بلند داد زدم: سما

برای یک لحظه سکوت کله پارکینگ و گرفت و بعدشم صدای هقهقه سما بود که سکوت پارکینگ و میشکست خدای من چرا این دختر یکم فقط یکم مغرور نیست هوف اروم باش پسر

_برید سره کارتون مگه سینماس هنوز وایسادن منو نگاه میکنن

همشون از ترس به دو ثانیه نکشید پارکینگ و خالی کردن کلافه دستی تو موهام کشیدم و گفتم: خوب سما منتظرم توضیح بدی که چرا اینجارو به چاله میدون اشتباه گرفتی؟

سما: امیر... من... همش تقصیره اون بود امیر بخدا من کاریش نداشتم
داشت با تلفن حرف میزد واسه اینکه حرصمو در بیاره هی میگفت امیر جونم
امشب زود بیای خونه ها دلم واست تنگ شده

_وایی سما وایی چی تو اون مخه پوخته اخه تو دختر مگه فقط اسم منه
خاک تو سر امیره دختره خنگ

_همش تقصیره توعه دیگه تاکی قراره پیش تو باشم من تو خونه افسردگی
گرفتم گفتم با خاله نوشین و مامانم نرم مسافرت که دلت تنگم نشی ولی
همش تو این شرکت های کوفتی هستی کی قراره واسم وقت بزاری

_اصلا میدونی چیه هر جایی دوست داری برو هرکاری هم دوست داری بکن
ولی یک هفته سما فقط یک هفته دور و وره من افتابی نشو

بی توجه به گریه های سما وسط پارکینگ به سمت ما شینم رفتم با کارای این
دختر مگه اعصابه کار کردن هم واسه ادم میمونه

سما: امیر ترو خدا صبر کن منم ادمم خوب

نیما: چیکارم داری میکنی بکش کنار

او مد بلند شه که با تمام قدرت زدم پشتش و گفتم: برو گمشو مرتیکه بو قلمون
پاشو برو حموم جلبک بو سیرابی گندیده گرفتی حمال

نیما: خفه شو بابا دو هفته پیش حموم بودم اگه زیاد برم حموم خاصیت هامو از
دست میدم منو همین جوری باید لیسید

نوا: اه اه کثافت حالم بهم خورد الان دست کنم تو موهات خفاش میزنه بیرون
ازش بوگندو

نیما: من عمرا برم حموم مگه مرغابیم مثل تو بدبخت اب کمه میری دستشویم
باید کاسه رو لیس بزنی جمعیت جهان با کمبود اب مواجه شده نمیشه اب
ارزشمندو ریخت تو چاه توال

مانا: ادم چندش ترو کثیف تر از تو ندیدم ناموسا پاشو جمع کن خودتو از وسط
اتاق میخوایم بریم بیرون

نوا: من با این زباله جایی نیاما

نیما: جون اصغرکچل بیا بریم بی تو من خرابم در رنج و عذابم ای....

نوا: باشه باشه لازم نیست اینقدر التماس کنی میام باهات زباله ی من

ایدا: بچه ها من حوصلم سر رفته ولی حال بیرون رفتنم ندارم

نیما: میگم تحتشون گشاده میگید نه خدایا ناموسا وقتی این دخترارو خلق کردی انگیزت چی بود د اخه خدای من کمتر ولی با کیفیت تر خلق میکردی

نوا: نیما یه جوری میزنمت یه جوری میزنمت که بری هوا با برف سال دیگه بیای پایینا شما خودتون که از همه معیوب ترین جلبکا

بهار: ای بابا بس کنید دیگه شما دوتا بریم بازی کنیم راست میگه ایدا صبح دریا بودیم تو خوده این روستاهم کلی باغ خوشگل هست اونوقت ما نشستیم تو این خونه داریم به این دوتا دلچک میخندیم پاشید بریم هوا بخوریم

میثاق: اره بریم تو همین باغ گردو که پشت خونس فوتبال خوبه؟!

من: برو گمشو میمون گوسفند میدونه من فوتبال بلد نیستم نظر میده نرتیکه

مانا: نه وسطی بازی کنیم تیم بازندم باید به هممون کولی بده...

نوا: قبوله ولی کولی که حال نمیده .. شماها یه تیم ماهم یه تیم تیم بازنده فردا
شب باید بره تو جنگل واسه فردا هیزم جمع کنه

نیما: روانپزش تو تابستون هیزم میخوای تو باسن اصغر کچل کنی هیزم
میخوای چیکار تو کپک

نوا: تو کاریت نباشه تو باسن کی میکنم اون هیزما رو اصلا دوست دارم
بریزمش تو خوب بتوجه ها

نیما: اوکی بابا سگ خور پاشین جمع کنید بند و بساط و بریم باغ

بعد با لگد به زد کمره شهرام که خوابیده بود و پتوهم تا سرش بالا کشیده بود
زد و گفت: پاشو جمع کن لشو میخوای بریم بیرون ، پاشو دیگه

■ ■ امیر آریا ■ ■

امیر ترو خدا مرگ سما نگونه بابا حداقل یه ترکیه میتونیم بریم خوب ببخشید
دیگه من چمیدونستم اسم نامزد سماوات امیره همه اینا از عشقه بخدا

_سما گریه نکن به اندازه کافی اعصابم خورد هست دختر

—باشه اقا امیر یادت باشه منم محتاجه تو نیستم خودم فردا با مبین و سام و عرفان و دوست دخترشون میرم استانبول توهم نمیتونی مانعه رفتنم بشی دیگم به من زنگ زنن اقای اریا

کلافه دستی توی موهام کشیدم و گفتم: سما چرا دست رو نقطه ضعفم گذاشتی ها بابا شعور داشته باش بیشعور میگم کار دارم توهم با هرخری میخوای برو ترکیه به چپ و راسته پسره ایندم

سما: چی الان تو چی گفتی؟؟ هه به کی به سما امیر یادت رفته بابای من کیه؟ هان؟

—خفه شو سما برام مهم نیست با پدرت تهدیدم نکن که یه بشکن بزنی.....

سما: چرا سکوت امیر بقیشو بگو!! د بگو دیگه چرا لال شدی تک پسر حسین آریا؟؟؟ هان چرا ساکت شدی اقای مهندس؟؟؟

دهن باز کردم حرفی بزنی که صدای فریاد جدی مامان تو سالن اکو شد

—بـس کـنـی---دیگه شورش و در آوردید شما دوتا مثل سگ و گربه میمونید اینه عشق؟؟؟

شما دوتا عشق و به م سخره گرفتید ها؟؟ مگه عشق ارامش داشتن کناره
معشوق نیست؟

شما دوتا پیش هم ارامش ندارید هیچ مایه سلب ارامش دیگرانم شدید؟؟؟

سما: خاله شما یه چیزی بگید همش کار کار کار این که نشد زندگی دو دفته
اس دارم خودمو میکشم بیا بریم مسافرت ولی فقط یه جمله میگه کار دارم
خسته شدم خوب حتی نمیزاره خودم با اکیپمون برم سفر

چشم غره ایی براش رفتم که گریش اوج گرفت ماما رو کرد سمت منو
گفت: و سایلا تونو جمع کنید امشب برید ویلا دو شب بمونید یکم روحیه تون
عوض بشه بعدش برگردید توهم این دو روز کارارو بسپار به فرهاد

ولی ماما...

_هیس ولی و اما نداریم نکته فکر کردی همه بیشعورن و فقط خودتی که سر
از کارای شرکت در میاری امیر

_ سما کـمـش کن بابا مگه کری اخه
صدای گلزار اونقدر بلند بود که حتی صدتا ماشین عقب ترم از اهنگ سما
خانم لذت میبردن
من یه دیوونم که نمیدونم گریه کردم یا زیره
بارونم
من یه دیوونم پس نترسونم وقتی داغونم....

با عصبانیت ظبط و خاموش کردم و رو به سما گفتم: عشقم نه... یخوای
بخوابی عزیزم

سما: کی غیر از تو؛ تودلم جا شه پس بگو با شه کی غیر از من باتو خوشحاله
دوست داره بگو اره، یه دیوونم که نمیدونم گریه کردم یا زیره بارونم من یه
دیوونم....

با این ادا اسولاش نتونستم جلوی کش او مدن لبخندمو بگیرم لبخند پت و
پهنی زدم که از چشمه سما دور نموند

سما: اوف اره بخند قریون خنده هات بشم بخند تو نخندی من دلم به چی
خوش باشه زندگیم اقای صبورم عیوبم

سما خود شو او یزونم کردو لباً شو روی لپم گذاشت بعد یه بوسه محکم و پر
 سرو صدا گفت: عشقم تو نباید هیچ وقت از دست سمات ناراحت بشی دیگه
 رومخم کاریشم نمیتونی بکنی

امیر: چرا بزار بگیرم مت خودم ادمت میکنم سمانه خانم.. ولی ناموسن خیلی
 رومخی

سما: حالا خودم اعتراف کردم تو نباید به روم بیاری که عشقولم

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

مشغول پهن کردن زیر اندازا بودیم و پسرا داشتن با ظبط و باند ضایعه مینی
 بوس و میرفتن مشغول کاره خودمون بودیم که صدای بلند موزیک ناگهانی
 باعث شد هممون جیغ بلندی بکشیم که پسرا همشون شروع کردن به خندیدن

صدای حامد همایون کله باغو گرفته بود و این نیماهم صدای نکر شو انداخته
 بود رو سرش (دهن اهنگ این حامد همایونو سرویس کرد این نیما)

نیما: دستم توشورت یاره

میثاق: داداشم دختر نشسته رعایت کن بقیشو نری جون میثاق

نیما: خیلی خوب دستم تو دسته یارمه قول میدم تو شورتش نره

مانا: تا حالا کسی بهت گفتم چقدر بیشوری؟

نیما: اووم اره خوب اینو که خیلیا میگن مثلا اون یاری که دستم تو شور...

مانا: باشه باشه نمیخوام باز کنی موضوع و تو خودت نزده می*ر*ق*ص*ی

نیما: ایش لیاقت نداری که خوب شد به مامانم گفتم زنگ نزنه به مامانت واسه خواستگاری واگر نه توالان بیخ ریشم بودی اوه اوه خدا به دور

مانا: دلتم بخواد میمون زشت

(نیما به زی زی جون گفت یه جویری صحبت خواستگاریو بیپچونه چون الان جیش از کله عموجانی خالی تره سیب زمینی هم بهش نمیدن چه برسه دختر)

ایدا گل بگیر

از سرو روی هممون عرق میچکید و مانا خبره مرگش افتاده بود بیرون منتظر
بودم ایدا گل بگیره ولی وقتی توپ خورد به زمین بعد این ایدای مسخل گرفتش
صدای هوارای پسرا و جیغ من یکی شد
نوا: جلبک بی خاصیت بیا برو بتمرگ شورت اصغر کچل تو دهنهت بیا
بشین خبرت
مانا خوابیده بود رو زمین و میخندید ایدا هم زوری جلو خندشو گرفته بود که
حسابی حرص درار بود

بهار: هیس نوا بیا وایسا

بازی خیلی هیجانی بود عوضی ها اینقدر توپ و سریع و بدون مکث بهم
مینداختن که ما حتی نمیتونستیم بدویم فقط وسط وایساده بودیم جاخالی
میدادیم

نیما: بچه ها نوارو بزیند

نوا: نیما

نیما: جونم

قبله اینکه بخوام حرف دیگه ایی بزnm پاس کاریشن شروع شد لامصبا انگار
داشتن دشمن خونیشونو نشونه میگرفتن داشتم قهوه ایی میکردم اون توپ
میخورد به من سرویس بودم ناموسن

تو هپروت خودم بودم که بادیدن توپی که داره به سمتم میاد رو زمین دولا شدم
و از زیره توپ رد شدم

رد شدنم همانا و صدای جیغ بهار که نشان از سرویس شدنش بود همانا

نیما: اوه اوه ببینید این مارمولک خاندان عزیزی هنوز مثل شیپور این وسط
وایساده که...

نوا: خیلی خوب نمک دون کم نمک بریز حسابی خندیدیم پنج تایی جرزی و
پرت کردن حواسم نداریم افتاد

نیما: زر زن دیگه تو که خودت میدونی باختی بیا قبول کن باختو ماهم بریم
بشینیم شکست تلخه ول..

نوا: حرف نیا کوچولو توپ و بنداز

مرحله سختی بود پسرا مخصوصا نیما و شهرام در به در محکم توپ مینداختن
و من هربار از یه طرف فرار میکردم

دختر: یک...دو...سه...چهار....

ذوق مرگ بودم و پسرا کم کم داشتن نا امید میشدن رو کردم سمت دخترا و داد
 زدم: حال کردی. هنوز حرفم تموم نشده بود که با حسه سوزش رون پام
 فوش ناموسی نثار خاندان کسی که توپ و انداخت کردم.....اخ.....مامان

پسرا: پننج هورا ایول داش میثاق بی بخاریه
 بخاری بلند شد ازت شلغم خان

تو حیاط روی تخت نشسته بودیم پسرا قلیون میکشیدن و ما عزا گرفته بودیم
 خیره سرمون امشب چجوری بریم خبره مرگمون هیزم جمع کنیم

بهار: الهی درد بگیری نوا به قول نیما هیزم میخوای تو با سن اصغر کچل بکنی
 شاسکول روانی خیر نبینی تو

نوا: حالا زر نزنید بینم چه خاکی باید تو سرمون بریزم

نیما: چرا اونجا نشیتید دارید غدغد میکنید بیاین قلیون بکشید دنیا دو روزه
 فوقش امشب میرید ماری عقربی چیزی نیشتون میزنه میمیرید دیگ از مرگ
 که بالا تر نیست هست

مانا: م...مگ...مگه مارم داره

میثاق: مار که چیزی شنیدی که ادم کوتوله ها تو شمال کشف شدن بعضیا
میگن ادم کوتوله هارو تو جنگل های رودبار دیدن

ایدا اب دهنشو قورت داد و گفت: چرت و پرت نگو میثاق حوصله ندارم

نیما: ااا بهار سوسک

با گفتن این حرف بهار چنان جیغی کشید که دو سه تا پرنده ایی که روی دیوار
بودن پریدن

نیما زد زیره خنده و بریده بریده گفت: یعنی وقتی من الان نصفه ام اینطور
باحالم اگه نیمه گمشدم پیدا بشه و کامل بشم، بینم چی میشم... و او یلاست
اونموقع

بهار دیگه کم مونده بود بزنه زیره گریه خیلی از سوسک میترسید خواهرم

نوا: نیما مرگ من دیگه شوخی شتری نکن داداشم بچه مردم ریهد... اهم
یعنی ترسید سخته کرد منظورمه

نیما: هه هه هه هه هه

ماهم رفتیم روزمین کناره پسرا مشغول قلیون کشیدن شدیم که نیما یهو از جاش بلند شدو کتونیشو پوشید با چشمای گرد شده داشتم به داداشه دیوونم نگا میکردم ولی قبله اینکه حرف بزnm میثاق گفت: کجا میری تو

نیما: بچه ها از خونه هم سایه بغلی صبح بو شیرینی محلی اومد ناهار بواش رشته اومد الانم که بو قورمه سبزی میاد، میخوام برم در بزnm بگم ما به جهنم خودتون اسهال میشین بدبختا

■ ■ امیر آریا ■ ■

دستموروی بوق گذاشتم و عینک دودیموروی چشمم جابه جا کردم سرایدار فوری از سرایداری بیرون اومد و دره اهنی سفید ویلاروباز کرد

سرایدار: سلام آقای مهندس

سری براش تکون دادم و وارد ویلا شدم

_سمان...سمانه خانم رسیدیم

_وای امیر میمردی رمانتیک میشدی منو بغل میکردی میبردی تو ویلا

_ سنگین باش سما... جلوی اقاهاشم (سرایدار) و مریم خانم بغلت کنم دیگه
چی.. چشمم روشن زود بیا پایین که از خستگی دارم میمیرم

سما: اه امیر همیشه بی احساس بودی

چمدون هارو از صندوق برداشتم و به سمت درب ویلا رفتم سریع دستگیره
رو پایین کشیدم و وارد ویلا شدم نقشه این ویلا معرکه بود معرکه روش به دریا
پشتشم جنگل باید افرین گفت به مهندس این ویلا نقشه کشی فوق العاده ایی
بود

سما: وای چقدر دلم واسه اینجا تنگ شده بود امیر میدونی چند وقته شمال
نیومدیم

قبله اینکه بتونم جوابشو بدم صدای آشنایی توی فضای ویلا پخش شد: اره
دیگ عشق من دیگه بهم سر نمیزنه بی وفا شده همش پیشه توی ایکبیریه

سما: وای خدای من مگه قرار نبود تنها باشیم امیرعلی

اونقدر از دیدنش توی ویلا متعجب و خوشحال بودم که چمدونارو اون وسط
ول کردم و به سمتش پا تند کردم وقتی منو تو اغوش گرفت انگار بهترین حس
های دنیا تو رگام تزریق شد

لیلا: الهی لیلا فدات بشه امیرم... یه زنگ زنی ها دردو بلات بخوره تو فرق
سره وحید و حمید

قهقهه ایی از اعماق وجودم زدم و گفتم: فدات بشم تو هنوزم هر وقت منو
میبینی اون دوتارو فوش کش میکنی

لیلا: لیاقتشون همینه نره خرابی وفا یه بادی از این بدبخت نکنیا، توهم شدی
فرشاد

سما: لیلا خانم امیر خسته است اجازه بدید یکم بخوابه بعد شروع به بازجویی
کنید ایش یکم مراعات

لیلا: اخه بتوجه ایکبیری

سما: امیر به لیلا خانم جونت بگو با من درست صحبت بکنه و احترام خودشو
نگه داره الانم بریم بخوابیم عشقم شبم بریم ساحل

— تو برو استراحت کن سما

فرنوش...فرنوش

سما با عصبانیت چمدونه صورتیشو برداشت و از پله ها بالا رفت از حرصش
پاهشو محکم روی زمین میکوبید که بخاطرہ برخورد کفشای پاشنه بلندش با
پله های سنگی ویلا صدای بدی ایجاد شد

لیلا: هـوف دردوبلای وحید و حمید بخوره تو سره این دختر خالت که اگه
دوشش نداشتی خیلی وقت پیشا باهمین ناخونام چشماشو در میاوردم

فرنوش: بله اقا صدام کردید

— سریع یه قهوه و یه چای سبز بیار واسه شامم به مادرت بگو زحمت نکشه
میریم بیرون امشب

فرنوش: چشم آقا

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

نوا: نیما چادرو برداشتی (چادر مسافرتی)

نیما: کوری پس این دسته خـره به این بزرگی اینجاس نمیپیش حالا یه کروموزوم اضافه داری قبول ولی دیگ قرار نیست....

شهرام: داداش بیخیالش الان این بیچاره ها در حاله سنکوب هستن رو مخشون
نرو

با تمام تیکه های نیما به کور بودن منو کوبین مینی بوسمون بهار سواره مینی
بوس شدیم و به سمت جنگل معروف رودبار راه افتادیم، جنگلی که نفرین شده
بود، جنگلی که سرآغاز بدبختی من بود، کاش.. کاش من هیچ وقت اون شرط
مسخره هیزم جمع کردن و نمیزاشتم

مانا: هی ناموسا اینجا خیلی خوشگله

ایدا: منتظرم هوا تاریک بشه بینم هنوزم نظرت همینه یا نه

مانا: کوفت حالا چرا فاز خوفناک میدی منظره به این خوشگلی رو به روی دریا
پشتم یه جنگل بکرو دست نخورده

نیما: شهرام راستشو بگو اینجارو از کجا پیدا کردی ناقله خاک تو سرت کنم

نوا: بابا اینچور جاها که به سیس ما نمیخوره برادر ا بیاید بریم همون دهات کوره
اونجا چادر بز نیم مرگ نوا تو این جنگل خرسم پیدا میشه فک کنم

نیما: نوا اگه ترسیدی بگو خواهره گلم

نوا: نه عزیزم ترس کجا بود من از اونحایی که من خیلی بیوتیفولم ترس تو کارم
نیست

والا من به این خوشگلی نازی الهی فدام بشید همتون کجا مثل مثل سگ از
شبه این جنگل میترسم ها

منو ترس هه خندم گرفت....

نیما: نوا جان خواهرم اگه اعتماد به نفس تورو باده معده داشت الان امپراطور
بادهها بود ناموسن

هنوز حرف از دهن نیما خارج نشده بود که خنده بچه ها رفت بالا بهارم که
طبق معمول خوابیده بود روز من میخندید

چشم غره ایی به نیما رفتم که به هیچ جاشم حساب نکرد عوضی

پسرا چادر زدن و ما زیر انداز هارو پهن کردیم

تمام بندو بساطمونم از مینی بوس ریختیم بیرون و میثاق مثل همیشه شروع کرد ور رفتن با ضبط و باند ماشین قراضه شهرام

که حالا فهمیده بودم کمه کم دو تومن واسه شهرام اب خورده

(منظورش ضبط و بانده که دو تومن اب خورده واسه شهرام)

چند ثانیه بعد صدای اروم اهنگ تو محیط پخش شد کلی بازی کردیم از پا ستور تا شن بازی جلوی ساحل ولی هر کاری میکردم از فکر اینکه ما باید امشب بریم تو اون جنگل خیره سرش دست نخورده هیزم جمع کنیم و این پسرا خبره مرگشون اینجا تو چادر بکپن در نمی اومدم

هرچی هوا تاریک تر میشد ترس توچهره ایدا و بهارو مانا و همچنان خوده بیوتیفولم بیشتر دیده میشد

■ ■ امیر آریا ■ ■

_ مثلا او مده بودیم دوتایی خوش بگذرونیم از یه سمت لیلا جونت از طرفی
هم سام و نوشین که خودشونه چتر کردن امیرررر خوب یه چیزی بگو دیگه
عشقم

_ سما بسه دیگ الان من پاشم سرمو بکوبم به دیوار داداشت داره میاد اینحا

_ سام به ما چیکار داره هاااا سام ازار داره اون لیلا خانوم ازار داره دیشبم که
نزاشت کناره هم بخوابیم همشم بهم میگه ایکیبری چراا هیچی بهش نمیگی
امیرر من نامزدتمممم

_ سما الان مشکل چیه ها؟ مامان لیلا که کاری باما نداره؟؟

_ کاری نداره تمام نقشه هایی که واسه دیشب ریخته بودم و خراب کرد

_ چه نقشه هایی؟؟

سما لوند خندید و گفت: هیچی میخواستم دیوونت کنم ولی لیلا جونت
نزاشت

امیر: چرا الان اینکارو نمیکنی؟ لایلا خانم جونم رفته پیش وحید خیر ندیدش

سما: اووم فکره بدیم نیست حالا بیا منو بگیر اگه بگیریم دیوونت میکنم

امیر: حله شما برو پشت میام

سما: اوکی من رفتم

سمانه با گفتن این حرف کفشای پاشنه بلندش که یاره همیشگی پاهاش بودو گوشه ی اتاق پرت کردو شروع کرد به دویدن

تو این مورد مثل بقیه موارد لوس نبود چون از بچگی کناره هم مهارت و آموزش دورو دیدیم

سمانه تند به سمت در پشتی ویلا رفت و منم ناچار به دنبالش

_سمانه نرو تو جنگل!!

سما ایستاد برگشت سمتم و گفت: چیه امیر جون نکنه از تاریکیه جنگل میترسی

بیا عشقم قول میدم کارای بد نکنم
قبل از اینکه فرصت کنم حرفی بزnm شروع کرد به دویدن داد زدم:

میخوای شیطننت کنییی سمانه؟؟؟!

سما: تا درک شما از شیطونی چی باشه

به خودم اومدم دیدم وسط جنگلیم اونقدر دنباله هم کردیم که لباسامون از
عرق به تنمون چسبیده بود

سمانه روی زمین ولو شدو گفت بریده بریده گفت: وای امیر من دیگه نمیتونم
این همه راهو برگردم

_خودتم بکشی بغلت نمیکنما، مثل دخترای رمان ها ۶۰ کیلو نیستی که کمه
کمش ۷۰ یا ۷۵ کیلویی

_امیر خیلی واقعا بیشوری، من فقط ۶۰ کیلو ام میفهمی فقط ۶۰

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

_مانی تو ایدا از این سمت برید منو بهارم از این سمت میریم نیم ساعت دیگه
بیا همینجا باهم برگردیم

مانا: وایی نوا الهی بمیری با این کارات بریم ایدا

چراغ قوره مونو روشن کردیم راه افتادیم بهار از پشت چسبیده بود به من
نوا: باقالی چرا چسبیدی به من هیزم جمع کن دیگه خبره مرگت

بهار روی زمین دولا شد ولی هنوز یدونه چوبم خبرش برنداشته دوباره صاف
شد

بهار: نوا این چوبا خیسسه چرا پس

نوا: خیس.... بارون نیومده که

بهار: دیشب شاید اومده من چمیدونم

نوا: به درک که خیسسه همینارو جمع کن بریم دارم سخته میکنم

بهارم که خودش دسته کمی ازم نداشت سریع و بدون هیچ حرفی دولا شد
منم دسته چراغ قوه رو کردم تو حلقم و برای کمک به بهار روی زمین خم شدم
ناموسن خیلی ترسناک بود

(شاید مسخره بیاد ولی خودت و تصور کن که توی تاریکی جنگل بزرگ که
هر لحظه ممکنه جک و جوتوری از دله سنگا بیرون بزنه کنار دوستای شیرین
عقلت مجبوری هیزم جمع کنی)

هرچی جمع کرده بودیم و تویه کیسه زباله بزرگ ریختیم و یکم رفتیم جلوتر تا
اوادم دوباره خم شدم دستی رو دهنم قرار گرفت اونقدر ترسیدم قلبم تند میزد
از ترسم اختیارم و از دست دادم و شلوارم خیس شد

از بیچگی شاشو بودم وای خدا ابروم
دزده منو به جلو پرت کردو گفت: خاک تو سرت نوا شاشیدی بهم که

وایی شاشیدم به نیما

نیما: نوا الهی بمیری ای خاک تو سرت خود ادراری داری تو دیوانه شا شو ۲۳
سالته هنوز میشاشی به خودت

نوا: وایی نیما جلبک بین چیکار کردی

نیما: تو شاشیدی من چیکار کردم

نوا: وایی شلوار از کجا بیارم خداا

شلواره ورزشی سبزه نیما و شلوار ادیداس خودم خیس بود

نوا: نیما جون بتول خانم مادر بزرگه همسره ایندت حلیمه جان تو شاشیدی رو

من خودم دیدم تو شب تاریک شاشیدی بهم انکار نکن نیما

نیما: خفه شو اصلا تو نوا شاشو معروفی تا ۱۶ سالگی شبا زیرت بارون میومد

بهار: وایی نوا خاک تو سرت

نوا: کوفت یکی بگه چیکار کنم شلوار ندارم که جیشی شد شلوارم ابروم

میره

بدبخت شدم

نوا: نیما... نیما ناموسن گرفت صب کن برم تخلیه بعد بریم ناکام کن جوون
مردم اخ داره میاد

نیما: چی داره میاد؟؟

نوا: شماره یک نیما شماره یک!

نیما: توکه همین یه ربع پیش رو من تخلیه کردی بشین سرجات همیشه چرا
گند میزنی تو کارای من تو

نوا: ناموسن ریخت نیما استرس وارد شد صب کنید من برم اون پشت مشت
ردیف شم پیام

نیما: ای خیره سرت بیاد طبیعت بکرو با توالت عمومی تو جاده ها اشتباه
گرفتی نامسلمون خاک تو سرت کنن

نوا: خفه شو بزغاله صب کنید میام الان
ناچار پاتند کردم تا یه جای مناسب واسه تخلیه دوباره پیدا کنم (هرچی الان
گفتی خودتی)

اونقدر جلورفتم که نیما و بهار از دیدم محو شدن مقصد پشته به تخته سنگ
 بود... اومدم بنده شلوارو باز کنم ولی با حسه اینکه دیگه دستشویی ندارم خاک
 توسری تودلم به خوده بیوتیفولم گفتم که این همه راه اومدی اخرم بارون نیومد
 ناچار به مسیری که اومده بودم نگا کردم خوب شد نشونه گذاشتما الان باید
 مستقیم برم به پیجم سمت چپ

خوب مستقیم میرم سره دوراهی می پیجم سمت چپ اونوقت میرسم به یه
 درخت بزرگ که نیما اینا ده قدم جلوترش ایستادن

■ ■ امیرآریا ■ ■

سما: بیا عشقم بوستم کردم حالا پاشو منو ببر ویلا دیگه انرژی ندارم

بدون توجه از جام بلند شدمو گفتم: اصلا امکان نداره با بوس و موس خر بشه
 پاشو... پاشو خسته شدم دیگه

سما زوری از جاش بلند شدو خودشو اویزون من کرد

_نوا... بازی.. بسسه زودبیا بیرون نوا....

_نِیما دارم میترسم

_نوا شوخیه قشنگی نیست

سما: وایی اینا دیگه چی میگن

امیر: یکو گم کردن فکر کنم همینجا بمون

سما: به ما چه ربطی داره امیر نرو

امیر: هیس....

به سمت صدا که معلوم بود خیلی به ما نزدیک تره قدم برداشتم یکم جلوتر
دختر پسری که نگرانی توی تاریکی جنگلم توی چهرشون قابل دید بود به
چشمم خورد

امیر: اتفاقی افتاده؟؟

پسره که معلوم بود خیلی ترسیده گفت: خواهرم غیب شده... میدونم این یه
شوخیه مسخرس شما به کارتون برسید
با این حرفش اشاره ایی به درختی که پشتش نشسته بودیم کرد

اخمامو توهم کشیدمو گفتم: بجای دخالت کردن تو کاره من و نامزدم بهتره
بگی خواهرت و چرا توی این جنگل بزرگ ول کردی؟

بهار: رفت دست...

نیما: رفت کاره ضروری بکنه سره تخته بشورنش

— این جنگل و مثل کف دستم بلدم بگو خواهرت از کدوم طرف رفته؟! مطمئنم
میتونم پیدااش کنم

— پوزخندت تو لوزالمعدهم برادر

— پوزخند نزدم...

پسره پرو منو دست میندازه بی عرضه

نیما: حالا مهم نیس چیکار کردی بگرد خواهرمو پیدا کنیم بین این نوای ما
خنکه فکر کنم چپ و راستشو برعکس رفته تو برو راست من میرم چپ

با چشمای گرد شده به پسره نگا میکردم ادم از این پرو تر ناموسن هست

دست کرد تو جیبشو یه سوت پلاستیکی قرمز از جیبش دراورد دستمو کشید
جلو مشتمو باز کرد سوت و گذاشت وسط دستمو گفت: نوا یه دختره کوچولو
ریزه میزس موهاش طلایی مایل به خرمایی چشمای سبز مایل به ابی با
احتمال خیس بودن شلوار پیداش کردی سوت بز

پسره جلدی بود جلدی یه درصدم

نمیتونستم اثار خنده شوخی تو چهرش ببینم و از چشمای اون دختره هم معلوم
بود دارن راست میگن

فقط موندم چرا شلوار این دختر که از تو صیفات برادرش یه دختر خوشگل به
حساب میاد خیس

اون: با من در نیوفت جوجه ماشینی من از کجا میدونستم اون دختر کوچولویی
که داداشت تعریف میکرد گم شده توی عفریته باشی

نوا: ساکت شو بجای بحث منو ببر پیش داداشم از ریختن خوشم نمیداد

امیر: ترو خدا پیشه من بمون اصلا صبر کن ببینم اون که داداشت تعریف میکرد
تویی یا نه

منتظر و دست به سینه بهش نگا کردم
 هر لحظه دستش به شلوارم نزدیک تر میشد با چشمای گرد شده حولش دادم و
 گفتم: چیکار داری میکنی؟؟

_هیچی میخوام....

نوا: هیس خاک تو سرت میخواستی بکشی پایین شلوارمو خودم دیدم

کلافه دستی تو موهاش کردو با صدای بلند گفت: مگه دختر قحطی اومده
 خانم نوا عزیزی میخواستم ببینم خیسی یا نه
 نوا: هی خاک تو سرم توهم فهمیدی... ببین نری به کسی بگیا بین خودمون
 بمونه خوتق صیره من چیه تر سیدم اون لحظه بعد من از بچگی اینجوری بودم
 وقتی میترسیدم...

_ای بابا چی بلغور میکنی

نوا: توضیح میدم خو

_لازم نکرده به من ربطی نداره فهمیدم خوده عفریته ایی که گمشده هستی

__ عفريتہ زنٲہ

يہ جوری گردنشو چرخوند کہ من بجای اون سرم درد گرفت

چیزی نگفت و فقط لباسو رو ہم فشار میداد

اخر سر گفتم: بریم دیگ من میخوام برم پیش بچہ ها

با غرغراہ افتادم منم پشت سرش هنوز قدم از قدم برنداشتم کہ پام پیچ خورده
و رفتم تو باقالیا

__ دست منو بگیر... دست پا چلفتی بودنم بہ خصوصیات فوق العادت اضافه
شد

با ترس و لرز جلورفتم دستشو گرفتم .. دستاش داغ بود کورہ اتیش.. وایی من
عاشق شدم

اری از فراق این بز مجہ میخوام سر بہ دشت بگذارم

بعده اینکه از فکر مسخل بازیای عشقم به این جلبک بیرون او مدم دستم و
محکم از دستش کشیدم بیرون با عصبانیت برگشت سمتم و گفت: دیگه چه
مرگته

نوا: من خسته شدم

_ چیکاررر کنم هااا به من چه خسته شدی راه بیوفت بینم هنوز دو قدم
نیومدی خسته شدی

نوا: حالا مگه گفتم بیا بغلم کن اصلا وضعیت قرمز نمیشه نزدیکم بشی.. الان
میگم دو دقیقه بشینیم میمیری خو

_ وایی خدا به شوهرت صبر بده

_ چی میشد تو شوهرم باشی؟!

بدبخت هنگ کرد همینطوری داشت منو نگاه میکرد که گفتم

_ چنان تحفه ایم نیستیااا همینجوری گفتم بابا جدی نگیر

امیر: هه ترو خدا بیا جدی باش، بین خانم کوچولو من نامزد دارم از من بکش
بیرون

نوا: ای وای خاک تو سرم مگه کردم توش

_ دخترم اینقدر بی حیا بینم مطمئنم تو دختری یا یه ملتو اسگل کردی

ابرومو دادم بالا و گفتم: میخوای ثابت کنم دخترم اقای اریا

این برج زهرمار اخم کردو گفت لازم نکرده راه بیوفت

_ خدا بکشتت ذلیل شی ایشالا خستم جلبک سما دورم بگرده تو کلفتیمو بکنی

ایشالا عقیم شی بچه گیرت نیاد ایشالا به حق مرتضی علی

_ چی گفتی؟!

_ ها؟! من؟! من گفتم ایشالا عشق شی

_ همین الان شنیدم گفتی ایشالا عقیم شی عشق شی چیه

نوا: حرف مفت نزن گفتم عشق شی در قلب و روح سما چرا نشستی مگه
مردم خسته میشه پاشو لشو... اندامتونو جمع کنید الکی هیکل گنده کردی

_ نیما کو پس... ببینم نکنه اوسگلم کردی و خودتم تو جنگل گم شدی... من
اینجا نه بچه هارو میبینم نه نیما رو

امیر: حتما داداشت اینجارو گم کرده دختر جون.. من توی این جنگل بزرگ
شدم و وجب به وجبشو میشناسم

_ هوف خیلی خوب بابا حداقل ببرم ساحل اونجا کناز لیموزینمون میمونم تا
بچه ها پیدا بشون بشه

امیر: میشه بگی ساعت ۳ صبح تو جنگل چه غلطی میکنی دختر جون

_ لازم شد بدونی بهت میگم پسره شجاع
چشم غره ایی رفت و برعکس مسیری که داشتیم میرفتیمو پیش گرفت ده دقیقه
بعد از اون جنگل کذایی خارج شدیم و با دیدن دریا نفس راحتی کشیدم

امیر: این لیموزین شما کدوم گوری تشریف داره عفریته کوچولو

— وایی کجاس پس؟؟؟

امیر: از من میپرسی، من از کجا بدونم
با بغض گفتم: گمشون کردم.. چیکار کنم الان

امیر: حالا ابغوره نگیر بین اون ویلا منه.. بیا بریم اونجا استراحت کن فردا
صبح میام داداشت اینارو پیدا میکنم

— مگه بچم... همینجا تا صبح میشینم... درضمن اصلا هم نمیترم

امیر: ببین پاشو من هم خوابم میاد هم حوصله بحث ندارم غیرتمم اجازه نمیده
بزارم اینجا بمونی پاشو جمع کن خودت و توی ویلا سما و مامان لیلا و
خدمتکارا هستن لازم نیست بترسی

— من از هیچ چیز نمیترسم... بجز چند مورد کوچیک که پسرا توی اون موارد
نیستن

نوا: هی وای اینجا همش واسه خودته

— نه نصفش واسه همسایه بغلیه

نوا: خوب بابا خوگیر نشو اتاق منو نشون بده میخوام تشریف مبارکمو ببرم
بخوابه

_اتاقم میخوای بچه پرو

نوا: لوس نشو حموم لازمم هستم واجبه ها..دلیلشو هم که خودت میدون
خوشگل پسر بدو یه اتاق حموم دار بهم بده

_خیلی پرویی اتاق مامان لیلا سرویس نداره

نوا: اه بعدا کلاس بزار اول یه حموم بهم بده میگم واجبه خو

_خاک تو سره بی حیات کنن بیا اینجا بگیر بمیر تا فردا صبح از شرت خلاص
بشم

مسیره انگشت کشید شو دنبال کردم و به دره یه اتاق رسیدم بدون توجه بهش
دره اتاقو باز کردم واردش شدم

_پرو بخواب دیگه نکنه میخوای بیای تو

__بیچاره اون خانوادت چجوری تحملت میکنن

نوا: به راحتی عزیزم به راحتی

سرشو به نشونه تاسف تگون داد و به سمت دری که صد در صد اتاق خودشو
سما بود رفت منو سریع درو بستم و کیلید برق و زدم اصلا فرصت نبود بینم
اتاق چجوری.. الان فقط حموم میخواستم حموم

بی توجه سما با عصبانیت پاهامو روی گاز فشار دادم و به سمت خروجی
روندم نگه بانم بهیه خسته نباشید درو باز کرد و من از اون مکان پر تشنج
خارج شدم هر چیزی هم حدی داره بی ازار ترین و متین ترین مهندس زنه
شرکت همین نیلوفر سماواتِ تهمت زدن به همچین دختری حتی غیرقابل
درک

بعد اینکه در توسط سیدعلی باز شد وارد عمارت شدم از اینجا هم میتونستم
ماشین نوشین و چندتا ماشین دیگرو تو جلوی دره عمارت بینم
مثل اینکه امروز، روزه من نیست لعنت به این شانس ضربه محکمی به فرمون
زدم،

جلوی دره عمارت از ماشین پیاده شدم و سوئیچ و به سعید دادم

تمام لوسترها، روشن بود و صدای بهم خوردن لیوان ها هم بگوش میرسید
 اگه بخاطر اصرار های مامان نبود یه لحظه هم توی این خونه نمی موندم
 خونه نیست که تالار عروسیه هر شب هر شب مهمونی یه شب رسمی واسه
 مهمونا بابا یه شب پارتی و بخور بخور مهمونا نوشین و شبه دیگشم انجمن
 های مسخره مامان خانم

درو به جلو کشیدم و وارد عمارت شدم خدمتکارا با سالن اصلی ارتباط داشتن
 و معلوم بود دارن سرویس میدن

بی توجه به سمت اسانسور رفتم ولی صدای مامان مانع داخل شدنم به
 اسانسور شد...

مامان: امیرعلی خان چه عجب چشممون به دیدن شما خشنود شد... پسر
 معلوم هست تو کجایی آسه میری آسه میای

_ مامان قریونت برم دختر خواهرت روش اسکی رفته بزار یکم دردش اروم بشه
 بعد شما هم بیا روش سورتمه بازی کن

_اره دیگ تا وقتی باهم دیگه خوبید عشقته و قربونش میری مامان کیلو چنده
ولی وقتی دعواتون میشه؛ دختر خواهره منه برو ولی به حسابت میرسم
امیرعلی فکر نکن یادم میره

قربونش برم با حفظ ظاهره سردو مغرورش بهم مهربونی میکرد خوب
میدونست چقدر از خواهر کوچیکش و شوهرش بدم میاد

وارد اتاق شدم کتم و رو تخته دو نفره بزرگم که گوشه اتاق خودنمایی میکرد
انداختم با بلند شدن صدای گویشیم و خانوش روشن شدن عکس سما رو
صفحه گویشیم بدون معطلی رده تماس دادم و با فرهاد تماس گرفتم با تعریف
کردن موضوع قانعش کردم که بره و کارای نیمه تمومه نقشه های جدیدو تموم
کنه، گوشه و خاموش کردم و به سمت حموم رفتم شاید دراز کشیدن تو وانه
اب داغ بتونه کمی ذهنه اشفته مو اروم کنه

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

نیما: اخ پایین نه نه بالا وایی بخارون دیگه روی مهره سیزدهم سمت چپ
قسمت تحتاتی

نوا: ای بابا خوب بگو کجا رو بخارونمش هی زر اضافه میزنه بالا پایین و
کوفت

نیما: وای نوا الهی اصغر کچل بیاد بگیرت بخارون دیگه بابا تلف شدم

محکم رو کمرش زدمو گفتم: شپش ، جلدبک ، کثیف ، زباله ، باکتری ،
انفولانزا برو حموم خبره مرگت تو کارت از خاروندن گذشته باید بری کیسه
بکشی مرتیکه کیسه باید بکشی

نیما: هیچی چه غلطی میخوای بخوری خواخه شاشوی من بشین اینجا
خشک بشی خبره مرگت بیاد

نوا: وایی چندشم میشه بشینم نیما

نیما: نیما و دست خر فال فروش سره چهار راه که زردت نکرده خودت کردی

بهار: وایی..فک...رشه...و...بک...ن نوا جون...ش-ساخ-ای-ن-س-س-تا
شاشیده تو شلوارش

نوا: خفه شو جیش من از بزاقت دهان تو تمیز تره

بهار: تسو اون روحت کثیف خواهر برادر چندشید مذاکراتتون هم قطعا باید یه
ربطی به فاضلاب داشته باشه

من: چقدر زر زر اضافه جیش من را باید خورد جور دیگر باید زیست

بهار: نوا عوضی حال....

نیما: هیس بچه ها صداری میشنوید؟!

نوا: صداری بیخیال کثافت بیا یه فکری واسه من بکن شیلنگی دردی چیزی
پیدا نمیشه برم خودم ایاری کنم

ابروم میره پیش اون دو ستاره خرت... بهاره جلبک یعنی کسی این موضوع و
بفهمه بیچارت میکنم

بهارم: خفه بابا شاشو خانم

نیما: بابا میگم صدا میاد خفه شید گوش کنید صدا میاد به جان خودم!!

راست میگفت حالا اروم شده بودیم و صدای زمزمه ی دختر و نه به گوش
میرسید

نوا: یا قران مظلوم یا حسین مجید نکنه روحه وای خدا روحه یعنی

نیما: شر نگو نوا روح اینحا چه شکری میخوره

صداعه: ببین من خسته شدم چی میشه تا ویلا بغلم کنی ها خوبه ویلا همین
پشته... خیلی ظالمی

صدای شخصی که داشت با اون صدا دخترونه حرف میزدو نمیشنیدم

نیما: پایه اید تا شلوار این دختر شاشو خشک میشه یکم کرم بریزیم

بهار: اره والا بهتر از اینه که به شلواره خیس نوا نگا کنم

نوا: همش تقصیره توعه خیر ندیدس دیگه مثل شانپانزه که به تنه درخت اویزونه
به من اویزون شدی... ترسیدم خو درضمن اقا نیما خان میگن جیش نوا تا ۴۰
سالگی پاکه

نیما: اره بریز تو شیشه بجا اب بخورش کفتم که کمبود ابه و ادم باید رعایت...

نوا: تو از منم کثافت تری

نیما: قربونت لطف داری، بیا بریم ببینیم کیه تو دله تاریکی بغل میخواد اگه
پلنگ باشه بغل چیه تا مقصد کولش میکنم شلوارم خشک شده

بهار: واسه نوا هنوز خیس

نوا: مرگ اشغال... منبعش تو شلواره خودم بوده به این زودیا که خشک نمیشه

نیما: اروم اروم به سمت اون درخت قطور راه افتاد و هرچی نزدیک تر میشدیم
تصویر و صدا واضح تر میشد

نیما: شلوار و ول کن نوا پلنگ و یوز پلنگ و دریاب

به دختر پسری که داشتن میرفتن تو کاره هم نگاهی انداختم و گفتم: هی تو
مکان عمومی

نیما: ص - ب - ر کن یه درسی بهشون بدم فرق مکان خصوصی و عمومی و درک
کنن

به قول علیشمس واو عجب حمومی حمومشون اندازه خونمون بود لباسای
کفیشمو دراورددم و با حالت چندش گوشه حموم پرت کردم

وان رو پر کردم شامپوهاشونو عجب صابون هایی دادن ما شامپوهامون از این
تخم و مرغی هاست صابونمونم از این سبزا اسمشو نمیگم حالا بد اموزی داره

با ذوق پاهامو گذاشتم توش وویی خیلی حال داد مثل خری که بهش تیتاب
دادن ذوق کردم یه سیستم کوچولو جلوی وان بود کنترلشو برداشتم و یکم
باهاش ور رفتم وقتی دیدم نمیتونم با کنترل کوچولوش کار کنم بیخیال اهنگ
گوش دادن و فضای رماتیک شدم

نشستم تو وان اوف خسته بودم عین خر خوابم میومد و حوصله اب بازی
نداشتم

سریع خودمو کف کاری کردم بعد شستن لباسام، از حموم خارج شدم خاک
تو سرم حموم کوچولوی خودمون و با اون لگن صورتی زشتش میرم ده ساعت
میمونم

اونوقت حموم خفن تو عمرم یه بار دیدم یه ربع فقط توش بودم خدا یا این
شانسه

لذت بخش ترین و کوتاه ترین حموم عمرم بود ناموسن

چون وقتی اومدم فقط به فکر حموم کردن بودم نتونستم اتاقو خوب آنالیزم کنم
یه اتاق خیلی بزرگ با یه پنجره به طرف جنگل

قالیچه کوچیک مشکی گرد با یه تخت دونفره بزرگ مشکی با رو تختی گوره
خری

(کلا اتاقش انگار ست گوره خری بود بجز پرده های سفیدش بقیه چرت و
پرتاش گور خری بود جیش کردم تو این گورخر که شانسش از من بیشتره)

واقعا اینا اینجا زندگی میکنن ما کجا میزیستیم ایا این زندگیس

حوله سفید کوچولویی که تو حموم دورم پیچیده بودمو به خودم فشار دادم ای
خاک تو سرم چی بپوشم الان

با عجله به سمت کشو هایی که زیر تخت بود رفتم دریغ از یه شورت مردونه

با برق زدن یه چیز صورتی پشت کشوی تخت دولا شدم کشیدمش بیرون

یدونه از این لباس خواب خرسی های بلند بود، یه نگاه به لباس خوابه کردم یه نگاه به خوده خاک تو سرم و یه نگاه هم به کتوهای خالی...

نوا قربونت برم بهتر از هیچیه که خبرت بپوشش

_نه بابا معلوم نیست واسه کدوم انفلانزای ایدزیه، نمیپوشم

_ولی خو من خیلی دوست دارم از این چیز گوگولی ها بپوشم خو

بی توجه به درگیری مغزم و کودک درونم حولرو بایه حرکت شوت کردم اونور و لباس خواب و پوشیدم چون نم چی ساخته فداشون برم از دوق زده گیم مثل بچه ایی که تاپ خوشگله مامانشو کش رفته و تنش کرده زیره پتو خزیدم

وای خدا عجب تختی با این فکر چشم گرم شد وارد دنیای زیبای خواب شدم

با احساس خشک شدن گلوم از زیره پتو بیرون اومدم

بی اختیار نگاه به اینه گره خورد موهام جنگل امازون شده بود اروم به سمت دره اتاق رفتم و دستگیره رو پایین کشیدم

از اتاق خارج شدم ولی قبله اینکه از پله ها پایین برم تا به اشپز خونه برسم
صدای وز وز شنیدم منم فضول سریع گوشامو تیز کردم بینم چی میگن

فکر کن مثل این فیلم پلیسی ها حرف جنایی بزنن بعد من بخوام فرار کنم پام
بخوره به گلدون بیوفته بعدش..

اه نوا چقدر زر میزنی گوش بسپار

_ وای امیر به این زودی میخوای برم بخوابم بشین دیگه تازه ۴ خو

_ خوب سما چیکار کنم من بندری ب*ر*ق*ص*م* واست...سیریش نشو
دیگه بابا

_وا مگه همه چی لازم به روشنایی داره

_خب الان بگو چیکا کنم من قول میدم همون کارو بکنم

_هیچی اصلا برو قهرم

صدای پوف کشیدن کلافه امیر بلند شد بعدشم صدای پاهای سما بود

چند ثانیه بعد دره اتاق باز شد و سما از اتاق خارج شد بلافاصله دوباره صدای زمزمه وار امیر بلند شد که میگفت:

—وایسا سما تاریکه میخوری به جایی
همینجور که دا شتم به مکالمه شون گوش میکردم و فهمیدم امیرم از اتاق اومده
بیرون روی پنجه بلند شدم که برگردم اتاقم ولی حس کردم یکی از پشت
کمرمو گرفت یا ابرفرض

امیر: عشقم شیطونی نکن بیا بریم تو اتاق خستم به جون خودت

تو ابهت دستای مردونه ایی که دوره کمرم حلقه شده بود، بودم که
جیغ زدم و صورتمو برگردوندم عقب

نوا: جلبک خرگاو ولم کن خاک تو سرت میگم ولم
کن چغندر

امیر با دیدن من و شنیدن صدام شکه شد و منو به سمت جلو هول داد

نزدیک بود از پله ها سکندری بخورم ولی امیر سریع پشت لباس خرسیه که از
اون اتاق خفنه پیدا کرده بودم روی هوا قاپید و در یک حرکت انتحاری

بوم

دو تامون پخش زمین شدیم

اخ بلندی گفتم که همزمان هالوژن های دور سقف روشن شد بلافاصله
صدای جیغ سما بود که مثل ناقوس مرگ توی گوشم صدا داد: امـــــــــــــــــــــر
زود از روش بلند شو

قلبم محکم خودشو به سینم میکوبید اندام نحیفم تحمل این عنتربرقی و
نداشت چشمامم توان مقابله با این دوگوی سیاه و نداشت ناموسن

امیر دستاشو دور کمرم حلقه کرده بود مستقیم به چشمام نگاه میکرد تند نفس
میکشید و از هرم نفس هاش که به گردنم میخورد داشت مور مورم میشد

که سما با حیغی که زد گند زد توفاز رومانتیکمون ای سما دهننتو چیز چیز که
چشم خوشبختی منو نداری ای خدا من چرا اینقدر بدبختم

—امیرعلی باتوام این خرکیه روشی
بلند شو

امیر چشماش گرد شده بود سریع از روی من کنار رفت منگ بودنشو حس
میکردم دهنش اندازه نهنگ باز بود بیچاره

از چشمای سما تیش و از کلش دود بلند میشد (حال کردم)

قبله اینکه من یا اون حمال (امیر) حرفی بزنیم صدای دیگه ایی کامل سما رو
قهوه ایی کرد اخ جون قرش بده

خاک تو سرم الان باید سرخ بشم لبو بشم اونوقت دارم قرش میدم

اشکال نداره مغز عزیزم یه نظر حلاله بیخیال تاریک بود چیزی ندید خودم
شاهدم ندید

■ ■ امیرآریا ■ ■

لیلا: امیر اینجا باید گفت جون ناکس عجب هلویی تور کردی از این عجزه
ی تو خیلی بهتره...

PDF.tarikhema.org

بلافاصله از پشت میز بلند شد و بی توجه به اخمای توهمه منو مامان لیلا از ویلا پرید جیغ جیغ کنان بیرون پرید...

همچین میگه سام اومد انگار رئیس جمهور امریکا تشریف فرما شده...

مامان لیلا با راحتی نگاهی بهم انداخت و گفت: من امروز میرم خونه امیر شرمنده بی خبر اومدم اینجا خودت که میدونی وقتی با وحید دعوا میسه...

قبله اینکه ادامه حرفشو بزنه گفتم: مامااا این دیگه چه حرفیه ها.. این ویلا برای خودته الانم چون میدونم چقدر از سام و نوشین متنفری نمیگم بمون.. هرچند خودمم دست کمی از تو ندارم ولی خوب...

لیلا: خیلی خوب امیر ادامه نده... فرنوشو بفرست اون دختره رو بیدار کنه حتما دوستاش خیلی خیلی نگران شدن

■ ■ نوا عزیز ■ ■

بعده اینکه دیدم کسی نیست از اتاق اون دیوونه خارج شدم و به سمت اون اتاقی که دیشب توش بودم رفتم

خداروشکر لباسام خشک شده بود...سریع اون لباس مزخرفو با لباسای خودم عوض کردم و با عجله از اتاق خارج شدم...

بچه ها تا الان سخته رو رد کردن با این فکر قدمو تند کردم و سریع از پله ها پایین اومدم...ویلا ی خیلی خوشگلی بود برعکس عمارتشن تو تهران فضای مجللی نداشت لوکس و اسپرت بود حیف که نتونستم از این ویلا نهایت استفاده رو بکنم ای تف تو این شانس

دروا صلی ویلا باز بود ولی قبله اینکه پاهامو بیرون بزارم صدای پر غرور اون آقای اریا رو شنیدم

_کجا؟؟

_خونه اقا شجاع...

_مگه من با تو شوخی دارم دختر کوچولو..سعی نکن زود پسرخاله بشی

_به اقا رو..مثل اینکه بهت خوش گذشته از وجود گوهر باره من در این ویلا ی درویشیتون...جناب یادت رفته من با اکیم اومدم شمال..الان حتما نگرانم

هستن این به کنار غروب راه میوفتیم بریم تهران...اونوقت من هنوز اینجا
وایسام

امیر:خیلی خوب صبر کن....

قبله اینکه حرف امیر کامل بشه صدای پر ذوق و لوس ولی مردونه ایی توی
فضای ویلا پخش شد

_وایی...باااورمم نمیشه...نوا عشقم خودتی

با شنیدن صدای سام با تعجب به عقب برگشتم سام بود با یه تیشرت صورتی
چسبون و یه شورتک سفید

اه اه مردم اینقدر جلف

بودنش اینجا زیاد تعجب نداشت با لحن عادی گفتم

_اره..خودمم

سام:نفسم چرا اینقدر سرد؟ اصلا چرا زنگ میزنم جواب نمیدی..تو تلگرامم
بلاکم کردی نامرد

مونده بودم چی بهش بگم که صدای امیر منو از شره توضیح دادن به یه موجود
چندش اور نجات داد

امیر: برو دمه در الان میام باهم بریم پیدا کنیم داداشت اینارو

بی توجه به سام از همون زن باحاله خدافظی کردم و با زدن یه تنه به سما که از
چشمای امیر دور نمودند از ویلا خارج شدم البته چشم غره این الکی مثلا
عاشقم (امیر) نادیده گرفتم

[دانای کل]

کمی آن طرف تر از ویلا نیما با اشفتگی مشغول واریسی ساحل بود

گمان میکرد خواهره زیبا رویش را از دست داده

دیگر از ان چهره شاد و شیطان همیشگی هیچ خبری نبود

دختران شاهد بی قراری نیما بودند و پسران برادرانه در جنگل دنباله ناموس
برادرشان میگشتن

آیدا چشمان مرطوبش را به هم میفشرد

نگرانی پس از گم شدن نوا در دل بیچه ها اندک اندک بیشتر میشد انگار مَه
روی اکیشان هماننده قطره ایی اب درون زمین فرو رفته است

در سرگردانی هایشان نیما شاهد نزدیک شدن مرد عظیم جثه ایی به همراه
خواهرش به انها بود

دختران مثل پرنده ایی که به تازگی از قفس رها شده به سمت دختر شوخی که
از خواهر برایشان عزیزتر بود شتافتند

انگار بارسنگینی از شانه پسران برداشته شده بود در ان لحظه کسی به وجود ان
غریبه، فکر نمیکرد حضور نوا مهم بود حضور عزیزکردشان

چه عاشقانه بود فرو رفتن در آغوش برادری همچون نیما چه شاعرانه دست
های ظریف نوا دوره کمره برادرش حلقه شد مگر پاک تر از عشق خواهر به
برادر داریم

آری حمایت گر بود آغوش برادری که از جان و دل برای شاد کردن خواهرش
مایه میگذاشت

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

نیما: کجا بودی ابجی، کجا بودی من که مردم از دیشب قربونه چشات برم
نمیگی دلم صد راه میره اخه، نوا چی بگم اخه به تو؟

_بخشید، دیشب (چندثانیه مکث) بخدا دیشب برگشتم ولی اشتباهی به اون
یکی ساحل رفته بودیم میدونم خیلی نگرانتون کردم

بهار: فکر کردم مردی روانی

نیما که دید دخترا دارن منتظر نگاش میکنن چهرش از هم باز شد و از من
فاصله گرفت بعده اینکه دخترا به نوبت بغلم کردن همه توجه ها به سمت این
چنار جلبک خان جمع شد

دخترا با تعجب بهش نگاه میکردن حق داشتن بدبختا

رو به پسرا که سوالی به آریا جون نگاه میکردن کردم و گفتم: دیشب و تو ویلای
ایشون موندیم

نیما نگاه قدرشناسانه ایی بهش انداخت و گفت: خیلی ممنونم لطف کردی

آریا: لطف نبود میتونید به عنوان یه حرکت انسان دوستانه ازش یاد کنید، دیگه باید برم

نیما: به سلامت

پسرا که عین خیالشون نبود ولی دخترا چشم غره ایی به امیر رفتن اونم بی اهمیت پوزخندی زد و دست شو تو جیبش کرد و برعکس مسیری که اومده بودیم به راه افتاد

اروم میرفت... انگار دوست نداشت هیچ وقت به مقصد برسه

همه چی مثل یه خاطره شد... یه خاطره ای باحال از یه تابستون بامزه به خودمون که اومدیم

دیدیم هفته هاس از اون سفره پر ماجرا گذشته و هفته هاس نیمای من رفته سربازی تا مرد بشه.....

[۲ ماه بعد]

زی زی جون: نوا خوب چرا نشستی تو دختر پاشو برو مانارو بیار اینجا دیگه؟

بادقت لاک صورتی مو روی ناخونام میکشیدم

—زی زی جون خو مگه مانا چلاغه یه زنگ بزن بیاد دیگه

زی زی: ببینم دختر شد یه بار یه چیزی بهت بگم تو بگی چشم، الان مانا امانت داداشته دختر

—عشقم نشون کرده فقط امانت کجا بود

زی زی: ای وای خاک تو سرم این حرفا چیه نیما زنگ بزنه نشونت میدم، پاشو پاشو از اینجا میخوام زیرتو بکشم

—زی زی جون رو مبل که دیگه اشغال نداره جاروبرقی کنی خوب

زی زی: من میدونم یا تو پاشو پاشو نشین برو یه دستمال بردار بکش به این شیشه ها که پره خاک شده

بیخیال به حرف زی زی جون از جام بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم با دیدن
عکسی که همگی تو راه برگشت از شمال انداخته بودیم نگاهی کردم لبخند
بزرگی روی صورتم نشست

روی تخت نشستیم و سعی کردم با مرور خاطرات دوماه پیش لبخند و روی
صورتم نگه دارم

وقتی از شما برگشتیم زی زی جون بحث خواستگاری از منی و پیش کشید و
نیمهام قبول کرد به شرطی که بره سربازی و بعد که برگشت با پس اندازش
عروسی بگیرن

بنا بر تصمیم زی زی جون، قرار شد با انگشتر انداختن تو دست مانا، اونو
نشون نیما کنیم تا گل پسرمون با خیال راحت تشریف ببره سربازی و با خیال
راحت این دوساله رو طی کنه

با دادی که زی زی جون رفت از جام پریدم و سریع یه مانتو پوشیدم با غرغر از
اتاق خارج شدم انگار مانا بچه دوسالسال خبرش ماشینم داره اونوقت منه
بدبخت اواره باید برم دنبالش ببینم افتخار میده بیاد از قورمه سبزی زی زی
جونم بخوره یانه

زی زی جون: نوازود بیای ها غذا از دهن افتاد

نوا: باشه زود میام عشقم

از خونه بیرون رفتم و بیخیال تر از همیشه راه افتادم برم سره کوچه تاکسی بگیرم ولی با دیدن سوناتای زرد سام که یکم جلوتر از خونه پارک شده بود قلبم رسماً اومد تو دهنم...

اگه بخواد مثل جلو دانشگاه سیریش بشه که ابروم میره اونم تو این محله که واسه مگس توی هوا هم حرف در میارن

سعی کردم بی توجه باشم و راهمو ادامه قدم هامو تند کردم و برای اولین تاکسی دست تکون دادم خداروشکر بخت باهام یار بود پیکان سبز رنگی بلافاصله جلوی پام ترمز کرد

ولی قبله سوار شدنم صدای سام به گوشم رسید: نـوا مـگـه نـدیدـی مـنـو خـودم مـیـبرمـت

قبله اینکه مخالفت کنم رو به راننده تاکسی که مرده نسبتاً سالخورده ایی بود گفـت: هـوی مـگـه بـاتـو نـیستـم زود برو راننده چهرش پر از غم شد..

دلم خواست سام و له کنم خیرسرش مثلا پولدار و تحصیل کردس مرتیکه

_صبر کنید اقا

سام: یعنی چی نوا هرجا بخوای خودم میبرمت

_بابا من غلط کردم، پشیمون شدم یه غلطی کردم تو اون مهمونی طناب دادی گرفتم بابا انسان جایزالخطاس الان پشیمون شدم میفهمی یا خری نمیفهمی

ادم چقدر میتونه چسب دو قلو باشه حالمو بهم زدی تو با کارات

راننده: دخترم راهو بستی سوار میشی یا برم.....

■ ■ امیرآریا ■ ■

سما: ای بابا خوب امیر دارم باهات حرف میزنم به من نگا کن دیگه....

با کلافگی نگاهی به سما و سوفیا انداختم و گفتم: چی بگم خو سما چی بگم
من الان؟؟؟؟

سما: ببین امیر سال دیگه عروسیمونه با این کارات داری خستم میکنی من دارم
جون میکنم تا یه عروسی...

_اه سما بس کن دیگه بابا خودت داری میگی یه سال دیگه اونوقت از الان
داری دنبال لباس عروس میگردی تو واقعا یه تختت کمه انگار....

سما: اینکه دارم ازت سوال میکنم بده امیر اره... اصلا تقصیره منه خواستم
باهات مشورت کنم

_حالمو بهم نزن سما... تمومش کن

با عصبانیت از جام بلند شدم و به سمت در رفتم ولی قبله اینکه درو باز کنم
در توسط فرهاد باز شد

فرهاد: |||| داداش داشتی میرفتی این پرونده هارو آوردم امضا کنی

_اگه مهم نیست باشه واسه فردا حالم اصلا خوش نیست

به فرهاد که نگا کردم دیدم اصلا حواسش به من نیست محو شده مسیره
نگاهشو دنبال کردم و به سوفیا رسیدم

خندمو مهار کردم و گفتم: داداش این واسه تو مناسب نیست...یه لعبت خودم
واست پیدا میکنم

فرهاد مثل بقیه نتونست خند شو کنترل کنه بلند زد زیره خنده از خندش خندم
گرفت و با وجود سر درد مزاحمم خندیدم

سما: دوتاتون ساکت امیر به سوفیا نخندید....

هه اقا فرهاد اصالتی که تو خونه سوفیا هست تو خونه تو نیست پس دهن تو ...

درهم شدن چهره فرهاد و لبخند غمگینش و درک حرفای سما منو از ابهت
بیرون آورد بیرون اومدن رگ گردنم و حس میکردم.....

با چشمای سرخ شده از عصبانیت به سما نگاه کردم و گفتم: چـــــــــــــه زری
زدی؟ یه بار دیگه تکرار..

هنوز حرفم تموم نشده بود که فرهاد غمگین گفت: حقیقت، حقیقت و گفت
داداش

حالم گرفته بود که حتی حوصله دعوا با سما رو هم نداشتم

اگه به جای فرهاد بودم همون لحظه سما رو تیکه پاره میکرد

فرهاد نمیدونه پدرش کیه ولی مقایسه کردنش بایه میمون...

لعنت بہت سما، لعنت بہت

پاتند کردم و دنباله فرهاد دویدم

فرہااااا، فرہااااا داداش صبر کن....

فرهاد بدون توجه به من که دنبالش میدویدم سواره اسانسور شد

عصبی چنگی به موهام زدم و با عجله به سمت پله ها رفتم بعد چند دقیقه به

پارکینگ شرکت رسیدم و با دیدن ماشین فرهاد که از پارکینگ خارج شد لعنتی

نثارِ شانس گندم و سما تو کردم به سمت ماشینم رفتم

هَوَا دُو نَفَرَسْت وَلٰی مَن بَیْسَتْ یَک نَفَرَم

گنگ به فرهاد که پک محکمی به سیگارش میزد نگا کردم

لبخند تلخی مثل همیشه زدو گفت:

نَفْهَمیدی نَه، مَنُ پاگت سیگارم

میدونی امیر حس اون سیگار بدبختی رو دارم که هَمخ جا حَرف از تـرک
کردنش، یه جورایی بریدم داداش خستم

امیر: اون لعنتی و بزار کنار فرهاد

فرهاد: هه دیدی...

امیر: به من طعنه زن واسه خاطره خودت میگم، فرهاد کی میخوای تمومش
کنی پسر؟

فرهاد: چی؟؟ چیو تموم کنم، اصلا من چیز یو شروع کردم که حالا بخوام
تمومش کنم

امیر: تا کی میخوای پنهونش کنی؟؟

فرهاد پک دیگه ایی به سیگارش زدو گفت: چیه میگی؟

امیر: اینکه، اینکه فهمیدی پدرت کیه رو، کی میخوای این رازو برای همه فاش کنی؟؟

فرهاد: تا همیشه، تا همیشه امیر من به زندگی خودم راضیم به مولا کناره خواهرم مادرو برادرم هیچی کم ندارم

امیر: این حقه توعه فرهاد

فرهاد: من هیچ حقی ندارم، میگم هوا کم کم داره سرد میشه ها

با عصبانیت به این بیخیالی فرهاد داد زدم: تو دیوونه ایی فرهاااااا؟؟؟

اومدی مثل این شکست عشقی خورده ها ولو شدی سیگار دود میکنی بعد که مثل ادم باهات حرف میزنم از سردی هوا حرف میزنی، بابا تو دیگه چقدر بیخیالی

فرهاد: اگه قرار بود مثل تو نکته بین و دقیق باشم الان اینحا نبودم

رویکی از تخت های امین آباد بستری شده بودم، من مثل تونیستم امیر اینو
یادت باشه

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

مانا:نوا پاشو دیگه میدونی الان با کی کلاس داریم خاک تو سر

_خو جلبک بزار این غذا بره پایین از گلوم بعد میریم

مانا:میمون همین الانشم دیر شده خبره مرگت پاشو

زوری از زیره پتو بیرون اومدم و با غرغر لبامو پوشیدم فقط بجای شال آبی
مقنعه مشکی مو سرم کردم

مانا با زور منو از پشت میز بلندم کرد پاشو خبرت پاشو گوسفند دیر شد

بعد از رد شدن مراحل امنیتی دانشگاه که یه وقت مانتومون تنگ نباشه ارایش
نکرده باشیم و اینا، وارد محوطه شدیم

داشتیم با مانا میرفتیم سمت سالن که صدای بهار و ایدا رو شنیدیم

بهار: کجا، صبر کنید

مانا: یکی بیاد لشه این نوارو از رو دوش من بر داره خو کمرم درد گرفت

ایدا به ستم اومد و بغلم کرد از خدا خواسته تمام وزنم و روش انداختم

ایدا: الهی بمیرم خسته ایی

بهار: زر زر نکنید بریم الان پدرمونو در میاره اون مطلق

_خانوما اقایون بسم الله

تا اومد جملشو کامل کنه صدرا یکی از پسرای باحال کلاسمون بلند گفت:

الهمم صلی علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم

صلوات فرستادنش که تموم شد مطلق داد زد: صدرا محمدی

مثل فشنگ پاشد: بله استاد

مطلق: زود از کلاسه من برو بیرون

صدرا: من هیچ وقت رو حرف استادم حرف نمیزنم

صدرا مقابل چشمای ابهت زده استاد و چشمای براق بچه ها از خنده خیلی
ریلکس کولشو برداشت و از کلاس رفت بیرون

بی شعور میخواست کلاسو بیچونه که پیچوند اصلا فکر کنم این دو قلوی
نیماعه ولی نیمای من یه چیز دیگس

مطلق شروع کرد به درس دادن اونقدر حرف زد که صداها گنگ شد رفتم رو
صحنه یه جاده پر از شکلات پاستیل ژله

هر چقدر راه میرفتم تموم نمیشد انواع شکلات ها زمینم از بیسکویت بود

چشمم خورد به یه نوتلا، یه نوتلای بزرگ با ذوق زدگی به سمت نوتلا رفتم
ولی قبله اینکه بهش برسم پا در آورد و اونم شرو کرد دوییدن....

صبر کن دهن سرویس من نوتلا میخوام

نفس زنون سره جام ویسادم که نوتلا هم از حرکت وایساد با خوشحالی دوباره
به سمتش رفتم که دوباره شروع کرد به دویدن، وایـــــــــــــــــــــا وایـــــــــــــــــــــا
بزار فقط یه لیس بزنم

تو این گیر و دار که دلم میخواست گریه کنم پاهام پیچ خورد و با سر افتادم تو
یه چاه

یا اب فرض

داشتم غزل خدافظی و میخوندم که با صدای داد مردونه ای دستم از زیر چوونم
در رفت و با کله رفتم تو صندلی

چشمام تا حد اخر باز شد مطلق رو دیدم که با یه صورت مثل گاو خونی جلوم
وایساده بود همینجوری با چشمای خمار و جمع شده نگاش میکردم که نعره
کشید

عزیزی حراست

مانا: میخوای بری نوا؟؟

—میدونی، اولش دلم نمیخواست برم ولی حالا که بهش فکر میکنم میبینم هم
دلم میخواستد سام و از سرم باز کنم هم، خوب هم دلم واسه اذیت کردن امیر
جون تنگ شده میدونی چند وقته...

آیدا: کوفت و امیر جون

بهار: دست خر و امیر جون

مانا: کوفت خواهرمو اذیت نکنید، حالا چی میخوای بپوشی تو

بیخیال به مانا نگا کردم و گفتم: لباسه بهار همون که واسه عروسی دختر دایی
دوست باباش خریده بود

بهار: پروتراز این بشر من ادم ندیدم، شاید نخوام بهت بدم

نوا: مگه دست خودته عزیزم، هرچی شماها دارید برای منه

آیدا: نوا یه چیز میگم ناموسن نگونه

—بنال بینم چه زری میخوای بزنی

آیدا مشتاق د ستا شو بهم کوبید و گفت: فردا بیا بریم پیش نازگل وقت بگیریم درستت کنه روز مهمونی، خیلی خوشگل میشی تو اون لباس و ارایش.

_عروسی بابام که نیست ایدا حوصله داریا دختره خل و چل

بهار: خوب او سگل نکنه با اون لباس مجلسی و کار شده میخوای موهات اتو کنی یا بابلیس بکشی، تو که بی سلیقه نبودی نوای خاک تو سر

آیدا: تازه اگه سام راست گفته باشه بازیگرا و مدلا اونحا باشن

بهار: میتونی یه کروکدیل بازیگر تور کنی

آیدا: وایی یعنی بهرام رادان اونجاست

بلند زدم زیره خنده و بالش روی تخت و محکم تو کله ایدا کوبیدم

آیدا: مرض داری؟؟ خو سوال پرسیدم

بهار: نه بهرام رادان نیست ولی احمدپور مخبر مهمان ویژشونه

—برید گمشید اوسگلا دیوونم کردید

[صبح روز مهمونی]

نازگل: نـو الـهی قـربـونت بـرم چـقدر خوشـگل
شدی ورپریده

—بابا اینکه چیزی نیست نازی جون تازه غذا
هم بلدم درست کنم، قول میدم نماز صبحام سر وقت
بخونم، حالا منو واسه پست میگیری

نازگل یدونه اروم روی بازوهای برهنم زد و گفت: ای خاک تو سرم پاشو برو
دختره بی حیا پاشو برو لباسات و بپوش

تو آینه نگاهی به خودم انداختم قربونت برم خدا چی ساختی ناموسن

موهام که بخاطر تافت و این کوفت و زهرمارها از همیشه تیره تر به نظر
میرسید بالای سرم به سادگی شینیون شده بود

دوتا تیکه از موهام نازگل فر کرده بود و انداخته بود جلوی صورتم

ارایشم خیلی خوشگل بود البته از ارایش نبودااااا خودم خیلی لازم رژ قرمز
مات با ژرگونه اجری که زیره استخون گونم کشیده شده بود و حسابی گونه
هامو برجسته تر نشون میداد...

جون چه خط چشمی کشیده بود برام

مژه مصنوعی هم جوری تو مژه هام گذاشته بود که اصلا مشخص نبود
مصنوی خلاصه یک کلام انجلا جولی ایرانی شده بودم البته خوب از انجلا
خیلی خیلی بیوتیفول ترم

بهار: خوب بابا کشتی خودتو فهمیدیم چال لب داری دیگه این ادا اصول ها
چیه بیا اینجا لباسو بپوش الان مانا میاد برات ماشین بیاره

به بهار و لباسی که توی دستش بود نگاهی انداختم، لباس بهار یه لباس
ماکسی قرمز استین بلند بود از سرشونه هام تا گودی کمرم هم تور بود که
خیلی شیک روش کار شده بود

وقتی لباسو با کفش پاشنه داری که بهار مخصوص این لباس خریده بود
پوشیدم

زیباییم دو برابر شد لباس قده کوتاهمو بلند نشون میداد نا خواسته این فکر مو
به زبون اوردم که بهار خیلی شیک و مجلسی قهوه ایم کرد

بهار: اوسگل از لباس نیست، از کفش پاشنه ده سانیه منه بدبخته که قراره تا اخر
امشب ریده بشه توش، حالا کفش به درک خودت پاهات نشکنه صلوات تو با
کالجم زوری راه میری

■ ■ امیر آریا ■ ■

سما: خواهشا یه امشب اون سگرمه هاتو باز کن امیر دلم نمیخواد جلوی آتوسا
ضایعه بشم

_من به تو و اتوسا چیکار دارم...ول کن دستمو سما واگر نه یه کار میکنم تا
اخر مهمونی یه چشمت اشک باشه یکیش خون

سما که میدونست تهدیدام تو خالی نیست دستشو از دور بازوم برداشت

سما: به موقعش حسابمو باهات صاف میکنم امیر علی

با حرص کفش های پاشنه بلندش روی زمین میکوبید ازم دور شدم هه از عقب دارو ندارش زده بود بیرون حتی موهای بلندشم دیگه برام جذاب نبود کی امیر کی اینقدر سرد شدی پسر...

با حس دست یکی روی شونم به عقب برگشتم و با چهره خندون فرهاد مواجه شدم: خدا بهت صبر بده داداش گلم

_توهم تیکه بنداز داداش همه که میندازن توهم راحت باش فدای پوزخندت

فرهاد: من کی پوزخند زدم چی زدی امیر؟ بیا برو مامانت کارت داره

همون موقع یکی از گارسون هایی که امشب برای پذیرایی اومدن از جلومون با یه سینی پر از جام های مشروب از جلومون رد شد با کلافگی یکی از جام هارو برداشتم و سرکشیدم بدون توجه به سوزش گلوم لیوانو توی سینی کوبیدم و به سمت مامان که با خانم های خیر شون اون گوشه سالن ایستاده بود رفتم همشون با صد کیلو جواهر و لباسای مجلسیه بلند و شیک

مامان: خانما با پسرکم که اشنا شدید...امیر علی آریاصاحب کمپانی آریایی

خانم الماسی: بله کیه که نشناسه پسر حسین آریا رو، زبونزد تمام خانوم های
انجمن هستن

زوری سری به عنوان سلام تکون دادم و با نهایت احترام رو به مامان گفتم:
کاری داشتی با من مامان جان؟ چیزی لازم داری؟

مامان رو کرد سمت خانما و گفت: من الان بر میگردم تا اونموقع حسابی از
خودتون پذیرایی کنید

مامان نزدیکم شد، دستش و روی کمرم گذاشت و منو به جلو هدایت کرد

یکم که از دوستاش دور شدیم گفت: امیرعلی هرچه زودتر به سما بگو اون
لباس مزخرفو از تنش دربیاره ابرو مونو برده پدرتم حسابی از دستش شکاره
حتی نوشینم همچین لباسی نپوشیده چرا هیچی بهش نمیگی؟؟ بیینم نکنه
دوباره باهاش دعوا کردی امیر

_ مامانم برام مهم نیست چی پوشیده قبلا مهم بود ولی الان دیگه نه امشب
تمام رابطه هارو قطع میکنم... من دنبال ارامشم که با سمانه نمیتونم بهش برسم
باید عشق و علاقه رو کنار بزارم اینجوری

مامان: هیـــــــــــــس اســـــــــــــم عـــــــــــــشق و نـــــــــــــیـــــــــــــار که هنوز نتونستی این
احساسو درک کنی... اگه درکش میکردی به احساسی که به سمانه داری
نمیگفتی عشق پسر جون

اهنگ ملایم و اروم فضای سالن و پر کرده بود لوسترهای بزرگ جلوه خاصی
به مهمونی داده بود بی شتريا اومده بودن و من از قبل بی حوصله تر شده بودم
سماهم برای هفتمین بار داشت بادوست پسر سابق نوشین تانگو
می*ر*ق*ص*ص*ید

نوشین: چیه خاله جون خیره شدی!!

_نوشین حوصلتو ندارم

نوشین: دلت پره مثل اینکه، اگه میخوای لجشو دربیاری یه پارتتر زیبا برای
خودت جور کن و تا خوده صبح باهش ب*ر*ق*ص*ص*

_نه، مثل اینکه دله توهم پر شده مگه نه؟؟

نوشین: هه خیلی عو ضیه...اون میدونه که من آر سام و دوست دارم ولی ولی
داره مخشو میزنه..داره با نوشین درمیوفته اینم خیلی براش بدِ امیر خیلی خیلی
بد

نوشین نگاهی بهم کرد و انگشتشو سمتی گرفت: فکر کنم اون مناسب باشه

مسیره انگشتشو دنبال کردم به دختری رسیدم بی اختیار نگاهم مجذوب
شد....برای چند لحظه آب دهنم خشک شد اون...اون همون نوا دیوونه
خودمونه با وقار و خانومانه سر جاش ایستاده بود و به ساعت مچی ظریف توی
دستش نگاه میکرد...انگار سیندرلا بود که نگرانه موادا ساعت از نیمه شب
بگذره

اونقدر محو این ظرافت زنانه نوا دیوونه شده بودم که دیگه متوجه حضور سما
و آرسام که تو پیست می*ر*ق*ص*یدن نبودم

نوشین: همرو کنکاش کردم، این دختره از همشون بهتر و خوشگلتر بود...و مهم
اینجاست که سما از این دختر زیبا بدش میاد...تو باید امشب فقط و فقط کنار
این دختره باشی اینجوری

دوتا ییمون دلمون خنک میشه و سما از حرص میمیره

مسخ شده از جام بلند شدم کروات مشکی باریکم و شل کردم و به سمت نوا
 ره افتادم...اره اره من امیرعلی آریا محو یه دختر دیوونه که امروز تو یه قالب
 متفاوت بود شده بودم

هرچقدر نزدیک تر میشدم بیشتر عرق میکردم لباسش به زیبایی تو تنش نشسته
 بود و اندامه محشرشوقاب کرده بود اون سینه ریز روی گردنش...یا...اون
 لباس دیوونه کننده بود

وقتی بهش رسیدم لبخند پر رنگی زد که تمام دندان های سفید و منظمش و به
 نمایش گذاشت

نوا: به به آقای آریا خوب هستید شما؟

امیر: از احوال پرسید شما؟ چیزی کم ندارید که خانم عزیزی

نوا: نه آقای آریا همه چی ردیفه یعنی همه چی فراهمه

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

جون پدرسگ چه ناز شده ای وای ننت فدات بشه قربونه قد بلندت بشه بابات
فدای سیکس پکت که از زیره پیرهنم معلومه بشه اون سما دردو بلا این کروات
شل شدت بخوراتو سرِ سام با اون قیافه شُخمیش

امیر: میدونم خوشگلم ولی درست نیست همینجوری بهم زل بزنی خانم

—بر منکرش لعنت آقای آریا خدا واسه مامان جون نگهتون داره، میگما با
کبکتون دعوا کردید شما؟ اخه واسه خودش یه جغد پیدا کرده؟

با این حرفم اشاره ایی به سما کردم امیرم دستی دور لباس کشید که نخنده
بعدم گفت: فکر نمیکنم به شما ربطی داشته باشه ولی چون من خیلی مهربون
و رئوفم بهت میگم....

نوا: نگفتی هم نگفتی عزیزم فهمیدم شکر ایه بینه شما دوتا لک لک الکی مثلاً
عاشق

امیر: هی چی بگم درست حدس زدی، حالا اجازه میدی من یه سوال بپرسم؟

نوا: اره بپرس! اگه عشقم کشید جواب میدم

امیر: تو چرا اینقدر خوشگلی؟؟

نوا: دیگه اینو باید از ماما--... (با درک حرف این امیر چشمام تا حد امکان گرد شد و ابهت زده بلند داد زدم: چی گفتی تو؟؟؟)

امیر: ها من چی گفتم؟ چرا حرف تو دهن من میزاری؟؟ من کی گفتم چه خـوشگـل شدی؟؟ والا دخترا این دوره همش میخوان خودشونو به پسر جنتلمن مثل من بندازن عجب زموئه ایی شده ها

امیر دستی تو موهای مشکیش که مثل همیشه ماهرانه به سمت بالا شونه شده بود کشید و با گفتن دوباره بر میگردم سریع ازم دور شد خاک تو سرش جلبک بهم پیشنهاد ازدواج نداد هیچ پیشنهاد *ر*ق*ص*م نداد بزغاله خاک بر سر حیف کلامه زیبای جلبک که به این نیمچه آر یا میگم میخوام بر نگردی صدسال سیاه

با شنیدن صدای سام هرچی انرژی مثبت که از امیر جون گرفته بودم از وجودم رفت و جاشو حس حالت تهوع گرفت

سام: بیا عشقم واست نوشیدنی آوردم، طعمش عالیه این یه شراب ۴۰ ساله از یو....

نوا: من شراب نمیخورم سام بزار بهت بگم اونروز تو جشن فارق التحصیلی
امیر من جوگیر شده بودم و اگر نه هیچ وقت هیچ وقت نه مشروب میخوردم نه
اون لباس کوتاه و میپوشیدم

سام: اوکی عشقم پاچه نگیر که بهت نمیداد تو این لباسا این آرایشها همون نوای
دمه دانشگاه بشی

از دست سام خیلی لجم گرفته بود اگه واقعا امکانش بود دندوناشو خورد
میکردم پسره خراهِ

سام دستمو توی دستش گرفت و گفت: نوا عزیزم بیا بریم ب *ر*ق*ص*یم

با حرص دستمو از توی دستش بیرون کشیدم و گفتم: خستم نکن سام وگرنه
همین الان میرم خونه میدونی که اینکارو میکنم با هیچ پشکیم شوخی ندارم

سام: ولی توقول دادی پارتترم باشی

نوا: یادم نمیداد قول *ر*ق*ص* بهت داده باشم

سام جامی که توی دستش بود و روی میز کوبید و با گفتن کلمه شت ازم دور
شد

گوسفند وایسا جوابتو بدم ، با حرص دسته ی فرِ موهام و که نازگل جلوی صورتم گذاشته بود و کنار زدم و سعی کردم بدون توجه به سام از فضای عمارت فیض ببرم لامصب هر روز خوشگل تر میشه اصلا انگار این همون عمارتی نبود که اون پارتی توش برگزار شده بود بجای *ر*ق*ص* نور لوسترهایی قول پیکر و با عظمت به همه جا جلوه خاصی داده بود

با احساس اینکه یه دو ساعته مثل چنار سره جام وایسادم و پاهام خواب رفته شروع کردم به قدم زدن تا بقیه جاهای این عمارت از کفم نره هنوز پنج قدم راه نرفته بودم که پیچ خوردن پاشنه کفشمو و با تک تک اعضای بدنم حس کردم ای خدا تحت جنیفلوپز بیمه داره چرا تحت من که بیمه نداره باید داغون بشه

خداا جونم دیگه تحت ندارم شوهر گیرم نمیداد

با هزار نذر و نیاز به جد اصغر کچل جونم بلاخره روی پاهام وایسادم و از پخش شدن حتمیم روی زمین جلوگیری کردم

وقتی تونستم مثل ادم روی پاهام وایسم با چیزی ک دیدم موژه هام رفت تو موهام، فر شاد مقدم وایی یعنی یعنی الان تو دو قدمی من وایساده، وقتی که

دید خیلی بهش خیره شدم یکم جلوتر اومد و گفت: فرشاد مقدم هستم افتخار
اشنایی با چه کسی و دارم؟؟

اروم ولی طوری که بشنوه گفتم: کیه که شمارو شناسه جناب مقدم خنده ریزی
کردم و گفتم در هر حال خوشبختم منم نوا هستم

فرشاد: اسمتونم مثل خودتون بسیار زیباست تو کله عمرم همچین دختر زیبایی
ندیده بودم

_مرسی ممنون شما نسبت به من لطف دارید آقای مقدم

فرشاد: ای بابا مقدم چیه احساس پیری کردم!! ترجیح میدم فرشاد صدام کنی
نوا

نوا: باعث افتخارمه

فرشاد: اگه شما پیشنهاد *ر* *ق* *ص* *منو قبول کنید باعث افتخاره منم
میشید، حالا اجازه میدید من این افتخارو نصیب خودم کنم بانو

_افتخار شوهر کرد رفت جناب

با شنیدن صدای طلبکار امیر متعجب به سمت عقب برگشتم و اولین چیزی
که توجه ی منو جلب کرد اخمای توهم رفته آقای امیرعلی آریا بود

خدایا نه به اینکه سگم نمیاد خواستگاریم نه به اینکه اینجوری سرم دعوا
میکنن قربونت برم نوا خوشگله با این طرفدارات

میخوام بر سونمت سونمت سونمت لاو بترکونمت ماچ اب دار کنمت میخوام
میخوام بمونم پیشت هیچ کی نیما نمیشه حالا یک دوسه جیگر منی و میو
پس عشوه نریزو بیو

— نیما این چرت و پرتا چیه میگی اخه تو

نیما:هیچی حوصلم سر رفته بود گفتم زنگ بزnm هنرامو به نمایش بزارم، کجایی
حمال بدون من رفتی کدوم قبرستونی

لبامو محکم گاز گرفتم ای چیز قهوه ایی تو این گوشی من بیاد که صداری
پخش میکنه فرشاد که کنارم بود به سختی داشت خندشو کنترل میکرد
هرچقدر با شخصیت تر حرف میزدm نیما بیشتر فوش میداد ابروم رفت کف
پام

— هیچی داداش گلم یه مهمونی...

هنوز حرفم تموم نشده بود که نیما باز شروع کرد: میخوام میخوام بلرزونی هم شو تو مهمونی نگی که نمیتونی ناز بکنی واسه دوست پسرت بالا و پایین بری آواز بخونی میخوام میخوام بچرخونی خودت و تو پیست *ر*ق*ص* میخو...ا.

قبله اینکه بقیه این آواز مسخرشو بخونه داد زدم: نیما—

نیما: اخ اخ الان یهو بی خوابم اومد به زن جونم سلام نرسون خودم رسوندم خدا فظ

تلفن و که قطع کردم یه نگاهی به فرشاد انداختم که صورتش سرخ که نه کبود شده بود، زوری داشت خندشو میخورد که با لحن مثلاً خجالت زده گفتم: بخندید اگه دوست دارید خو!؟

— هنوز حرف از دهنم خارج نشده بود که فرشاد چنان قهقهه ای زد که پرنده هایی که روی درخت باغم بودن پریدن فکر کنم بدبخت فلک زده داشت میخندید که امیر با اون هیکل از پشتش ظاهر شد و دستش روی شونه های فرشاد گذاشت که لبخند فرسادم به افق پیوست با لحنی که انگار سگ گازش گرفته گفت: مثل اینکه داره خوش میگذره؟

فرشاد:اره چچورم...

حرص خوردن امير اونقدر اشكار بود كه حتى باعث تعجب خودمم شده بود
 دهن باز كردم حرف بزنم ولي هنوز حرف از دهنم خارج نشده بود كه امير
 دستم و محكم گرفت و به سمت درِ خروجي عمارت كشيده اونقدر سريع و
 خشن بود كه حتى نتونستم مخالفت كنم

نوا: ااا جلبك دستم قطع شد

امير: خفه شو

با اين حرفش خفه كه نه لال شدم استپ كردم، به خودم اومدم كه ديدم توباغ
 عمارتيم و هنوز امير دست منو محكم گرفته و به پشت عمارت ميبره

امير: چپشده چرا اتوسا بهت نچسبيده

فرشاد: به همون دليل كه سما به تو نچسبيده بين امشب و با من كاري نداشته
 باش لطفا

امیر: ببین بچه خوشگل من... من...

فرشاد: شما چی آقای آریا؟؟؟

امیر اخمای توهم رفته و صداش که مثل همیشه انگار خسته بود گفت: از مهمونی لذت ببرید جناب مقدم

بعدشم مقابل چشمای گرد شدم تنه ی محکمی به فرشاد زد و از مون دور شد
جلل خالق بچه مشکل روانی داره

فرشاد: کلا امیر با من مشکل داره هر چقدرم سعی میکنم جویا شم خود شو کنار میکشه نمیدونم چرا واقعا

من: ایراد نداره خودتونو ناراحت نکنید بعد اروم زیر لب طوری که نشنوه زمزمه کردم اون جلبک خوشگله با کی مشکل نداره، با سایه خودشم درگیره

فرشاد: با من می*ر*ق*ص*ی نوا؟!

من: میخوای لیج امیرو در بیاری؟!

فرشاد: نه اونقدراهم برام مهم نیست و باید بگم الان همه دلشون میخواد با خوشگلترین دختر این مجلس ب*ر*ق*ص*ن*منم یکی از همونام نوا

از تعریفش خر کیف که نه شتر کیف شدم قربونت برم ننه جون

فرشاد: بیا بریم ب*ر*ق*ص*یم دیگه !؟

پوکر فیس نگاش کردم که نگاه کلافه ایی بهم انداخت و گفت: خیلی خوب باشه میخوام لجش دراد چون فکر کنم اونم او مده بود به تو پیشنههاد
*ر*ق*ص*ص*بده

من: به قول داداشم عر عر

با چشمای گرد شدش بهم نگا کرد که منم با یه لبخند دندون نما گفتم: باهات می*ر*ق*ص*م اینجوری نگا نکن..فقط من بلد نیستم

فرشاد: اتفاقا منم بلد نیستم باهم اون وسط یاد میگیریم

د ستمو تود ست فرشاد گذاشتم و با اون د ستم دنباله کوچیک لباسو گرفتم و
وارد پیست *ر*ق*ص*شدیم

دستاشو دور کمرم حلقه کرد منم ناوارد دستمو روی شونه ی مردونش گذاشتم
 انگار اصلا رویا بود با یه مدل که نصف بیشتر دخترای ایران میشناختش
 داشتم می*ز*ق*ص*یدم، درسته مثل امیر خوشگل و جذاب نبود ولی خوب
 بعده امیر و فرهاد جذاب ترین پسر مهمونی بود

■ ■ امیرآریا ■ ■

هی دستمو ول کن منو کجا میخوای ببری تر خدا ول
 کن

از عصبانیت در حال انفجار بودم و خودمم نمیدونستم برای چی جیغ و داد
 های نوا هم غیر قابل تحمل بود بی توجه دستشو محکم تر کشیدم و به راهم
 ادامه دادم نمیدونستم چی میخوام اصلا حالم خوب نبود

_ولم کن میگم نمیام

دیگه پشت باغ عمارت بودیم و صدامونو هیچ بشری نمیشنید با عصبانیت به
 جلو پرتش کردم که پشتش با دیوار سنگی که پشتش ایشار مصنوعی بود
 برخورد کرد و اخ بلندی گفت همراه با اخی که دهنش خارج صد شد اشکاش

شکست و گفت: چرا وحشی بازی درمیاری چرا
منو آوردی اینجا عوضی

با حرص سرش داد کشیدم: من عوضیم هه بافرشاد
بهت خوش گذشت خانم عزیزی

_تو داری چی بلغور میکنی بزار برم دارم میترسم

لبامو میجویدم و کلافه راه میرفتم نوا هم روی زمین نشسته بود و اروم هق میزد
، ولی مطمئن بودم اگه یکی تو اون لحظه بهم میگفت بتوجه ربطی داره تمام
دندونا شو تو دهنش خورد میکردم خودمم نمیدونستم چم شده وقتی رفتم به
نوا پیشنهاد *ر*ق*ص* بدم و فرشاد از من جلوزد تا مرز انفجار رفتم فکر
نمیکردم حسی بدتر از حسی که اون لحظه داشتم باشه ولی وقتی دستای
فرشاد دور کمر باریک نوا حلقه شد انگار منو انداختن تو قعر جهنم تمام
وجودم داشت اتیش میگرفت و دلیلش نامعلوم بود شایدم معلوم بود و من
خودم و به نفهمی میزد

امیر: گریه نکن

نوا: تو مریضی میفهمی با تمام برتری هایی که
نسبت به فرشاد داری بازم بهش حسادت میکنی
حق نداری با من اینجوری رفتار کنی

■ ■ نواعزیزی ■ ■

با خارج شدن این حرف از دهنم امیر کروات شل شد شو کلا باز کردو با قدم
های بلند به سمت اومد بازو هامو از گرفت و با یه حرکت منو از روی زمین
بلند کرد با چشمای برزخی نگاهی بهم انداخت و گفت: یــــه بــــار
دیگه تکرار کن

با مکث و بغض سمجی که توی گلویم بود شمرده و بلند داد زدم: تــــو بــــه
فرشاد حسا.....

قبل خارج شدن حرف از دهنم گرمای ل*ب*ای امیر و روی ل*ب*ام حس
کردم و....

منو با تمام قدرتش به سمت جلو پرت کرد با محض برخورد شدیدم به دیوار
سنگی درد بدی تمام وجودمو گرفت عرق سردی روی کمرم نشست و چشمام

تار شد صدای سیلی که امیر به سما زد سکوتی که توی باغ حکم فرما بود و شکست و بعدش اربده های امیر بود که زمین و میلرزوند

امیر: توجه غلطی کردی عوضی چه

سما: امیر ترو خدا ببخشید دست خودم نبوبرای
یه لحظ

امیر: دهنه کثیف تو ببند

سما: به حق بده امیر تو همیشه فقط برای
من بودی حالا داری این دختره هر....

صدای سیلی دوم قبل اینکه اون کلمه چنندش اور که خیلیا به راحتی به زبونشون میارن از دهن سما خارج بشه صداشو خفه کرد دردم هر لحظه عمیق تر میشد و من فقط گریه میکردم که چرا به این مهمونی او مدم و گیر این خانواده روانی افتادم

امیر: من فقط برای تو بودم ولی تو برای
همه میهمی عوضی برای همه

■ ■ امیرآریا ■ ■

حلقه ایی که بعد سه سال امروز فهمیده بودم برام هیچ ارزشی نداره رو با یه حرکت از دستم بیرون کشیدم و تو صورت سما که ابهت زده به این کارم نگا میکرد پرت کردم تازه یاده نوا افتادم سریع به سمتش برگشتم رنگش پریده بودو دستشو محکم بغل کرده بود اشکاش بدون هیچ مکثی روی گونش میچکید این دختر باهمه فرق داشت مثل بقیه براش مهم نبود که تمام ارایشش خراب میشه یا حتی غرورش میشکنه هی امیر عوضی امشب چت شده

بی توجه به سما که شکه سرجاش ایستاده به سمت نوا پا تند کردم ولی قبل اینکه من بهش برسم نمیدونم فرشاد بی همه چیز از کجا پیداش شد و قبل من به نوا رسید.....

فرشاد مقابل چشمای سرخ شده من نوارو که حالا کم کم داشت بیهوش میشد بغل کرد و دستامو مشت کردم و با فشاری که به مشتام میدادم عصبانیتم و روی دستام خالی میکردم

فرشاد:نوا.....نوا چشمتو باز کن چیکارش کردی روانی نوا حالت خوبه

فرشاد نوارو بغل کرد و گفت: چیکار کردی با این دختر امیر.... این حالش بده
به دکتر احتیاج داره

قبله اینکه من حرکتی کنم یا حرفی بزنم فرشاد نوارو محکم تر بغل کرد و با دو
از باغ خارج شد مشتمو رو تنه درختی که کنارم بود کوبیدم او دم برم دنبال
اون فرشاد ، که سما پایین کتمو گرفت

_امیر ترو خدا ترو به عشق مون قسم
ببخش عشق منم بچگی کردم

امیر: ولم کن سما

سما رو به عقب هلش دادم و تا برم دنبال فرشاد ولی سریع خود شوروی یکی
از پاهامو انداخت و گفت: نرو امیر ببخش منو
مردونگی کن سما بدون تو وجود نداره

بدون گرفتن نگاهم از فرشاد که داشت از باغ دورتر میشد با عصبانیت فریاد
زد: بلند شو سما رفتن

سما: نمیزارم بری، تو فقط مال منی، برای
من

امیر: سما میگویم بلند شو و اگر نه
کاری که نباید می‌کنم....

سما: امیر تـــر و جـــون خـــال خـــال خـــال خـــال
دستت ک....

با ناپدید شدن فرشاد از دیدم خون جلوی چشم‌مو گرفت و بدون توجه به
التماس‌اش و جیغ و داد هاش دولا شدمو حلقه دست‌اش دوره پاهامو باز کردم به
عقب هلش دادم الان فقط نمیخواستم نوا با فرشاد بره بیمارستان عرعر سما
برام مهم نبود، اصلا مهم نبود

با عجله به سمت دره مخفی باغ رفتم و بعد باز کردن در وارد باغ اصلی
عمارت شدم با پیش گرفتن مسیر پارکینگ سرعت‌مو بیشتر کردم ولی وقتی وارد
پارکینگ شدم، آذرای مشکی فرشاد از در اصلی پارکینگ خارج شد شده و
جای چرخ‌های ماشینش روی زمین مونده بود، دستی تو موهای اشستم کشیدم
و با تمام عصبانیت درونم فریاد زدم

لعنتی می‌کشم

برای یک لحظه قلبم از حرکت ایستاد و تمام بدنم یخ زد دستای قدرتمند امیر
دو طرف صورتمو گرفته بود و لباس...

با درک موقعیت و حس بدی که نسبت به خودم پیدا کرده بوده دستامو رو سینه
اش گذاشتم و با تمام قوا به سمت جلو هلش دادم ولی ذره ایی از جاش تکون
نخورد اش کام بی محابا روی صورتم میرختن اولین تجربه من در
ب*و*س*ی*دن بدترین تجربه شده بود و من حسه پرنده ایی و داشتم که
پرش شکسته و افتاده و سطحیه اتوبان بزرگ و از ترس عبور یک ماشین قلبش
تند و تند میتپه

حالم داشت از خودم بهم میخورد طاقت نیاوردم و وجیغ بلندی کشیدم ولی
لبای امیر صدامو خفه کرد من کجا و امیر کجا مگه زورم بهش میرسید از ترس
اینکه بخواد بیشتر از این پیشروی کنه شدت گریه بیشتر شد و مشتام بود که
محکم رو سینه امیر فرود میومد در اون لحظه هر صدایی میتونست من و تا
حد مرگ بتر سونه ولی صدای جیغ سما توی اون لحظه برام بهترین....بهترین
صدای دنیا بود

_امیر داری چیکار میکنی؟؟

حرکت لباهای امیر روی لبام متوقف شد با دور شدنش روی زمین افتادم و نفس عمیقی کشیدم که صدای خفه شدم اوج گرفت و بلند بلند زار میزددم دلم میسوخت از فوشای سما، قلبم اتیش گرفته بود داشتم میسوختم از غم

صدای سمارو نمیشنیدم فقط میدیدم که با مشت محکم رو سینه امیر میکوبه و امیر بدون هیچ حرفی سر جاش ایستاده صداها کم کم برام قابل درک شد شنیدن فوش های سما و سکوت امیر حق حق مو بیشتر میکرد

سما: *خ*ی*ا*ن*ت* کار پست اشغ...

سمانه از گفتن ادامه حرفش پشیمون شدم و با یه مکث کوتاه به سمت من حمله کرد اونقدر ناگهانی و غیره منتظره بود که نتونستم هیچ عکس العملی نشون بدم و چشمه اشکم خشک شد

_دختره هر جایی اخرم مبخه امیرو زدی *ه*ر*ز*ه امیر برای من بود فقط منو میخواست تو چرا اومدی وسط زندگی من دختره دهاتی

سما دیوونه شده بود و دیگه از اون دختره لوس خبری نبود بازوم و گرفت و با یه حرکت از روی زمین بلند کرد و قبل اینکه امیر به سمتمون بیاد.....

پاهامو رو گاز فشار میدادم جویری میروندم که ار کنار هر کس رد میشدم یه
فوش ناموسی نثارم میکرد

د ست خودم نبود نمیدونستم من لعنتی امروز چم شده چرا... چرا اون دختر و
مثل وحشی ها ب*و*س*ی*دم... چرا... چرا نگرانش شدم وقتی زمین خورد
همه اینا به من چه ربطی داره

با فکر کردن به تمام اینا سرعتم کمتر و کمتر شد بی توجه به بوق های پی در
پی ماشین هایی که از کنارم رد میشدن ماشین و گوشه اتوبان نگه داشتم

حالم بد بود.... خیلیم بد بودم از کارم پشیمون شده بودم

سرمو روی فرمون گذاشتم و چشمامو محکم روی هم فشار دادم صحنه باغ
تکرار شد دوباره از اول من... نوا... لب...ا...

سرمو تگون دادم نباید بهش فکر کنم مست بودم دست خودم نبود... اره من
مست بودم.... مطمئنم مست بودم این حرفا رو مدام با خودم تکرار میکردم
ولی... ولی خوده لعنتیم میدونستم با تمام هوشیاریم ب*و*س*ی*دمش

— برو داداش راهو بسته

تو آینه ماشین به عقب نگاه کردم راهو بسته بودم همه یا داشتن فوش میدادن یا
د ستا شونو روی بوق ماشین گذاشته بودن با عصبانیت سرمواز پنجره بیرون
اوردم و داد زدم: خوب بابا خوب رفتم

ماشین و روشن کردم و دوباره به سمت جایی که نمیدونستم کجاس راندم بلا
تکلیف بودم، نمیدونستم چی میخوام و چرا خواستم دنبال فر شاد و نوا برم که
حالا پشیمون شدم

حالم گرفته بود و سرم از درد داشت میترکید با صدای زنگ گوشیم به خودم
اومدم....عکس بابا رو صفحه گوشی خاموش و روشن میشد

— بله بابا؟!

+ کجایی امیر؟!

— بیرون

+این بود عشقی که ازش حرف میزدی ســما
ابروموجلوی همه....

_بابا الان حالم خوش نیست او دم خونه حرف میزنیم بی توجه به داد و بیداد
بابا گوشی قطع کردم روی صندلی شاگرد پرش کردم

به ماشین سرعت دادمو به سمت نزدیک ترین پارکی که اونجا میشناختم راندم

ماشینو گوشه ایی گذاشتم و وارد پارک شدم پارک خلوت بود ولی دوست
دختر، دوست پسرا تک و توک تو پارک بودن بی توجه به حضور کمرنگ اونا به
سمت نیمکتی که زیره یه درخت بود رفتم، کتمو درارودم و روی نیم کت پرت
کردم همونجا نشستم ...

سرمو بین د ستام نگه داشتم بودم افکارم هر لحظه پر رنگ تر می شد و دوباره
تکرار صحنه های یه ساعت پیش....

چرا امیر چرا پسر نفسمو پر صدا بیرون دادم که صدای ظریف و دخترونه ایی
منو که تو افکارم غرق شده بودم نجات داد

_عمو...گل میخری؟!

_شاخه ایی چنده اینا؟!

_ارزون عمو شاخه ایی دو هزار تومن واسه عشقت بخر دیگه

_من عشق ندارم ولی میخوام این گلات و واسه یکی که خیلی امروز اذیتش کردم بگیرم...

دختر کوچولو که انگار از منم نا امید شده بود با ذوق گفت:چند تا بدم عمو؟!

_همش چقدر میشه؟!

دخترِ گلاشوروی نیمکت گذاشت و ده تا انگشتاشو جلو آورد و مشغول شمردن شد با یکم مکث گفت:میشه شیش تا ده هزاری عمو...بازم هم شو میخوای؟!

لب خند غمگینی زدم و از کیف پولم یه تراول صد تومنی بیرون آوردم به سمتش گرفت باصدای بلند داد زد:وایی عمو مرسی

_خواهش میکنم خوشگلم، خب خانوم کوچولو اسمت چیه؟!

_ هستی

_ هستی اسم بچه یکی از دوستای منم هستیه اون سه سالشه تو چند سالته؟!

_ هفت سالم

دلم گرفت برای بچه هایی مثل هستی ، از بچگی تا الان تو پر قو بزرگ شدم تا به حال طعم گرسنگی و نچشیدم و این دختر بچه کار میکنه برای اینکه پول یه وعده غذاش در بیاد چه بی رحم دنیا

_ هستی شام خوردی؟!

_ نه عمو جون اخه من ناهار خوردم

_ منم شام نخوردم..دوست داری باهم بریم یه چیزی بخوریم؟!

_ نه نه من نمیام من گرسنه نیستم

با تعجب به ترس توی چشماش نگاه کردم و اروم گفتم: من نمیخوام بهت
اسیب بزنم هستی

هستی با بغض تراولی که بهش دادم و تو کیفی که روی دوشش بود انداخت و
گفت: من غذا نمیخوام عمو خدافظ

از جام بلند شدم ولی اون دختر بچه جلوی چشمای حیرت زدم به سرعت
شروع کرد به دویدن

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

فرشاد: چی تو دیوونه شدی دختر؟!

نوا: وا من حالم جلبکیه اونوقت تو کمر شدی
البته ببخشیدا

فرشاد: فدای سرت ولی الان نمیتونم به حرفت گوش
بدم تو نمیفهمی داری چی میگی

با اون حال بدم از دست فرشاد حرصم گرفته بود که بلند داد زدم: مگه
مستم میگم دور بزن بهت

فرشاد: لچ نکن دستت کبود شده صد درصد شکسته نوا باید بریم بیمارستان

نوا: آقای مقدم شما کی دکتر شدید؟؟ منو ببر خونمون دستم در رفته خودم میدونم زی زی جون جا میندازه

فرشاد: تولج باز ترین و کله شق ترین دختری هستی که تو عمرم دیدم

+آخ ننه جان

_الهی بمیرم برات

+خدا نکنه وایی دستم

_همین جوری دراز بکش برم برات یه لیوان اب پرتقال بیارم جون بگیری بلکه هرکس بهت دست زد یه جات در نره

+آیی دستم ژلوفن....

_هیس به خودت فشار نیار الان برات میارم بعدشم پیام این سرخاب
سفیداب هاتو پاک کنم

زینب بانو که از اتاق بیرون رفت کفشامو توی دیوار پرت کردم و چشمامو روی
هم فشار دادم شب بدی بود و درد دستم مانع میشد به چیزی فکر کنم از
بچگی خیلی ضعیف بودم دست و پا هام همش در میرفت

_نوا عزیزم پاشو این قرص و بخور بعد بخواب

زی زی جون و ضعم و دید سینی کوچیک و روی میز نم گذاشت و کمکم کرد
از جام بلند بشم سریع زیپ لباسم و باز کرد و دوتا بالش پشتم گذاشت: اخ
الهی بمیرم برات مادر دستت کبود شده چیکار کردی با خودت

+هیچی نشده زی زی جون ناراحت نباش از بس دستم در رفته عادت کردم

با کمک زی زی جون به سختی لباسمو به یه تیشرت و شلوار ورزشی عوض
کردم و زی زی جون با حوصله موهای اشفتمو از شره هرچی سنجاق سر بود
خلاص کرد و ارایشمو با شیر پا کن پاک کرد دستمو که باند بسته بود
ب*و*س*ی*د و گفت: دردت به سرم مواظب خودت باش

+خدا نکنه قربونت برم، ببخشید اذیتت کردم کاش اصلا نمیرفتم امروز....

_دفعه بدی اگه گذاشتم بری تو جنبه تنها بیرون رفتن نداری دختر یهو دیدی
جنازت خدایی نکرده برگشت بخواب نیام بینم با گوشیت ور میری نوا

+با کدوم دست اخه...میخوابم ناموسن

زی زی جون بعد اینکه یه ورد خوند تو صورتم فوت کرد برق و خاموش کردو
از اتاق خارج شد، چشامو بستم و سعی کردم بخوابم ولی با تکرار شدن صحنه
باغ و ب*و*س*ی*ده شدنم توسط امیر چشمم مثل قورباغه از حدقه زد
بیرون، دستی روی لبام کشیدم و....

بهار:هی نوا بیدارشو دیگه اوسگل خوبه دستت در رفته قطع نخاع نشدی الو

+دهنتو خفه شو خوابم...با ادم مریض اینجوری رفتار میشه ها بیشور حمال

بهار:پا شو دیگه نوا ماشین مانا رو اوردم میدونستم تو گشادی، بیا نیم ساعت
نمیشه بریم انقلاب برگردیم جان من

با زر زر بهار زوری از جام بلند شدم همینجور که به سمت دستشویی میرفتم
شروع کردم به فوش دادن به بهار

_الهی درد بگیری بهار دستم درد می‌کنه خستم خوابم میاد پاهام تیر میکشه
سرم درد می‌کنه کمرم یخ زده....

بهار:خوبه با این همه مشکل زنده ایی

_درد بیشور مسخره عمه نداشته

بهار:حالا توهم این بی شوهری موبکوب تو سرم نه که تو خودت سیزد تا
شوهر داری

دره دستشویی و بار کردم و از همونجا داد زدم:پرو تر از تو ادم ندیدم بوگندو

بهار کتابارو روی صندلی عقب گذاشت در صندلی شاگرد و باز کرد تو ماشین
نشست و گفت:بیا عشقم کاری داشت اصلا شصت دقیقه شد

با حرص داد زدم:بهار یه کلمه دیگه حرف بزنی چنان می‌گویم تو دهنه که اون
دندون عقله که تازه دراومده خیره سرت بریزه تو حلقه...کودن خبرت
دوساعت من مثل چغندر تو ماشین نشستم خبره مرگت تو کدوم گوری بودی

بهار: اااا غر زن زیره کولر نشسته شکایتیم میکنه روشن کن برو عمو عزیز
بستنی بخوریم

_کارد بخوره اون شکمت من پولم کجا بود خبرت ببرمت بهت بستنی بدم

بهار: نوا چرا مثل سگ آقای پتیل شدی تو

پوکر فیس به بهار نگاه کردم که گفت: از صبح از بس جیغ زدی پرده گوشم ترک
خورد دیوش

وقتی بهار بچگونه گفت دیوش چهره چموش نیما که هر وقت جیغ میزدم بهم
میگفت دیوش جلوی چشمم نقش بست و بلند زدم زیره خنده که بهارم
گفت: اره بخند خواهر، بخند دنیا به روت بخنده... چیه مثل میرغضب شدی

بهار: ناموسلمون یه دست فلجه خوبیا یکی از این دست خرا رو دست بگیر
دیگه

_نه اصلا صحبتش و نکن

بهار: خیلی نامردی حداقل بیا درو باز کن میمون زشت شبیه میمون تارزانی تو

اصلا

_ با شه مشکل ندارم توهم شبیه او ممم اها یافتم انیمیشن غارنشین ها بود تو

شبیه اون پیر زنه هستی، دوره بهار چرخ می زدم و ادامه دادم مثل خودشم فسیل

شدیدا

وای بهار چقدر شباهت دارین به هم دیگه یه لحظه فکر کردم خودشی دختر

نه همزادش

وارد حیاط که شدیم در اولین نگاه توجه مون به کالج مردونه ایی که جلوی در

خونه بود جلب شد

بهار: امروز مهمون داشتید نوا

_ نه سگم نداریم بیاد خونمون

بهار چپ چپ نگام کرد و گفت: اشغال شاشو چیز بهتر نبود مهموناتونو بهش

تشبیه کنید باقالی ما میایم خونتون سگیم یعنی.....

_ مثال زدم هاپو تو چرا به خودت میگیری، وایی بهار خواستگار فکر کنم

بهار:اره بشین تا بیاد

بهار کتابارو تو همون حیاط گذاشت و درو باز کرد وارد خونه که شدیم لوستر
و مهتابی ها روشن بود

با تعجب نگاهی به هم انداختیم و یه راست وارد حال شدیم ولی با دیدن
فرشاد که پاهاشو روی هم انداخته بودو با کلاس داشت چایی کوفت...اِهم
اِهم میل میکرد و زی زی بهش شیرینی تعارف میکرد چشمامون اندازه توپ
والیبال شد

بی اختیار داد زدم:

اییی وایی آقای فرشاد خجالت نمیکشید

زینب ماهمسن مادر تونه

انوقت اومدی خاستگاریش

اییی وایی زی زی جون

توهم آره ایی وایی....

چشمامو بسته بودم و تند تند هرچی تو ذهنم بودو داشتم داد میزدم که زی زی
جون یهو داد زد

زی زی: ایی وایی و کوفت

آیدا: ای بابا نوا چرا عزا گرفتی حالا بیخیال شو فرشاد جون نشد فرزام، فرزام
نشد، فرهاد

بهار: فرهاد نشد، سهراب

مانا: سهرابم نشد، مهراب

بهار: دیگه همه اینام نشدن بازم اصغر جون هست دیگه ناراحتی نداره خواهرم

— بچه ها به دور از شوخی دلم یکیو میخواند سرمو بزارم رو شونه ش از دنیا
شکایت کنم!

فقط شونه هاش باید چارشونه باشه و هیکل ورزشکاری

قد ۱/۸۰ به بالا، چشماش سگ داشته باشه، لُپشم چال بیوفته، ته ریش خیلی مهمه..

اُدکلنشم تلخ باشه، ماشینشم فراری باشه، یه صدای دوبلوری خسته هم داشته باشه که ادم همینجوری ته دلش بلرزه

خر پول باشه و لارجم باید باشه، مدرک حداقل ارشد

پدرو مادرشم دکتر ترجیحا مقیم آمریکا نشد همین ایران فقط تو زندگی ما دخالت نکنن

همینجوری جدی به بیچه ها نگا میکردم ما نا محکم روی کمرم زد و داد کشید: آشغال عوضی احمق بیشور خبرت بیاد حمال

آیدا: گوسفند دست نیما رو هم از پشت بسته فکر کردم داره گریه میکنه باقالی

بهار چپ چپ نگام کردو گفت: خاک تو سرت کنن جلبک بیشور یه وقت تو گلوت گیر نکنه اینی که میخوای

— بچه ها ناموسن فقط واسه شکایت از دنیا میخوام هااا خدا شاهده من اصلا
 اهل مادیات و ظاهریات نیستم

نیما: یا امامزاده مینا... چرا جیغ میزنی دیوش

— نیما وایی خودتی

نیما: نه مـ ـ مدیر مدرسه ـ شـم دست تو شلواره باقر کرده اومدم به اولیاش خبر
 بدم

با صدای جیغ من دخترا پریدن بیرون نیما منو کنار زد اومد تو خونه درم بست
 ساکشو پرت کرد تو حیاط و گفت: ای جون ۴ تا حوری باهم یه جا شاید
 مردم حواسم نیس

اونقدر ذوق زده بودم که حتی حالیم نبود سر ظهره نباید تو حیاط جیغ بزنم با
 داد گفتم: جلبک چرا نگفتی داری میای اخه میثاق و شهرام
 اومدن

نیما: ای بابا جیغ نزنید الان حشمت میفهمه اومدم دخترا ساکت به نیما نگاه
میکردن نیما که دید مانا هنوز تو ابهته زد رو کمرشو گفت: چطوری
کفترم؟

مانا: هی تو واقعی اومدی؟

نیما: نه الکی اومدم خبرتون یه ماچی، بغلی، بوسی من به تقم راضیم...

وقتی دیدم هنوز عشقمو بغل نکردم بی توجه به دست بسته شدم پریدم بغله
نیما و گفتم: بز کوهی الهی نوا پیش مرگت بشه قربونه این کلاه و کله کچلت
برم چرا نگفتی بیابم دنبالت

مانا: ای بابا نیما تو چقدر بی احساسی الان من نامزدم مثلا خودتا جمله
عاشقانه بگو دیگه بعد ۳ ماه اومدی داری غذا میخوری

نیما: گشتمه خو بزار اینو بخورم بعد دوسه تا غزل نوشتم میخونم برات

نیما داشت غذا میخورد و ما ۴ تا مثل معیوبا جلوش نشسته بودیم داشتیم
نگاش میکردم نیما قاشق و چنگال توی بشقابش انداخت دستشوزیره چوونش

گذاشت و رو به مانا که اخمو سر جاش نشسته بود گفت: عشق مٹ جیش
کردن تو شلوارت میمونه!!!

بقیه مسخرت میکنن ولی فقط خودت گرماشو، احساس میکنی....
درک میکنن بعضیا این جمل...

حرفش تموم نشده بود که مانا لیوان ابی که جلوش بودو تو صورت نیما خالی
کرد و داد زد خیلی خری نیما عزیزی

نیما: وا مانی به جون خودم نه بجون حلیمه که اون نبا شه انگار دنیا نیست این
دیگه ته ته عاشقانه چرا سگ میشی جوجه من.....

با ضربه ایی که میثاق زیره توپ زد هممون اتوماتیک سرمون بالا رفت توپ
دقیقا جلوی پای یه پسر بچه فرود اومد که نیما داد زد: عمو جون اون توپ و
میدی مامانت قریونت بره به حق علی

حالا نگاهه هممون به بچه تخیسی بود پاهاشو روی توپ ما گذاشته بود

بچه: نه به من چه مگه من نوکرتونم خودتون بیاید بردارید، فکر کردید بچم
حالیم نیست، خدمتکار عمتمونه

پسره مقابل چشمای گرد شده ی ما توپ و برعکس سمتی که ما بودیم شوت کرد برگشت سمت ما و گفت: الان برید بیاریدش که دیگه گشاد بازی درنیاورد کاراتونو بندازید گردن ما کوچیکا

نیما: بچه که بودیم مادرمون میگفت بدو برو به وانتیه بگو وایسه، بعد ما ا صن همچین میرفتیم عین جت لی، وسط راه دوسه تا ملق میزدیم و از رودیوار میرفتیم که برسیم وانتیه نره اونوقت الان کافیه به بچه ها بگی گوشه منواز اتاقم بیار لدفن، هزارتا فوش بارت میکنن

شهرام: پپر توپ و بیار رفت تو باقالیا ۲۰۰ تومن پولشو دادم میفهمی از اندوخته هام رفتم ۲۰۰ تومن توپ خریدم مفت خور

شهرام: بیخیال بابا رفت توپه

نیما: برو توپمو بیار زرم نزن میگم پولشو دادم

میثاق: اقا بیا بریم خودم برات توپ میخرم مردک

نیما: ببین آقای میثاق خان اگه توپ نخری برام خاندانتو توپ میکنم افتاد

میثاق: میثاق عمته راه بیوفت بریم بابا سرویس کردی مارو ۲۰۰ تومن دادی
گدا

نیما بلاخره راضی شد که دست از اون توپ ۲۰۰ تومنی که خریده برداره
همگیمون از جوب بزرگی که اونجا بود پریدیم اومدیم به سمت ماشین بریم
که نیما دوباره داد زد چخه چخه نزدیک نشید

هممون برگشتیم سمت نیما، اقا نیماهم با کمال پرویی چشم غره ایی برامون
رفت و دست کرد تو جیش با ذوق ریموت پرشیای سفید شواز جیش خارج
کرد و قفلش زد

صدای باز شدن قفل ماشین که دراومد نیما دوباره صداشو انداخت رو سرشو
گفت: اصلا ماشینم اورجیناله ها چه صدایی داد گل پسر الهی سقط شم برات
عشقم دردو بلای کاپوتت بخوره توفرق سره میثاق جون، بچه ها بیاید بریم
شهرام و برا ماشینم قربونی کنیم چش نخوره پسر

هممون سواره ماشین شدیم که مانا گفت: بچه ها الان که بهار باهامون نیست
بیاید بریم براش کادو بخریم ۴ روز دیگه تولدشه اخه

آیدا: اره گاریم که داریم بریم بخریم پس فردا عزا نگیریم باید چیکار کنیم

نیما: الان به ماشین من گفتی گاری جاسوییچی، فنچ، همستر خوبه من اینارو به تو بگم...

همسر بین دوست به پسر مون چی گفت

مانا: دستشو زوری از زیر من برداشت زد رو کله ایدا که رو پا من نشسته بود و گفت: به ثمره عشق ما توهین کردی نکردیا

آیدا: باشه بابا له شدم بوزینه زن خنگ میشم

شهرام: الان تو خودت فکر میکنی باهوشی خدایی؟!

آیدا: نه عمه جنابالی باهوشه

نیما: این پا کیه برش دارید بابا همش باید پاهاتون و بچپونید اینجا بکشید این لنگاتونو ماشینم بو پا میگیره الان

میثاق: حفه شو تو خودت اول انگشتت و از دماغه من دربیار بعد ور
بزن.... هوی کجا داری میری؟!

نیما: هوی تو کلات.. دارم میرم هفت حوض دیگه حمال چرا میزنی؟!

میثاق: هفت حوض دیگه کجاس الان این دخترا میخوان ما سرباز های
بدبخت و تیغ بزنن خوب... برو شوش، سید اسماعیل، دروازه غار.....

دستم ازاد کردم و بازوی میثاق و نیشگون گرفتم بعدش داد زدم: خالت و ببر
اونجا خرید عید کنه جلبک ماها تجریش کمتر خرید نمیکنیم

میثاق: برو بابا شما جا باکلاستون خریدن جنسای بنجل پاساژ کساء دیگه...

مانا: همین پاساژی که میگی مانتوهاش پوله خونه تو شهرامه اقا تو تاحالا یه
جوراب برا خودت خریدی قیمت ها دستت باشه

شهرام: مرسی از لطفت !!

مانا: خواهش میکنم داداش اصلا قابل تورو نداشت باورکن

تا خوده هفت حوض تو سرو کله هم زدیم وقتی رسیدیم نیما بعد کلی زر زر
که ما شینم فلانه و بیصاره پارک کرد هممون از ماشین ریختیم پایین و رفتیم تو
پیاده رو شروع کردیم به راه رفتن

جلوتر از همه راه افتادم کلا تافته ی جدا بافته بودم الهی خانواده کرمانی پیش
مرگم بشه وقتی دیدم از بچه ها دور شدم سر جام مثل ادم و ایسام تا بیان همگی
باهم تویه ردیف راه میرفتیم و مغازه هارو نگا میکردیم که مانا گفت: حالا چی
بخیریم براش!؟

_نمیدونم بخدا همه چی داره اخه باید یه چیز خوب بگیریم تو ذهنش بمونه
!!کنار هم ساکت راه میرفتیم که یهو نیما سرشو آورد جلو گفت: سوتین سبز

همه با تعجب به نیما نگا کردیم پسرا بلند زدن زیره خنده مانا لبها شو به دندون
گرفت و ایدا قهقهه زد وقتی فهمیدم این بزمجه جلبک چی گفت بلند داد زدم؛
حیا کن

نیما: گو سفند داد زن همه بهمون دارن مشکوک نگا میکنن، نخر تق صیره منه
دارم کمکت میکنم چلمن از اونای سبز نداره ها بعدش تو خاطرشم
میمو...

نیما با برخورد کیف مانا جونم تو ملاجش دیگه تا ادامه راه خفه شد

مانا: پسره پرویه بیشعور خجالتم نمیکشه میگه سبز نداره

شهرام: جوراب خوبه؟! از این خوباش دو جفت براش بگیرد

نوا: وایی الهی مادر فدات بشه تو با این همه استعداد بامزگی که داری، تو ایران

حیف میشی واقعا

ایدا: وایی ترو خدا بس کنید بریم ببینیم چند چنده اخه از همین الان افتادن به

جون هم دیگه الان مردم فکر میکنن میمون های جنگل امازون فرار کردن

اومدن ایران خو

نیما: خو خبر مرگتون یه چیزی بخريد دیگه دو ساعت داریم تو پاساژ قل

میخوریم نامسلمونا

شهرام به سمتی اشاره کرد و گفت: قل و که اون داره میخوره داداش

هممون مسیره نگاهه شهرامو دنبال کردیم و رسیدیم به یه دختر که کپی برابر

اصل چیتا بود دور از جون چیتا واسه دشمنم همچین دختری و ارزو نمیکنم

نیما: یا امام زاده اصغر کبری نیاد بخوابم به ناموس شیئم قسم من توبه کردم

همه همینجوری به دختره که نه به بوفالوچه خیره شده بودیم که در کمال ناباوری مسیر سو به سمت ما عوض کرد وقتی مقابلمون رسید هممون بهم نگا کردیم اب دهنمونو با صدا قورت دادیم و دوباره به دختره نگا کردیم

دختره رو کرد سمت نیما و گفت: چطولی جیگلم

امیر: به به نوا خانم دوست پسر جدید پیدا کردید

اخمامو توهم کشیدم به دختره فریما اشاره کردم و گفتم: شما هم از غافله عقب نموندید دوتا دوتا یه وقت تو گلوتون گیر نکنه آقای آریا

امیر: خوبه من به دوتا قانعم خودتون چی؟ اولش سام بعدم فرشاد حالا این بچه ژینگول

میثاق که تاحالا ساکت بود گفت: هوی هوی تو کی باشی اصلا؟؟

امیر پوزخندی به میثاق زد و گفت: نمیدونم شاید در آینده ایی نه چندان دور
عزرائیل باشم

دهن باز کردم حرفی بزنم ولی قبلش امیر دست دختره رو کشید و برعکس
مسیره ما حرکت کردید دستامو محکم مشت کرده بودم اشغال عوضی سما
نامزدشه فریما دوست دخترشه منو بوس میکنه

میثاق: این کی بود نوا؟؟

نوا: یه ادم خر گاو سو استفاده گر دختر باز بدبخت... و جذاب

قدم هامو تند کردم و بی توجه به میثاق که سر جاش ثابت و ایساده بود به سمت
بچه ها که از ما دور شده بودن رفتم

وقتی بهشون رسیدم ایدا سریع گفت: مثل اینکه نخ های سرنوست تو و این
امیر جون توهم زیادی گره خورده ها دم به دقیقه داره جلوی راهت سبز میشه

نوا: اره هر دفعه هم با یه دوست دختر جدید

مانا: بتوجه تو چرا حرص میخوری عزیزم

نوا: نه بابا کجا حرص خوردم.. از این امیر بکشید بیرون ترو خدا اعصابم داغون
میشه... چیزی برای بهار دیدید یا نه؟؟؟

آیدا: به نظرم بجای اینکه دنبال خریدن چرت و پرت براش باشیم پولامونو
بزاریم رو هم اون دستبندی که دوماه پیش تو کساء دید و براش بخریم!

مانا: هی وایی راست میگه ها هم خوشگل بود هم بهار دوشش داره

نوا: باشه همونو بگیریم پس چون من واقعا دیگه خسته شدم از گشتن

■ ■ امیر آریا ■ ■

_امیر خوب دستم درد گرفت چرا میکشیش دارم
ميام ديگه....

سريع دست فریما رو ول کردم، فریما دست سرخ شد شو مالید و گفت: دیوونه
ببین دستم قرمز شد

امیر: خوب بابا شلوغش نکن نمردی که حالا....

فریما: بی احساس حداقل بزنگ به فرهاد بگو خواهر عزیز تر از جوشو
کشیدی کجا آوردی

کلافه و گیج گوشیمو از جیم بیرون اوردم همون موقع فرهاد زنگ زد تماسو
برقرار کردم ولی قبله اینکه من حرف برنم فرهاد گفت: داداش کجایید دو ساعته
مثل شلغم اینجا وایسادم؟؟

امیر: دو دقیقه دیگه بالایم

فرهاد: میشه پرسم الان کدوم گوری هستید؟؟

امیر: پایینم دیگه !!

فرهاد: نه بابا پایینید خوب شدد گفتم
ناموسن نابعه

امیر: ای بابا اصلا من دیوونم با شما دوتا روانی اومدم بیرون یکی دیگه میخواد
شوهر کنه من باید برم خرید

فریما: دلتم بخواد خرید برای منو شوهر جونم بکنی

رو کردم سمت فریما و گفتم: من همچین چیز یو نخوام باید کره خره کدخدای
دهه مادر بزرگ پدرمو ببینم

منتظر جواب به فریما خیره شدم که صدای فرهاد از پشت گوشی کلا نابودم
کرد: نه داداش تو سما رو هم ببینی کافیه دیگه نمیخواه برگردی کره خره اون بنده
خدارو پیدا کنی

_ همه چی خریدی ببین من کارو زندگی دارم دیگه نمیام باهاتونا از الان گفتم
بدونید

فریما: وایی امیر پدرمو در آوردی برادر من حالا تو انتخاب یه ادکلن اومدی
نظر بدیا

امیر: برا همه چی هم زبون داره

فریما: زبون منو ول کن ناقلان اون دخی خوشگله کی بود؟؟ اونو دیدی کلا رَم
کردیا؟؟

فریما نگاهی بهم کرد دست راستشو که هنوزم قرمز بود بالا آورد و گفت: بیا
اینم مدرکش...

[فردای همون روز]

بی حوصله پرونده ها رو بررسی میکردم که در اتاق با یه حرکت ناگهانی باز شد
و چهره با نمک اناهیتا پشت در نمایان شد

انا: داداشی پیام تو لدفن

پرونده هارو، روی میز کنار تخت گذاشتم عینکم و در اوردم و رو به اناهیتا
گفتم: تو که اومدی تو وروجک اونوقت میپرسی پیام تو یا نه

اناهیتا: توهم که همش منو ضایعه میکنی

_کوچولو من کی تو رو ضایعه کردم

انا: هیچ وقت، حالا که اینقدر مهربونی بیا امشب با داداش فرهاد اینا و فریمه و
احسان بریم شهر بازی دیگه

_نه انا کلی کار رو سرم ریخته

اناهیتا: ای بابا داداش تو که الان میخوای بری بخوابی کار و بهونه نکن دیگه ،
ایش حالا اگه سمانه باهامون بود مثل قبلا ها با کله میومدی

اخمام و توهم کشیدمو با جدیدت گفتم: سما برای من مرده انا دیگه اسمشم
نیار... من عاشقش نبودم و نیستم الان که فکر میکنم میبینم حتی دوشش ندارم

اناهیتا: باشه ببخشید... منم زنگ میزنم به فریماه میگم باهاشون نمیرم

سرشو انداخت پایین و اومد از اتاق خارج بشه که دلم براش سوخت و گفتم:
صبر کن لازم نکرده بری زنگ بزنی باهم میریم فقط ما دیر تر از اونا میریم
چون میخوام برم دوش بگیرم

اناهیتا اخم کرد و گفت: ایش نمیخوام

اومد از اتاق خارج بشه که دستشو گرفتم گفتم: اناهیتا خودتو لوس کنی
نمیاما... خودت کهر میدونی از قهر و بیچه بازی بدم میاد

سرشو اونور کرد و گفت: من ۱۵ سالمه

رفتم روبروش: الان مثلاً قهری سرکار خانوم!؟

اناھیتا: نمیخوام زوری و از سر دلسوزی بیای، اسرار کردم چون خودتم به این هیجان احتیاج داشتی..

به سمت حموم رفتم و گفتم: حیف ک قهری چون میخواستم بدم ماشینو دستت باش بری تو دیوار...

فوری برگشت سمتم و گفت: داداش واقعا میدی ماشینو؟!!

در حموم و باز کردم و داخل حموم شدم از همونجا داد زدم: قولم قوله کوچولو تا یکساعت دیگه حاضر میشم

_داداش یه ساعت دیره... من یک ربع زمان نمیره حاضر بشم

تیشترتم و با یه حرکت از تنم خارج کردم و گفتم: دیگه پرو نشو بچه

داداش بیا بخدا خوشگلی

اودکلن و روی خودم خالی کرد نگاه اخرو تو اینته به خودم انداختم و به سمت اناھیتا که کلافه جلوی در اتاق راه میرفت برگشتم

_بیا حاضر شدم

اناهیتا: خوب خداروشکر بریم که دیر شد الان اونا خودشون همه بازیارو
بدون من سوار میشن

بالای بالام انگار روابرام حسی که دارم
بهترین حس دنیاس

صدای ضبط و کم کردم که انا داد زد: داداش تــــــازه داشت حــــــال
میداد ها

احمق خوب کر شدم تو چرا باهات میخونی صدای تو سامی بیگی باهم
ترکیب میشه انگار خری که بهش یونجه نرسیده داره عرعر میکنه

اناهیتا چپ چپ نگام کردو گفت: خیلی متشکرم از این تشبیه زیبات واقعا
چشم معلم ادبیاتمون روشن

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

باریکلا حامد پهلان باریکلا مرد باخدا
باریکلا

نیما: هوهو

میثاق: این که از اول تا آخرش شد باریکلا اهنگ و عوض کن نیما

نوا: از اول تهران تا خوده کرج داریم اینو گوش میدیم عوضش کن دیگه دلچک
الدوله

نیما فوش ریزی داد و زد اهنگ بعدی که صدای حمید طالب زاده تو ماشین
پخش شدو جیغ ما دخترا رفت هوا و شروع کردیم به همخونی

روی پیشونیه فرشته ها نوشته هرکی دختر داره جاش وسط بهشته
از اسمون میباره گرو طلا و گوهر زر و سیم و نقره وقتی میخنده دختر

بیخیال داشتیم جیغ و داد میکردیم که یهو ماشین بندری زد رفت بالا اومد
پایین خاموش شد

نیما: الهی انفولانزا مرغی بگیرید الهی درد بگیرید غربتی
ها کی شمارو تهران راه داده اخه ارواح من بیاید برگردید دهاتون

_نِیما ساییدی مارو برو گمشو خودم درستش میکنم
الان

نیما رو که غرغر کنون دمه کاپوت ماشین وایساده بودو کنار زدم و خودم جاشو
گرفتم

صدای بهارو کنار گوشم شنیدم که گفت: مجبوری قپی بیای اخه بز مجه
چجوری میخوای درستش کنی

نیما: درست کن دیگه چرا وایسادی نگا میکنی

استینای مانتوم که خودش تا کوتاه بودو بالاتر دادم ساعت مچی مو دراورد و
سیم قرمزی که اونجا زده بود بیرون و کاملاً کشیدم بیرون که نیما داد زد:
گوسفند چیکار داری میکنی کودن
مغز خر خوردی تو کپک

شهرام: شما دخترا تو ماشین بشینید تا زنگ بز نیم نمایندگی بیاد اینجوری
نمیشه

مانا: من بلدم درستش کنم زنگ نزن

نیما: به به چه قدر مـــــکـــــازـــــیـــــک دورمون بهـــــوده
نمیدونستیم

مانا: عشقم عرعر نکن گل پسرا از ماشین بیاید بیرون بهار نوا شما بشینید تو
ماشین بعد که گفتم ماشین و روشن کنید

شهرام: چرا ما پیاده بشیم پس

مانا: هم پیاده بشید هم دومتر از ماشین دور بشید

نیما: وایی چیکار میخوای بکنی مانی

مانا: هر کاری میخوام بکنم پسر نباید دورم باشه یالا دور بشید به قول خود
خرت چخه

مانا: چ شمکی به بهار زد بهارم یه لبخند شیطانی زد و گفت بشینم تو ما شین
فهمیدم این دوتا جلبک نقشه دارن بدون هیچ حرفی رفتم در ما شینو باز کردم
و نشستم بهارم نشسته تو صندلی راننده پسرا هم به گفته مانی چند قدم از
ماشین دور شدن

■ ■ امیر آریا ■ ■

اناهیتا: وایی داداش ماشین اونارو دزدیدن

با حرف اناهیتا به سمتی که نگا میکرد چرخیدم سه تا پسر داشتن دنباله یه
پرشیا میدوییدن یکیشونم هی میزد تو سرش

اناهیتا: داداش گ*ن*ا*ه* دارن بـرو دـنـبـالـه ماشین بـرو
دیگه داداش

کمـــــر بند تو بـــــه نـــــد کوچولو اناهیتا سریع کمر بندشو بست و من
پاهامو روی گاز فشار دادم تو یه حرکت ماشینم به پرواز دراومد...زود بهش
رسیدم ماشین من کجا و پرشیا کجا..

رفتم کنارش و دستم روی بوق گذاشتم راننده که یه دختر بود به ماشین سرعت
داد و یکم از من دور شدم قهقهه بلندی به این هیجان زدم و با یه حرکت جلوی
ماشین پیچیدم

پرشیا که داشت همینجوری بهم نزدیک میشد رانندش از هولش زد رو ترمز
یک متری ماشینم ماشینم وایساد

در ماشین و باز کردم و پیاده شدم رفتم سمت ماشینشون ولی قبل اینکه من
کاری بکنم ۳ تا دختر از ماشین پیاده شدن

نوا: ای امیر اریا ایشالا عقیم شی که مثل دسته بیل همه جا هستی خدا ورت
داره که گند زدی تو نقشه هام

هم عصبانی شده بودم و هم از طرفی خندم گرفته بود من هر جا میرم این دختر
چموش جلوی راه من سبز میشه اختیار مواز دست دادم و لبخندی بزرگ روی
لبام نشست ولی با جسمی که یهو پرید رو کمرم چشمم گرد شد

دادش نوکرتم فدای خودت و بنزت برم

—اخ کمرم این بنزه اخه بیایین داری چیکار میکنی دیوونه میگم
بیا پایین

بی توجه به داد و بیداد من وسط خیابون پسره مثل بختک افتاده بود رو شونه
هامو تف مالیم میکرد

—بیا پایین پسره ی جلف

نیما: نه من میخوام ماچت کنم

—باشه ماچ کردی الان بیا پایین واگر نه میزنم بری بچسبی به دیوارا

با این حرفم نیما یهو از روی کمرم پرید پایین و داد زد: از این هیکل بترسید شوخیم نداره

همین جوری به او سگول بازی شون نگا میکردم هم شون دوباره سواره ما شینه شدن دیگه چشمام از این گرد تر نمیشد، یکی از دخترا با یکی از پسر جلو کناره نیما نشستن و دوتا دختر و یه پسر عقب ما شین منم مثل شلغم سر جام وایساده بودم نیما سر شو از پنجره بیرون آورد و گفت: مرسی داداش دمت گرم نبودی این حیف نونا جدی جدی مارو....

قبله اینکه حرفش تموم بشه یه دست از عقب اومد و موهای نیمارو کشید و سرشو برد داخل ماشین... به ثانیه نکشید که ماشینشون روشن کردن و از جلو چشمای من که حالا اندازش کمتر از یه توپ بسکتبال نبود گازش...و گرفتن و رفتن

ساعت نه و نیم بود خیابون برعکس همیشه خلوت بود قدم هامو بلند کردم و
سواره ماشین شدم اناهیتا تو ماشین نشسته بود داشت سرشو میکوبید به پنجره

اناهیتا: وایی مردم خدا... این پسر که پرید روت کی
بود داداش

یه خل و چل روانی

■ ■ نواغیزی ■ ■

بهار: بچه ها بیاید بریم تو اون سفره خونه بشینیم پاهام درد گرفت سرم داره
گیج میره

نیما: حفته کی گفته سفینه سوار بشی جنبه نداری

بهار: بعدا نشونت میدم فعلا منو یه جا بشونید تا تگری نزد

بی توجه به بچه ها دستای سردم و مشت کردم و گفتم: من برم دست و صورتم
و یه اب بز نم بعدشم میام همین سفره خونه جای دیگه نرید گم میشما

شهرام: باشه برو.. بچه ها پاشید بریم تو

نیما: میفایق برو دوتا قلیون بگیری نعنا و دوسیپ

بهار به مانا تکیه کرد و همشون به سمت سفره خونه تو پارک ارم راه افتادن سرم داشت گیج میرفت... ای خاک تو سرت نوا مجبوری سوار بشی اخه دختر... با تلاش فراوان و نادیده گرفتن سرگیجم و دست و پای یخ زدم از ترس صاف ایستادم و به سمت دستشویی رفتم که....

(بدترین و بهترین اتفاق زندگی نوا توی مسیر همین دستشویی میوفته)

_نوا امشب....

قبل اینکه ادامه حرفمو بزنم نوا گفت: الان تو داری به من شماره میدی؟؟

بازم بدون اینکه به من اجازه حرف زدن بده شروع کرد به وراجی

خاک بر سرت پس اون میمونو چیکار میکنی اصلا تو چه مرد حریصی هستی

..

پریروز میمون

دیروز دسته گل

امشبم حتما فرشته که من باشم، خجالت بکش آقای اریا!!

نوا از روی صندلی بلند شد بره که دستشو گرفتم و گفتم: میمون دیگه نیست

دسته گلم خواهره فرهاده شوهر داره ولی میخوام این فرشته برا خودم باشه

نوا: تو گлот گیر نکنه این این فرشته

با جسارت بهش نزدیک تر شدم و گفتم: نمیخوام بخورمش که نگران باشم تو

گلم گیر کنه یا نه میخوام بزارمش رو سرم تاج سرم شه

نوا: این فرشته خودش و ارزوهاش زیادی بزرگن جناب میترسم سرتون خم بشه

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

کارت امیر و توی دستم فشار دادم و به سمت سفره خونه ایی که بچه ها توش

بودن دویدم.

دمه در سفره خونه لبخندمو که از حرفای امیر روی لبم نشسته بود و جمع کردم

و کارت و توی کیفم چپوندم.

سفره خونه کوچیک و خوشگلی بود بچه هام که طبق معمول بخاطره سرو
صداهاشون همیشه مورد جلب توجه بودن.

نیما: بیا نوا جونم اومد، خوبی عشق هرکول

شهرام: شنیدیم بالا خواه خفن پیدا کردی

نوا: خاک تو سرت نیما، خبرت چرا رو من غیرتی نمیشی، ترو خدا راست بگید
من سر راهیم؟

نیما: عزیزم غیرتی میشم ولی به موقعش، الان مگه چیکار کردی بخوام روت
غیرتی بشم ها اگه کاری کردی بگو غیرتی شم

سرمو به نشون تاسف تکون دادم و گفتم: جلبک خشک شده فرق سرت برادر
عزیزم

با شنیدن صدای شیطان جناب امیر آریا به عقب برگشتم: چرا تو همش جلوی
راه من سبز میشی

ابرومو بالا دادم و گفتم: چی من؟؟ من یا تو؟؟ جناب این تویی که همیشه مثل
درخت وسط راه منی

امیر: اخه من فرشته عذاب شیطونای کوچولوم وسط راه شون سبز می شم و
همشونو یه لقمه چپ میکنم خانم نوا

زیر لب ولی طوری که بشنوه گفتم: اره یه چشمه از شیرین کاری هاتونم اون
شب تو مهمونیتون دیدم

امیر لب خندشو جمع کرد و گفت: من... بین من واقعا

برای اینکه بیشتر ادامه نده به سمتش رفتم و با یه حرکت پشیمک صورتی که تو
دستش بودو بیرون کشیدم: مرسی من عاشق پشیمک

امیر: خواهش ولی واسه تو نبود

یه نگا به پشیمک تود ستم کردم و یه چشم غره حسابی واسش اومدم جلبک
منه بیوتیفولو ضایعه کرد با داد گفتم: لابد واسه اون میمون زشت خریدی؟؟

امیر: نه اون میمون زشت امشب باهام نیس

_هه پس حتما واسه اون پیشی ملوسیه که دیروز تو پاساژ بهت چسبیده بود

امیر: ایول حافظه

_نوا هیچی و فراموش نمیکنه حتی این پشمک صورتیو تو با این هیکل که
عمر... اِهم اِهم میشه این برا من باشه

خندید و گفت: واسه خودت باشه

امیر قهقهه بلندی زد و گفت: چـرا سرتو میبری جلو تا بخوری فقط کافیه اون
و بیاری جلو...

_دلم میخواد اینجوری بخورم... چقدر امروز میخندی تو اه نه به اون
که ادم نمیشه نگاش کنه نه به اون که همش نیشش بازه زبون کوچیکشم
معلومه

نیش امیر کم کم بسته شد و گفت: شما خانوادگی اینقدر ضد حال هستید یا
فقط تو اینجوری

امیر: میشه چی؟؟

نوا: هیچی ولش من دیگه برم پیش بچه ها...

بلند شدم بروم که امیر بند کیفمو گرفت و گفت: خوب بگو چی؟؟

نوا: ای بابا بین من اومدم خجالت بکشم خودت نزاستی الانم دلم یهو بستنی خواست

با اخم به امیر نگا کردم که قهقهه بلندی سر داد و گفت: نگاش ترو خدا اونوقت داره واسه یه بستنی التماس میکنه پاشو بیا دوتا برات میخرم

_وایی بخدا عاشقشم

امیر: عاشق من؟؟

چشم غره ایی به امیر رفتم و گفتم: نه بابا بستنی

دوتایی از روی نیمکت بلند شدیم و به سمت بستنی فروشی رفتیم من روی صندلی پلاستیکی هایی که رو بروی بستنی فروشی بود نشستم و امیر رفت و بعد چند دقیقه با یه بستنی شکلاتی تو دستش که با دیدنش چشمم چلچراغ شد برگشت بستنی و بهم داد و رو صندلی مقابلم نشست

■ ■ امیر آریا ■ ■

محو بستنی خوردنش شده بودم اونقدر با ذوق و اشتیاق به بستنی لیس میزد که
چشم‌ام برای خوردن اون بستنی دو دو میزد تو حال خودم بودم که با شنیدن
صدای فرهاد به هرچی خرمگسه مزاحمه لعنت فرستادم

فرهاد: میگم ابجی یه گاز از اون بستنی هم به این داداش ما بده همچین نگا
میکنه انگار تو عمرش بستنی نخورده

کلافه از جام بلند شدم که صندلی پلاستیکی که برای اندامم خیلی کوچیک
بود با من بلند شد نوا ریز خندید و گفت: آخه اوشگله تو چه به صندلی
پلاستیکی

فرهاد: همونو بگو والا... امیر چرا نگا میکنی بیا بریم دیگه اناهی‌تا از بس فوشت
داد کلی فوش جدید یاد گرفتم

امیر: ای بابا صبر کن خوب

تو یه تصمیم ناگهانی دست توی جیبم کردم و کارتم بیرون اوردم و روی میز جلوی نوا گذاشتم و گفتم.....

اوادم حرف بزنم که دستی روی شونم نشست و بعدش صدای پر حرص نیما بود که توی گوشم پیچید:خواهر عزیزم تو میدونی قیمت سرانه یونجه تو کشور چنده؟؟

_هووم یونجه..نه مگه گاو داری دارم؟چطور؟

نیما:هیچی گله من به خودت فشار نیار از یه گاو دیگه میپرسم

همینجوری که به نیما نگا میکردم نیما به سمت امیر که کنار من رو نیمکت نشسته بود برگشت و گفت:الهی میقاق قربونه این ادکلنت بره الهی فدای این تیشرت و این خالکوبی خفن رو بازوهات تو میدونی قیمت سرانه یونجه.....

امیر با یه حرکت از روی نیمکت بلند شد قدش از نیما خیلی بلندتر بود (نیما ۱/۷۵ بود) نیشم و باز کردم امیر دستاشو رو شونه های نیما گذاشت و گفت:داداش نشسته بود سیگنال ندا شتم الان سواتو پیرس!چی بود سوات قیمت سرانه یونجه دیگه؟؟

نیما: نگا کن بادم او مد نرخ قیمت هارو شما زحمت نکش فدای قد و بالات
 بشین، بشین راحت باش

با این حرف نیما امیر لبخندی زد و دستاشو از روی شونه نیما برداشت منم
 داشتم دهنم باز کرده بودم داشتم بندری میزدم که نیما رو کرد سمت امیرو
 گفت: اِهم اِهم میگم برادر خوشگل کجارو نگا میکنی؟؟

امیر که که فهمیدم داش به من نگا میکرد (هیز دختر ندیده) رو کرد سمت نیما
 و گفت: خوب برو نوا خودش میاد..

نیما: آها.. یعنی من برم؟؟؟

امیر: آره یعنی برو

نیما: یعنی من برم شما تنها بشید؟؟؟

امیر با حرص گفت: برو دیگه

نیما: آها الان میرم

دو تاییمون به نیما خیره شدیم که نیما گفت: رفته دیگه

وقتی که نیما دور شد دوباره روی همون نیمکت نشستیم نمیدونستم چرا ولی
دلم نمیخواست این هم صحبتیمون تموم بشه

چوب پشمکی که تو دستم بودو به سمت امیر گرفتم و گفتم: میگم... اوم
میشه...

بی صدا کنار مانا نشستم اصلا تو این دنیا نبودم غرق بودم تو خیالات شیرینم با
یاد اوری حرفای اخر امیر نیشم باز شد لبامو به دندون گرفتم که مانا اروم زیر
گوشم گفت: مثل اینکه امیر رویاهات با فراریش جلو تو گرفته نه

نوا: هیس ساکت الان همه میشنون

مانا: پس نیمای چلغوز راست میگفت اگه مکان عمومی نبود رفته بودن تو حلق
هم

بازوی مانا رو نیشگون ریزی گرفتم و گفتم: خفه شو این پسر خره تو که خودت
منو میشناسی

با ضربه ایی که به گردنم خورد گردنم صدو هشتاد درجه به عقب برگشت

آیدا: رفتی رل زدی میگی هیس کسی نشنوه گوسفند حیف من که خواستم
بهت بگم خاله شکیا (مامان شهرام) زنگ زد خونمون منو از بابام خواستگاری
کرد

منو مانا ابهت زده سرامون به سمت شهرام که داشت سعی میکرد دود قلیون و
حلقه ایی بده بیرون برگشت

زیر لب غریدم ای شهرام جلبک خاطر خواه دو ستم می شی بعد به من نمیگی
قرار خواستگاری میزاری الهی اون مینی بوس قراضه رو سرت خراب بشه.

مانا: تا حالا این پسر شهرام و از زاویه شوهر نگا نکردما

نوا: تو جلبک اسفنجی میخوری به شهرام به چشم شوهری نگا کنی، مثلا
خواهر شوهر آیندت بغلته ها

آیدا: خفه شو ببینم چرا بحث و عوض میکنی بگو ببینم امیر بهت چی گفت
وایی سما چی میشه پس

اروم تر از قبل گفتم: بهم زده نامزدیشونو

بهار: اوه چه خجالتیم میکشه نکبتی سرتو بیار بالا بینم خوشگلی یا امیر با اون
عظمت تباه شده

سرمو بالا اوردم و تو چشمای بهار نگاه کردم و گفتم: بین چه نازم الهی قربون
چشم و ابروم برید شماها شبیه اروپایی ها میمونم

■ ■ امیر آریا ■ ■

جهادی: آقای آریا اصلا حواستون هست

_ نه متاسفانه اصلا امروز حواسم سر جاش نیست با مهندس
بهرامی (فرهاد) جلسه رو ادامه بدید

بی توجه به چهره های گرفته شده ی مهندسای شرکت شمس پرونده هارو تو
سامسونت چرم قهوه ایی رنگم گذاشتم و از پشت میز بلند شدم و با یه وقت
بخیر اتاق جلسه رو ترک کردم

کلافه برای صدمین بار توی این دو روز به صفحه گوشیم نگا کردم به امید
دیدن یه شماره ناشناس ولی دریغ فقط به شصت و هشت میسکال سمانه
پوزخند زدم و به سمت اسانسور رفتم

با صدای ضبط شده زن که گفت هم کف به خودم او مدم و از اسانسور خارج
شدم یک راست به سمت ماشینم رفتم ریموت و زدم ولی قبل سوار شدن
صدای سمانه منو سر جام متوقف کرد

سمانه: به به اقا خوب هستید؟ چه خبر پسر خاله جون؟

امیر: تا الان خوب بودم ولی یه مگس مزاحم گند زد تو حالم، حالا هم ایستاده
جلوم داره وز وز میکنه نمیتونم...

صدای زنگ گو شیم منو از گفتن ادامه حرفم منصرف کرد بدون نگاه کردن به
اسم طرف تماس و برقرار کردم و گوشی کنار گوشم گذاشتم

_بله؟؟

منتظر بودم صدای شخصی و که بهم زنگ زده بشنوم که سمانه با عصبانیت به
گوشم چنگ زد و گوشی رو هوا از دستم قاپید

سمانه: وقتی من او مدم باهات حرف بزنم فقط باید به من توجه کنی پسر خاله
فهمیدی یا نه؟؟

امیر: آره عزیزم چون من عاشق چشم و ابروتم وقتی میای پی شمش کله وجودم و تسخیر میکنی و من فقط به تو توجه میکنم، تو واقعا چی فکر کردی خانوم؟؟؟

سمانه زد زیره گریه و با حق گفت: نکن امیر داد زن سرم فقط بهم بگو کی زیره پات نشسته امیر تو ادمی نبودی که *خ*ی*ن*ت* کنی چرا اونشب اون کارو با من کردی؟؟ منی که عشقت بودم تیکه ایی از وجوت امیر من زنتم یادت رفته؟؟

— ببین سمانه رو مخ من نرو اعصاب ندارم درسته یه جورایی زنی ولی نه کسی زیر پام نشسته نه دیگه علاقه ایی بهت دارم البته حالا که عقلم سر جاش اومده میفهمم از اولشم بهت علاقه نداشتم.

سمانه: یعنی همین امیر؟؟ فکر کردی من ولت میکنم؟ تو سهم منی من دختره ازادی هستم ولی قلبم برای توعه من دوست پسر دارم در ست ولی تو از همه دوست پسر ام برام عزیزتری

پوزخندی زد و گفت: تر و خدا راست میگی عزیزم چه لطف بزرگی میکنی که منو از همه دوست پسرات بیشتر دوست داری

با عصبانیت گوشیمو از دست سمانه سمانه بیرون کشیدم تنه محکمی بهش
 زدم و سواره ماشین شدم بی توجه به سمانه که روی شیشه دودی ماشین
 میکوبید ماشین روشن کردم و با سرعت از پارکینگ خارج شدم

با سرعت از کوچه ها خیابون ها میگذشتم با حرف های سمانه حس بدی بهم
 دست داده بود و جمله اخرش مدام توی ذهنم اکو میشد

من زنتم یادت رفته...

من زنتم یادت رفته.....

با بلند شدن صدای گوشیم، گوشی و از جیبم خارج کردم نگاهی به صفحه
 گوشی انداختم شماره نا شناس بود تماس و وصل کردم و بی حوصله گفتم
 :بله؟

_اومم..امیر..من نوام

با شنیدن صدای کسی که دو روزه انتظارشو میکشتم تویک حرکت رو ترمز زدم

_اهم.. مثل اینکه اشتباه گرفتم شرمنده

اومد گوشى قطع كنه كه....

■ ■ نواعيزى ■ ■

قليون و از روى كابينت بردا شتم و بدون توجه به چشم غره هاى زى زى جون
دره خونه رو باز كردم و وارد حياط شدم

با ديدن نيما كه گوشيمو كناره گوشش چسبونده سرعت و زياد كردم و قبله
اينكه به تخت برسم داد زدم: بيشعور مگه نگفتم دست
به وسايل من نزن

نيما با جديتى كه تا حالا ازش ندیده بودم چشم غره خفنى رفت و اخم بين
ابروهاش بيشتتر شد با عصبانيت قليونو وسط تخت گذاشتم و گوشيم و از
دستاي نيما بيرون كشيدم

اومدم حرف بزنم كه نگاهم به كارت مشكى امير كه تو دست مانا بود افتاد
وقتي ديد دارم نگاهش ميكنم كارت تو دستش پنهون كرد

نوا: فكر كرديد خيلى باحاليده؟؟؟ چرا بهش زنگ زديد مانا من ديشب دوساعت
داشتم باهات درد و دل ميكردم تو چرا گذاشتى بهش

هنوز حرفم تموم نشده بود که نیما با سرعت از جاش بلند شد کتویش و پاش کرد و گفت:دیگه به این پسره زنگ نزن نوا خوشم نمیاد ازش

او مدم حرف بزnm که نیما تویه حرکت کارت و از دست مانا بیرون کشید و از خونه رفت بیرون مانا شرمنده نگام کرد و گفت:بخدا...نوا میخواستم

نوا:ادامه نده مانا هیچی نگو

خیلی از دست مانا عصبی بودم نیماهم که معلوم نبود چه مرگشه پسره بیشور گوشی تو دستم فشردم و وارد خونه شدم به سمت اتاقم رفتم که زی زی جون گفت:نوا این پسره چرا رفت؟؟آیدا و ماناهم رفتن تو لک که

نوا:هیچی عشقم من میرم بخوابم بیدارم نکن

بدون اینکه به زی زی جون اجازه بدم حرف بزنه وارد اتاقم شدم و درم بستم

روی لبه تخت نشستم و بی معطلی رفتم توی تاریخچه تماس هام آخرین تماس ۵ دقیقه پیش با تردید دستم و روی شماره فشار دادم با پیچیده شدن صدای بوق دست پاچه شدم ولی قبله اینکه قطع کنم صدای اشنای امیر که انگار اصلا منتظر تماس شخصی نبوده توی گوشم پیچید:بله؟

دست پاچه گفتم: اومم..امیر..من نوام

وقتی دیدم جواب نمیده پشیمونی کله وجودم و گرفت و برای جلوگیری از
بیشتر ضایعه شدن گفتم: اهم..مثل اینکه اشتباه گرفتم شرمنده..

مانا: میگم این مشخصاتی که دادی چقدر آشناس نوا کجا دیدم همچین فرد
خوشبختی و که تو میخوای سر رو شونش بزاری؟!

آیدا: اره یکم فقط یه کوچولو اشناعه..

بهار: نوا جونم خجالت نکش میخوای زنگ بزنی امیر بیاد بری رو....

نوا: خفه شو بابا امیر چه خریه دیگه

آیدا: حالا بیخیال این فرشاد جون برای چی اومده بود اینجا ناموسن من هنوز
هنگم ها؟؟؟

مانا: ادرس اینجا رو از کجا آورده بود؟؟؟

بهار:هیچی بابا این پشمک که حالش بد میشه اقا فری فردین بازی میکنه
جسد اینو میندازه تو ماشینش بعد خبره مرگه بی لیاقتش یه لنگ از گوشواره
های عزیز دلمو میندازه.....

بهار که داشت بدون وقف برای مانا تند و تند توضیح میداد ذهنم به سمت
دیروز کشیده شد

[فلش بک به دیروز]

فرشاد خند شو جمع کردو گفت:نوا جان اشتباه برداشت کردی والا من اومده
بودم اینو بهت بدم

همینجوری به فرشاد نگاه میکردم که از تو جیبش یه لنگ از گوشواره هایی که
دیشب توی گوشم بودو بیرون آورد، گوشواره رو سمتم گرفت و گفت:دیشب که
شمارو رسوندم وسط راه این گوشواره رو روی صندلی شاگرد دیدم بعدش فکر
کردم الان که سرم خلوته براتون بیارم ولی....

زی زی جون پرید وسط حرف فرشاد و گفت:ولی تو مثل همیشه بدون فکر
پریدی وسط و شروع کردی به چرت و پرت گفتن

[زمان حال]

ایدا: خاک تو سرت نوا اخه فر شاد مقدم میاد خواستگاری زینب جون عقل تو
کلت نیست

نوا: ایش دلشم بخواد

مانا دهن باز کرد حرف بزنه ولی با شنیدن صدای زنگ حرفشو خورد و گفت:
منتظره کسی بودید؟

از روی تخت بلند شدم و گفتم: نه احتمالاً زی زی جوئه یه چیزیشو یادش رفته
ببره صبر کنید برم درو باز کنم پیام

دره اتاقو باز کردم و پریدم تو حیاط از همونجا بلند داد زدم: او مدم زی زی جون
صبر کن او مدم

دمپایی ابری های صورتیمو پوشیدم و به سمت در رفتم مثل همیشه درو با یه
حرکت باز کردم ولی با دیدن فردی که پشت در بود چنان جیغی کشیدم که
مرغ و خروس های همسایه بغلی خودشونو از ترس بالا و پایین پرت کردن

■ ■ امیر آریا ■ ■

مامان: کوثر برای امیر بیشتر سوپ بریز

_ نه مامان خیلی خوردم

مامان: حالا یه شبم که خونه ایی اومدی با ما سره یه میز ناز میکنی

_ مادر من این عضله هارو که یه شبه بدست نیاوردم یه شبه از دست بدم

خودت خورش میاد میرم جایی شکمم زودتر از من اونجا باشه

مامان: امیر علی ببین من...

بابا: اا شهره چیکار داری حتما گرسنه نیست

دستمال سفید و از کنار بشقاب برداشتم دور لبم و باهاش پاک کردم و

گفتم: من فردا زود میرم شبم صد در صد نمیام نگران نشید

مامان: بفرما جناب آریا مشاهده کردی

بی توجه به برو بیای خدمتکارا و ادامه صحبت های مامان به سمت اسانسور
رفتم

آسانسور شیشه ایی که تا طبقه چهارم عمارت ادامه داشت سوار اسانسور شدم
و چند ثانیه بعد با صدای نازک دختری که طبقه دوم و اعلام میکرد از اسانسور
خارج شدم

مثل همیشه از اتاق اناهیتا که رو بروی اتاق من بود صدای احسان خواجه
امیری میومد

وارد اتاقم شدم و بی محابا گوشی و از جیبم خارج کردم لعنتی بجز سما و
فرهاد هیچ کس بهم زنگ نزده بود حتی یه اس ام اس خشک و خالی

با مکث دستم روی شماره نوا لغزید ولی با فکر اینکه چی قراره بهش بگم
کلافه گوشی توی دستم بالا و پایین کردم، رفتم توی تلگرام وارد پی وی نوا
شدم و تایپ کردم: سلام خوبی؟؟

برای اینکه یه وقت پشیمون نشم سریع سند و زدم و به ثانیه نکشید جواب نوا
روی صفحه گوشیم نمایان شد.....

نوا: مرسی خوبم... تو چطوری؟؟

سریع و بدون مکث تایپ کردم: هی میگذرونم..

نوا: چه افسرده

_ما که مثل بعضی ها همش عشق و حال و گشت و گذار نیستیم همش کار و شرکت و پرونده

نوا: چشم کردی بابا عامل خوشی هامون فردا برمیگرده سر بازی و ماهم کارامون میشه دانشگاه و استاد و جزوه نویسی

نیشم خود به خود باز شد: من فردا ظهر به بعد بیکارم اگه توهم کاری نداری بریم بیرون

جوابی که نوا برام تایپ کرد به کل منو خفه کرد: چرا باید قبول کنم باهات پیام بیرون؟؟

تو اون لحظه نمیدونستم چی براش تایپ کنم واقعا چرا باید قبول میکرد باهام بیاد بیرون هنوز خجالت یا چمیدونم شرمی بینمون بود که اجازه نمیداد مثل

دختر پسرا وقتی باهم دوست میشن به راحتی گپ بزنینم تو برهوت بودم که دوباره متوجه پی ام جدید نوا شدم

نوا: توهم نمیدونی نه؟؟ منم نمیدونم حتی چرا الان دارم جواب پی ام هاتو میدم، واقعا گیجم نمیدونم چی باید صدات کنم راستش معذبم

امیر: منم سر درگم هنوز نتونستم این رابطه یهوپی بینمونو درک کنم ولی اینو با تمام وجودم میگم که دلم میخواد بهت نزدیک بشم ، دست خودم نیست وقتی باهات حرف میزنم ضربان قلبم و توی دهنم حس میکنم

نوا: واقعا نمیدونم چی بگم ولی دوست دارم پیشنهادات درباره بیرون رفتن مونو قبول کنم شاید رو در رو حرف بزنینم بهتر رابطمونو درک کنیم و بفهمیم از هم چی میخوایم

—پس فردا ساعت شیش میام دنبالت

تنها جوابی که تو لحظه میتونستم تایپ کنم همین بود خوشحالی وصف نشدنی توی کله وجودم تزریق شده بودو دلش فقط سه حرف بود....ن*و*

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

پسرا صبح زود رفتن و خونه دوباره سوت و کور شد غم و دلتنگی رو تو
چشمای زی زی میدیدم دخترا هم افسرده شده بودن خونمون ساکت تر از
همیشه بود و من از الان دلتنگ نیما بودم خوبیش این بود که میدونستم سه ماه
دیگه میاد تا جشن نامزدیش و بگیره و این کمی از ناراحتیم کم میکرد

طبق عادت همیشه گیم پاهامو توی شکم جمع کردم و مشغول نگا کردن به
برنامه های چرت تلویزیون شدم زی زی جون با یه ظرف پر از میوه اومد و
کنارم روی مبل نشست با دیدن میوه ها جیغی از سر خوشحالی زدم و داد زدم:
آخ جون پرتقال اومده چرا نگفتی پس

زی زی جون: دختره شکمو ناراحتیش یادش رفت

_نه زینب جونم من از درون افسردم به جان خودم

زی زی جون: خیلی خوب بابا فهمیدم

نگاهی به ساعت که بالای lcd روی دیوار خودنمایی میکرد انداختم و گفتم:
زینب جونم این ساعت و درست نکردی هنوز که..ساعت چنده

زی زی جون: امروز میرم باتری میخرم الانم ساعت سه و نیم فکر کنم

با به یاد اوردم قرار امروزم تیکه بزرگی از پرتقالی که زی زی جون پوست کنده
بود تو ی دهنم چپوندم و با یه جهش از روی مبل بلند شدم و به سمت اتاقم
رفتم

زی زی جون: چیشد بچه کجا رفتی

نیشمو باز کردم و با توجه به حساسیت زی زی جون گفتم: عشقم با دوست
پسرم قرار دارم ساعت ۶ دیر کنم زشته

زی زی جون چشم غره ایی رفت و گفت: حیا رو خوردی یه ابله روش دختر
چشم سفید زشت اون عمته

_واژه زشت برایش کمه فدات بشم اون شبیه...

قبله اینکه ادامه حرفم و بدم زی زی جون دمپایی روفرشی صورتی عزیز دلم
پرت کرد سمتم قهقهه بلندی زدم و پریدم تو اتاقم

بعد یک ساعت از حموم دکندم اب از سرو روم میچکید بعد خشک کردن
خودم و پوشیدن لباس های ضروریم

با هزار سختی و زحمت موهای بلندم و سشوار کشیدم

روی صندلی میز آرایشم نشستم به لوازم آرایش های روی میز نگاهی انداختم
امروز میخواستم خیلی خیلی زیبا به نظر بیام کرم پودر و از روی میز برداشتم
و با مهارت شروع به آرایش کردم.

خط چشم کوتاهی پشت چشمم خودنمایی میکرد و چشمامو کشیده تر و
درشت تر به نمایش میداشت رژگونه صورتی ملایم و رژ گلبهی که لبای قلوه
ایمو برجسته تر از همیشه نشون میداد میتونستم با اطمینان بگم که خیره کننده
شده بودم

آرایشم که تموم شد لباس هایی که از صبح روی تخت گذاشته بودم رو تنم
کردم شلواری آبی روشن مانتوی پاییزه سرمه ایم و شال بافت نازک اییم
هورمونی قشنگی با چشمام پیدا کرده بود نیم بوت های سورمه ایی جدیدمو از
زیر تخت برداشتم و از اتاق خارج شدم زی زی جون داشت پیاز خورد میکرد
و از چشاش شرشر اشک میریخت

زی زی جون: کجا میری ذلیل نمیری اینقدر به خودت رسیدی

_عشقم گفتم که با دوست پسرم قرار دارم

زی زی جون چاقویی که باهاش پیاز خورد میکرد و بالا آورد و گفت: یه باز
دیگه بگو تا ایندفعه بجا دمیایی اینو بهت پرت کنم

_خوب بابا نکش منو با نیلوفر و سپیده(دوتا از دوستای دیگه نوا) میرم بیرون

زی زی جون: باشه تا قبل نه خونه باشا و اگر نه خودم میدونم با تو و اون
دوستای چپل چلاغت اصلا چرا ایدا اینارو...

در حالی که پاهام رو زوری توی بوت میکردم گفتم: وا زی زی جون مگه من
فقط حق ارتباط با مانی و بهار و ایدا رو دارم خو اینام دو ستام دیگه در ضمن
الان یه ربع به شیشه تا بریم به جای درست و حسابی هشته چجوری تا نه
برگردم

زی زی جون: نوا میام باهمین چاقو تیکه تیکت میکنم خیلی پرو شدی جدیدا

با موفقیت شدن تو پوشیدن اون بوت صاف ایستادم و گفتم: خشن نشو فداتون
برم قول میدم تا دوازده خونه باشم

زی زی: دیگه چی خوشم باشه میخوای اصلا خونه هم نیا

_نه ديگه من خونه نيام خوب نيست

زی زی: چرا اونوقت؟؟

_چون که یه خونه خالی و یه زنه تپلو و خوشگل خواستگار سمجتون آقا
نصرالله اوووف....

داشتم چرت و پرتا رو به هم میباختم که با جیغی که زی زی جون سرم زد یه
قدم عقب برداشتم ولی زی زی بیخیال نشد چاقو به دست از جاش بلند شد و
به سمتم پرید منم دوتا پا داشتم به روایتی ده بیستا دیگم قرض گرفتم و از خونه
پریدم بیرون

■ ■ [یکسال بعد] ■ ■

نگاهی به ماکت روی میز کردم و کلافه داد زدم: اه بابا من هیچی نمیفهمم

ایدا که داشت ناخون هاشو میگرفت گفت: بیخیال شو بعدا میگم آیدین مبحث
و باز کنه برامون

ابرو مو بالا لندا ختم و گفتم: عشقممم آقای مهندس از داداش تو کمک بگیرم

بهار: میدونستی یکساله مارا ساییدی

— یک سالو دو روزو پنج ساعت نگاهی به ساعت کردم و ادامه همین الان وارد
چهل ثانیه شد

مانا: خدا شفا بده شما خواهر برادرو که من بین شماها گیر کردم، شما که درس
نمیخوانید جمع کنید این چرت و پرت هارو

بهار: ا خه خواهره خر خون من داری زور میگی دیگه دو روز دیگه عیده تو
نشستی میگی درس بخون به ما

— اینو خدایی با همه کم عقلیش راست میگه

فکر کنم شب عروسی نیما بگه بسم الله بکش پایین این بگه درس دارم بیا
باهم تمرین کنیم

با این حرفم دخترا بلند زدن زیره خنده و مانا با حرص کتاب و از روی زمین
برداشت کوبید و سط کلم همون موقع صدای زنگ گوشیم بلند شد مانا رو

کنار زدم و داد زدم: بزبچه جلبک اقامون زنگ زد الان میگم بیاد خشتکتو پرچم
کنه ها

مانا: توروح خودت و اقاتون

گوشی و از زیر جزوه های مانا بیرون کشیدم درست حدس زدم امیر بود
عکسش روی صفحه خاموش روشن میشد و اسم آقامون روی گوشی چشمک
میزد سریع تماس و برقرار کردم صدای خسته امیر بود که توی گوشم
پیچید: خانمم؟

به بچه نگاهی کردم حواسشون نبود اروم توی گوشی زمزمه کردم: جونه دلم....

امیر: من به فدای اون دلت کجایی؟؟

_خونه مانی اینام تو چی خونه ایی یا شرکت

امیر: تو خیابونم دارم میرم خونه اگه کار نداری پیام دنبالت دلم برات تنگ شده
توله

_نه نمیشه امیر مامان مانی خونس زشته برم بیرون باشه یه روز دیگه

امیر: نوااا من دلم برات تنگ شده الان بیا

_امیر دوروز پیش بیرون بودیم عزیزم اخه من...

هنوز حرفم کامل نشده بود بهار گوشه از دستم بیرون کشید و کنار گوشش گذاشت: اولاً سلام آقای عاشق دوما تو چرا اینجوری از وقتی رفیقمونو تور کردی ما نمیبینیمش

نیشم باز شد نمیدونم چی بش گفت که بهار دوباره گفت: اون که اره ما حرفی نداریم ولی اول دوست ما بوده بعد شده عشق جنابالی....

آیدا: کوفت میمون چه نیشتم باز کرده

_هیس خفه شو بینم چی میگه..

بهار: نه از وقتی تورش کردی همش بیرونید ما که دیگه نوا نمیبینیم حداقل بزار یه سه شنبه واسه ما باشه

ایدا گوشه و از بهار گرفت و گذاشت رو اسپیکر صدای امیر تو اتاق مانا پخش شد: نه دیگه نمیشه عشقم و بیست و چهار ساعت نینم ولی میتونم وجود سه تا خر مگس و تو خلوت سه شنبه های عاشقانمون قبول کنم

بعد یک ساعت از حموم دلکندم اب از سرو روم میچکید بعد خشک کردن خودم و پوشیدن لباس های ضروریم

با هزار سختی و زحمت موهای بلندم و سشوار کشیدم

روی صندلی میز ارایشم نشستم به لوازم ارایش های روی میز نگاهی انداختم امروز میخواستم خیلی خیلی زیبا به نظر بیام کرم پودر و از روی میز برداشتم و با مهارت شروع به ارایش کردم.

خط چشم کوتاهی پشت چشم خودنمایی میکرد و چشمامو کشیده تر و درشت تر به نمایش میداشت رژگونه صورتی ملایم و رژ گلبهی که لبای قلوه ایمو برجسته تر از همیشه نشون میداد میتونستم با اطمینان بگم که خیره کننده شده بودم

آرایشم که تموم شد لباس هایی که از صبح روی تخت گذاشته بودم رو تنم کردم شلواری آبی روشن مانتوی پاییزه سرمه ایم و شال بافت نازک اییم هورمونی قشنگی با چشمام پیدا کرده بود نیم بوت های سورمه ایی جدیدمو از زیر تخت برداشتم و از اتاق خارج شدم زی زی جون داشت پیاز خورد میکرد و از چشاش شُرشر اشک میریخت

زی زی جون: کجا میری ذلیل نمیری اینقدر به خودت رسیدی

_عشقم گفتم که با دوست پسرم قرار دارم

زی زی جون چاقویی که باهاش پیاز خورد میکرد و بالا آورد و گفت: یه باز دیگه بگو تا ایندفعه بجا دمپایی اینو بهت پرت کنم

_خوب بابا نکش منو با نیلوفر و سپیده (دوتا از دوستای دیگه نوا) میرم بیرون

زی زی جون: باشه تا قبل نه خونه باشا و اگر نه خودم میدونم با تو و اون دوستای چیل چلاغت اصلا چرا ایدا اینارو...

درحالی که پاهام رو زوری توی بوت میکردم گفتم: وا زی زی جون مگه من فقط حق ارتباط با مانی و بهار و ایدا رو دارم خو اینام دو ستامم دیگه در ضمن

الان به ربع به شیشه تا بریم به جای درست و حسابی هشته چچوری تا نه
برگردم

زی زی جون: نوا میام باهمین چاقو تیکه تیکت میکنما خیلی پروشدی جدیدا

با موفقیت شدن تو پوشیدن اون بوتای صاف ایستادم و گفتم: خشن نشو فداتون
برم قول میدم تا دوازده خونه باشم

زی زی: دیگه چی خوشم باشه میخوای اصلا خونه هم نیا

_نه دیگه من خونه نیام خوب نیست

زی زی: چرا اونوقت؟؟

_چون که یه خونه خالی و یه زنه تپلو و خوشگل خواستگار سمجتون آقا
نصرالله اووووف....

داشتم چرت و پرتا رو به هم میافتم که با جیغی که زی زی جون سرم زد یه
قدم عقب برداشتم ولی زی زی بیخیال نشد چاقو به دست از جاش بلند شد و

به سمتم پرید منم دوتا پا داشتم به روایتی ده بیستا دیگم قرض گرفتم و از خونه
پریدم بیرون

■ ■ امیرآریا ■ ■

کلافه باضبط ماشین ور میرفتم و نگام به در اهنی سفید خونه نوا اینا بود
ساعت ۵:۳۰ و نشون میداد از ساعت ۵ جلو در خوشونم
نگاهی تو اینینه به خودم انداختم به قول فرهاد بد تیپ زده بودم نوا کش ایشالله
اونقدر به درو دیوار نگاه کردم که بیست دقیقه گذشت و در اهنی باز شد و جثه
ظریف نوا نمایان شد وقتی برگشت حتی از دورم زیباییش نفسم و بند آورد
معصومیت و شیطنت خصلت هایی که حتی از چهرشم قابل درک بود

ماشین و روشن کردم و از جایی که یکساعت کامل توش متوقف شده بودم
خارج شدم و به سمت نوا رفتم با دیدن ماشین چشاش گرد شد و محکم زد تو
سرش لباسو به دندون گرفت و لب زد: برو سره کوچه خبرت الان ابروم میره

با حرص خودرنش قهقهه بلندی زدم و پاهامو روی گاز فشار دادم به ثانیه
نکشید سره کوچشون متوقف شدم و چند دقیقه بعد در ماشین باز شد با
نشستن نواروی صندلی کنارم مخلوط شدن عطر شیرین و ملایمش با عطر

گرم و تلخم نفس عمیقی کشیدم و بدی عطر ملایم نواری تو یه هام فرستادم
و خیره دو گویابی رنگی که با شرارت به من زل زده بود شدم

نوا: یکم عقل تو کلت نیست با این ماشین اومدی تو کوچمون که بالاتر از
سمند به خودش ماشین ندیده اخه چجوری تو فوق گرفتی اومده جلو خونمونم
پارک کرده وای به حالت همسایه ها دیده باشن و چیزی به زی زی بگن چرا
وایساد بروو دیگه این ماشین تو کوچه ما حکم یه هندونه تو چرخ طالبی و
داره تو چشم و تابلوعه

با این حرص خوردن حرف زد ناش زدم زیره خنده که با احساس برخورد
دستای نوا با پشت گردنم خنده رو لبام خشکید و با چشمای گرد شده و
اخمای توهم رفته به طرف نوا برگشتم اومدم حرف بزنم که چشم غره ایی رفت
و گفت: ببخشیدا از بس نیما رو زدم دستام *ر*ز* شده هی میپره

مثل همیشه وقتی میخواستم واسه کسی خط و نشون بکشم ابرومو بالا دادم و
گفتم: زشته دستا دختره *ر*ز* بره تکرار نشه ها

نوا: بابا راه بیوفت دیگه این ماشین حکم یه هویج تو گونی فلفل دلمه ایی
و داره اینجا

ماشینو روشن کردم و پاهامو روی گاز گذاشتم بی توجه به جیغ های کرکننده
نوا که اسم کله صدو بیست و چهارهزار پیامبرو بلند فریاد میزد از محلشون
دور میشدم تا دیگه چرت و پرت نگه و ماشین نازنینمو با هو ییج و فلفل دلمه
ایی و طالبی و هندونه مقایسه نکنه وقتی به اندازه کافی از محلشون دور شدیم
پاشین و توی کوچه پارک کردم به طرف نوا که به صندلی چسبیده بود برگشتم و
گفتم: هی میگی برو خوب کجا برم من؟؟

نوا: الهی به حق ابوفاضل کچلی بگیری مردم خوب چرا یهورم کردی یه اطلاع
قبلی میدادی

انگشتامو روی فرمون نکون دادمو گفتم: چیه نکنه از سرعت میترسی خانم
شجاع؟؟

نوا: عزیزم اون موقعه ها که شما تو کوچتون فوتبال بازی میکردید منو داداشم تو
خیابونا همین محل سوار فرقون سرعت و تجربه میکردیم

نیما که به تته پته افتاده بود گفت
_خو..خوب..م..مر..سی..

دختره: همیسه خوف باسی عسیسم

همین جوری به بوفالو عه مقابلمون نگا میکردیم ولی دختره مارو به تحتشم حساب نکرد خیلی شیک دست کرد تو کیفش یه ورق داد به نیما و گفت : این شماره سوسنم جیگلم

مانا با اخم جلوی نیما اومد و گفت : صاحب داره هری

دختره ابروهای تتو شدشو توهم کشید رفت جلوی مانا و گفت: چیی نشنیدم!؟

مانا هم با کمال پروویی گفت حلقه یی که تو دست چپش بودو بالا آورد و گفت: برو یه بدبخت دیگه رو تور کنه سوسن خانم

دختره برگشت سمت نیما و گفت: راست میگه!؟

نیما: آره....

دختره: چیی گفتی!؟

نیما: نه نه.....

دختره: جون تو که عشخمی زنگ بزنی ها

نیما: باشه... باشه

دختره مثل پنگوئن شروع کرد به راه رفتن هنوز دو قدم برنداشته بود که مثل کانگورو با یه حرکت برگشت سمت نیما و گفت: همین الان تک بزن شماری بیوفته

نیما: قهر نکن فقط تو ماله منی قهر نکن که وصله ی جونمی مانی مانیا وای مانا حالا سوسن خانم ابرو...

با خارج شدن اسم سوسن کیف مانا برای دومین بار تو کله برادر عزیزم کوبیده شد

مانا: کوفت و سوسن خانم دردو سوسن خانم که من دروغ میگم اره بیشعور

نیما: عشقم منطقی فکر کن به موضوع خوب اون سوسن میوفتاد رو من که هم نوا بی برادر میشد هم تو بی شوهر میشدی هم نصف محله بی دلک میشد

نوا: خودم چشاشو از کاسه در میاوردم اونوقت

کیف کوچیکی دستم بودو بالا اوردم که گوشیمو ازش در بیارم ولی با تنه
محکمی که جسم ضعیفی بهم زد گوشه از دستم افتاد و دل و رودش ریخت
وسط پاساژ

_ای خدا بدبخت شدم وای عکسام رفت ای خاک تو سرت کنن مدل لباسی
که واسه نامزدی نیما گرفته بودمم پرید ای خدا کوری مگه اخه تو نیما باید
گوشی بخری برام

دختره هم دولا شدو شرمنده گفت: وای ترو خدا ببخشید ندیدمتون واقعا
شرمنده

_فدای سرت ای خاک تو سرت....

_فریمه چیکار میکنی؟؟

با شنیدن صدای اشنای غوله آریا سرمو چنان بالا اوردم که صدای شکسته
شدنه قلنجش به گوش اصغرکچل جونمم رسید

دختره که حالا فهمیدم اسمش فریمه دست پاچه گفت: هیچی امیر گوشه این
خانم بخاطر بی دقتی من....

میثاق: مشکل نداره یه اتفاق بود نوا بیا بریم خودم برات یه بهترشو میخرم

میثاق بازو هامو گرفت و منو زوری از روی زمین بلند کرد

امیرم حالا داشت با تعجب بهم نگا میکرد نگاهش رو دستای میثاق که دور بازوم گره خورده بود قفل شد و من بی توجه به نگاش خیره دختری بودم که انگشتاش تو انگشتای مردونه امیر قفل شده بود

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

پسرا صبح زود رفتن و خونه دوباره سوت و کور شد غم و دلتنگی رو تو چشمای زی زی میدیدم دخترا هم افسرده شده بودن خونمون ساکت تر از همیشه بود و من از الان دلتنگ نیما بودم خوبیش این بود که میدونستم سه ماه دیگه میاد تا جشن نامزدیش و بگیره و این کمی از ناراحتیم کم میکرد

طبق عادت همیشگیم پاهامو توی شکمم جمع کردم و مشغول نگا کردن به برنامه های چرت تلویزیون شدم زی زی جون با یه ظرف پر از میوه اومد و کنارم روی مبل نشست با دیدن میوه ها جیغی از سر خوشحالی زدم و داد زدم: آخ جون پرتقال اومده چرا نگفتی پس

زی زی جون: دختره شکمو ناراحتیش یادش رفت

_نه زینب جونم من از درون افسردم به جان خودم

زی زی جون: خیلی خوب بابا فهمیدم

نگاهی به ساعت که بالای cdاروی دیوار خودنمایی میکرد انداختم و گفتم:

زینب جونم این ساعت و درست نکردی هنوز که..ساعت چنده

زی زی جون: امروز میرم باتری میخرم الانم ساعت سه و نیم فکر کنم

با به یاد اوردم قرار امروزم تیکه بزرگی از پرتقالی که زی زی جون پوست کنده

بود و توی دهنم چپوندم و با یه جهش از روی مبل بلند شدم و به سمت اتاقم

رفتم

زی زی جون: چیشد بچه کجا رفتی

نیشمو باز کردم و با توجه به حساسیت زی زی جون گفتم: عشقم با دوست

پسرم قرار دارم ساعت ۶ دیر کنم زشته

زی زی جون چشم غره ایی رفت و گفت: حیا رو خوردی یه اہم روش دختر
چشم سفید زشت اون عمته

_واژه زشت براش کمه فدات بشم اون شبیه...

قبله اینکه ادامه حرفم و بدم زی زی جون دمپایی روفرشی صورتی عزیز دلم
پرت کرد سمتم قهقهه بلندی زدم و پریدم تو اتاقم

■ ■ نواعزیزی ■ ■

امیر: مرسی واقعا لذت بردم از تشبیه فرقون به ماشینم

جلوی خندم و گرفتم و گفتم: خواهش میکنم قابل نداشت جناب آریا

امیر: حالا کجا برم من؟؟ رستوران که زوده پارک یا..

قبله اینکه حرفشو کامل کنه با ذوق گفتم: بولینگ بلدی تو امیر؟؟

امیر بهم نگاه طولانی انداخت و با مکث گفت: کاری نداره که بابا نگو بلد نیستی؟؟

مثل خودش ابرو هامو بالا دادم و گفتم: بلدم اتفاقا خوبم بلدم برو یه سالن بولینگ خوب تا نشون بدم هنرامو

امیر: میگم دوست داری بریم یه جای دیگه ، شهر بازی ، پارک ملت یا...

با تعجب به امیر نگا کردم و گفتم: بهت نمیاد زود باخت و قبول کنیا نترس عزیزم نمیازی من اونقدر ا هم ماهر نیستم یکم قوی اومدم

امیر: منو ترس نه گل من میترسم خودت سوسک بشی من تو سالن بولینگ به دنیا اومدم اصلا

نوا: اوکی آقای ورزشکار آقای حرفه ایی چرا سرعتو کم کردی بتاز به سمت یه سالن خفن دیگه

امیر با مهارت رانندگی میکرد با سرعت و حرفه ایی بماند که تمام تلاشش منصرف کردنم از بولینگ رفتن بود ولی مرغ نوا یه پا داره

ساعت هفت بود که ما تو سالن کنار توپ ها ایستاده بودیم تازه تونزسته بودم تیپ و قیافه امیرو کنکاش کنم یه پیرهن مردونه سورمه ایی که استیناش و تا ارنج تا زده بود و یه شلوار کتون مشکی یه کالج خوشگلم پوشیده بود کت تک مشکی شو که روی ارنجش وصله های قهوه ایی بود رو در آورده بود و داده بود دست من گیج به توپا نگا میکرد و تمام موهاشم با دست داده بود پایین تر سو خان

رو کردم بهش و گفتم: چرا نگا میکنی شروع کن

امیر مردد به سمت توپ ها رفت و یه توپ سبز برداشت یکم به توپ نگا کرد و دوباره برگشت سمت من

کلافه گفتم: وای چرا نگا میکنی پس

با گفتن با شه بابا رفتم، سرعتشو زیاد کرد و توپ و پرت کرد از حرکتش خندم گرفت و بلند زدم زیر خنده چون حتی دو تا هم نزد خنگول سریع به سمتم برگشت دستاشو بالا پایین کرد و گفت: نشد نشد یا بار دیگه ایندفعه میرم

_بله بله از ضربه اولتون معلوم بود استاد بولینگ هستید

بدون حرف یه توپ دیگه برداشت و مثل قبل سرعتشو زیاد کرد با دیدن کاراش دوباره زدم زیره خنده و گفتم: اقا امیر توپ و باید پرت کنی نه خودت و

ایندفعه هم نتونست امتیاز بگیره و من درحال غش کردن بودم به سمت برگشت دوتا دستاشو رو صورتش گذاشت وقتی نزدیکم شد گفت: بین خودمون بمونه ها

■■[یکسال بعد]■■

نگاهی به ماکت روی میز کردم و کلافه داد زدم: اه بابا من هیچی نمیفهمم

ایدا که داشت ناخون هاشو میگرفت گفت: بیخیال شو بعدا میگم آیدین مبحث و باز کنه برامون

ابرومو بالا لنداختم و گفتم: عشقممم آقای مهندس از داداش تو کمک بگیرم

بهار: میدونستی یکساله مارا ساییدی

یکسالو دو روزو پنج ساعت نگاهی به ساعت کردم و ادامه همین الان وارد چهل ثانیه شد

مانا: خدا شفا بده شما خواهر برادرو که من بین شماها گیر کردم، شما که درس
نمیخوانید جمع کنید این چرت و پرت هارو

بهار: ا خه خواهره خر خون من داری زور میگی دیگه دو روز دیگه عیده تو
نشستی میگی درس بخون به ما

_اینو خدایی با همه کم عقلیش راست میگه

فکر کنم شب عروسی نیما بگه بسم الله بکش پایین این بگه درس دارم بیا
باهم تمرین کنیم

با این حرفم دخترا بلند زدن زیره خنده و مانا با حرص کتاب و از روی زمین
برداشت کوبید و سط کلم همون موقع صدای زنگ گوشیم بلند شد مانا رو
کنار زدم و داد زدم: بزبچه جلبک اقامون زنگ زد الان میگم بیاد خشتکتو پرچم
کنه ها

مانا: تو روح خودت و اقاتون

گوشی و از زیر جزوه های مانا بیرون کشیدم درست حدس زدم امیر بود
عکسش روی صفحه خاموش روشن میشد و اسم اقامون روی گوشی چشمک

میزد سریع تماس و برقرار کردم صدای خسته امیر بود که توی گوشم
پیچید: خانمم؟

به بچه نگاهی کردم حواسشون نبود اروم توی گوشی زمزمه کردم: جونه دلم....

امیر: من به فدای اون دلت کجایی؟؟

_خونه ماننی اینام تو چی خونه ایی یا شرکت

امیر: تو خیابونم دارم میرم خونه اگه کار نداری پیام دنبالت دلم برات تنگ شده
توله

_نه نمیشه امیر مامان ماننی خونس زشته برم بیرون باشه یه روز دیگه

امیر: نوااااا من دلم برات تنگ شده الان بیا

_امیر دوروز پیش بیرون بودیم عزیزم اخه من...

هنوز حرفم کامل نشده بود بهار گوشی از د ستم بیرون کشید و کنار گوشش گذاشت: اولاً سلام آقای عاشق دوما تو چرا اینجوری از وقتی رفیقمونو تور کردی ما نمیبینیمش

نیشم باز شد نمیدونم چی بش گفت که بهار دوباره گفت: اون که اره ما حرفی نداریم ولی اول دوست ما بوده بعد شده عشق جنابالی....

ایدا: کوفت میمون چه نیششم باز کرده

_ هیس خفه شو بینم چی میگه..

بهار: نه از وقتی تورش کردی همش بیرونید ما که دیگه نوا نمیبینیم حداقل بزار یه سه شنبه واسه ما باشه

ایدا: گوشی و از بهار گرفت و گذاشت رو اسپیکر صدای امیر تو اتاق مانا پخش شد: نه دیگه نمیشه عشقم و بیست و چهار ساعت نبینم ولی میتونم وجود سه تا خرمگس و تو خلوت سه شنبه های عاشقانمون قبول کنم

مانا: خرمگس خوردتی این پلش هم واسه خودت باشه نخواستیم ما

امیر: دلتونم بخواد چشم آبی منو داشته باشید

بهار: اه حالم بد شد

آیدا: بچه ها این امیر که این شکلی نبود

_در هر حال من تا یک ساعت دیگه سر کوچتونم خواستید همتون بیاید
نخواستینم چه بهتر منو عشقم خلوت میکنیم

بچه ها او مدن جوابشو بدن ولی صدای بوق که نشون از قطع کردن امیر میداد

سریع از جام بلند شدم حاضرشم که مانا گفت: یعنی یه زنگ زد ریدی تو
دورهمی خودمون

_وایی مانی نمیدونی وقتی میریم بیرون با امیر چه خوش میگذره

آیدا: میمون میخوام صد سال خوش نگذره مارو فراموش کردی از وقتی با
امیر...

با یه حرکت پریدم رو آیدا لپشو محکم بوس کردم و گفتم: قربونت برم من الهی
جاسوییچی من

آیدا: برو گمشویه ساله اصلا نمییمنت دیگه شنبه زنگ میزنی ، نوا کجایی؟؟
من و امیر او مدیم فشم یکشنبه زنگ میزنی سفره خونه دوشنبه سینما سه
شنبه...

بهار: نوا تو گلوت گیر کنه عین خر داری حال میکنیا فرهاد جون زن نمیخواه

بلند خندیدم و گفتم: پاشید حاضرشید الان امیر میاد تابلوعه با ماشین سرکوچه
باشه

مانا: او سگل پر شیا نیست که هممون توش جا بشیم دو نفر زوری سوار اون
ماشین میشن

_برو ۲۰۶ و از پارکینگ بکش بیرون دو ماشینه میریم این که مشکل نداره

دختر بلند شدن حاضر بشن و من درحالی که حاضر میشدم دوباره غرق یک
سال پیش شدم سالی که پر از خاطره های خوش بود برام من عشقو با تمام
وجودم درک کردم تمام دنیام تو امیر خلاصه شده حتی با وجود اذیت آزار های
سما تو اون ور دنیا باز لحظه های شیرینی با امیر دارم نامزدیه نیما و مانا و

بهار و شهرامم خاطره انگیزترین خاطره سالی بود که تا یک هفته دیگه به پایان
میرسید با یاد آوردی نامزدی بچه ها و حسادت امیر که میگفت کاش نامزدیه
ماهم بود ته لبخند بزرگی روی لبام نقش بست

مانا: آره بخند عزیزم خوب بخند بزار شوهرامون ۵ ماه دیگه بیان اونموقع خنده
رو نشونت میدیم

_مانی خیلی دوسش دارم

آیدا: زنگ که میزنه دست و پات یخ میکنه

_اوهوم

بهار: قلبت میلرزه

_اوهوم

مانا: اوهوم و کوفت

_خو دوسش دارم بخدا خیلی خوبه خیلی مهربونه

بهار: ما که مهربونی تو وجود این خودخواه ندیدیم

_اگه دیده بودید که شما هم دلتون میلرزید

بهار از پشت بغلم کرد و گفت: الهی قربون اون دله لرزیدت برم چشم آیش

گارسون: آقای آریا همون همیشگی و بیارم

امیر: واسه منو خانم (به من اشاره کرد) همون همیشگی (رو کرد سمت دختر) خانما هرچی دوست دارید سفارش بدید....

دختر: بهم دیگه نگاه کردن میدونستم خجالتین رو کردم سمت امیر و گفتم: آیدا و مانا جوجه میخوان بهارم برگ دوست داره

امیر برگشت سمت گارسون که با بشگون ریزی که بهار از پاهام گرفت به توجه ام به سمتش جلب شد: چیه مرض داری مگه؟؟

بهار: نوا من جیگر میخوام

— با کمی توجه بوی جیگر توی دماغم پیچید خندیدم و به مردی که جیگرهارو روی باد میزد نگاهی کردم از روی تخت پایین اومدم به سمت امیر رفتم وقتی بهش نزدیک شدم متوجه من شد به سمتم برگشت: جانم چیزی میخوای؟

— آره جیگر میخوام

امیر: جووون جیگرم ، جیگر میخواد

— دیوونه ی همین خل و چل بازیاتم دیگه

امیر: برو بشین چشم زیاده اینجا بعدا به حسابت میرسم نوا خانم

با خنده دوباره مسیر سنگ فرش شده رو تا تختی که بچه ها روش نشسته بودن طی کردم از صدای برخورد کتونی هام با سنگ های درشت توی مسیر و بوی ذغال و کباب و شنیدن آهنگ سنتی که توی فضای باغ پخش میشد یاد شمال افتادم

روی تخت نشستم و بی توجه به قهقهه های بچه ها به نوای موسیقی گوش
 دادم ده دقیقه بعدم امیر اومد و با بچه ها مشغول بگو بخند شد ولی من غرق
 موسیقی بودم

من عاشقم
 من عاشقم
 درد و بلا میخوام
 ای بی دلان اهل دلی....

امیر:نوا کجایی تو دختر...؟؟

از بحر اهنگ بیرون اومدم که دیدم یه گارسون اومده داره دوتا قلیون و جمع
 میکنه و یه گارسون دیگه تویه سینی بزرگ نوشابه و دلستر هارو آورده

_ببخشید متوجه نشدم خیلی قشنگه اهنگش

امیر جوری نگام کرد که توش هزاران معنی پیدا کردم و به این مهربونیه نگاهش
 فقط لبخند زدم به تخت که هر لحظه بیشتر از قبل پر میشد نگاهی انداختم
 کمی خودمو جلو کشیدم تا سرم بی کلاه نمونه

یک سال بهترین لحظات رو داشتم بدون حتی اینکه خم به ابرو هام بیاد ولی کی فکرشو میکرد خدا این یک سال خوشبختی و به چشمام زیاد بینه و تک به تک همه خوشبختی هامو ازم بگیره و جاش بهم بدبختی بده کی فکر میکرد خنده رو لبام میشه گریه چشام.... من حتی به این فکر نمی کردم که عامل بدبختی من توی راهه تا بیاد و خوشبختی و ازم بگیره من حتی به ذهنم هم نمیرسید چه مصیبتی برای خانوادمو و عشقم در راهه؟؟

وقتی غذا رو خوردیم به سختی تونستیم از روی اون تخت کنار اون رودخونه با صفا دل بکنیم این ر ستوران تیکه ایی از بهشت بود ، من سوار ما شین امیر شدمو و دخترهم سوار ۲۰۶ مانا شدن و پشت سرما راه افتادن به محض وارد شدنمون تو ماشین امیر بخاری و روشن کرد و رو به من گفت:نوا دست به بخاری نزن باتشکر

_امیر اینو و خاموش کن هوا خوبه اخه کی تو فصل بهار بخاری روشن میکنه

امیر: من روشن میکنم بنزین خودمه

_امیر فدای اون تب یخت بشم الان حالم بد میشه گرم میشه میوفتم میمیرما

روی این حرفام حساس بود چون بخاری و سریع خاموش کردو بایه چشم غره
 شیشه هارو پایین کشید باد خنک بهاری توی فضای ما شین پیچید بوی نم
 بارون که از شب قبل اومده بود توی دماغم پیچید چون اینجا با شهر فاصله
 داست و ماشین کمتر ازش میگذشت هواش صافه صاف بودو به خاطره
 نزیکیش به کوه از تهران سردتر بود

آینه مو از کیفم دراورد و نگاهی به دماغ یخ زدم انداختم دستی به ابرو هام
 کشیدم کلا درگیر خودم بودم که صدای گوشی امیر بلند شد نگام به سمت
 امیر که داشت رانندگی میکرد برگشت منتظر بودم گوشی و برداره که گفت:نوا
 گوشی و بردار ببین کیه خانمم دارم رانندگی میکنم

با کمال میل گوشیشو برداشتم و گفتم:امیر باباته چیکار کنم؟

امیر:بردار بزن رو اسپیکر جاده لیزه این ماشینم پاتویزاری رو گاز رفته باید
 حواسم و جمع کنم

با اطاعت از فرمان اقامون اینا که مثل خودم بیوتیفوله تماس و برقرار کردم و
 گذاشتم روی اسپیکر

بابای امیر: کجایی امیر؟؟

امیر: علیک سلام خارج از تهرانم چطور؟؟

بابای امیر: هواپیمای سمانه فردا ۴ صبح میشینه...

امیر: چی؟؟ بابا چی گفتی؟؟

بابای امیر: مگه کرشدی امیر فردا سمانه ایرانه

گوشی از روی گوشم برداشتم اومدم گوشی و قطع کنم که صدای فریاد امیر
باعث شد با چشمای گرد شده به صفحه گوشیم خیره بشم

امیر: قطع کردی، نکردیا

خندمو جمع کردم و گفتم: شرمنده دفعه اول من نبودم دخترا و نیما داشتن
اذیت میکردن بهت زنگ زدن

امیر: اونا رو ببخیال فدا سرت، چه عجب سرکار افتخار دادن با ما تماس بگیرن

پا هامو توی شکمم جمع کردم و به تاج تخت تکیه دادم و اروم گفتم: این سرکاری که میگی بی کار نیست که هر کی بهش شماره داد زنگ بزنه ، توهم از زیر دستم در رفتی

صدای خنده امیر از او پشت تلفن نیشمو باز کرد و بعدم صدای پر خندش بود که توی گوشم پیچید: ای جان چه شانس بزرگی!!

اوادم جواب شو بدم که صدای بوق ما شین و او مد و بعدم صدای امیر بود که میگفت: چه خبرته خانم شما باید بری پشت ماشین ظرف شویی بشینی تورو چه به رانندگی اخه....

_هی خاک تو سرم پشت زلی دیگه قطع میکنم

امیر: نه قطـ

سریع بدون توجه به داد اخر امیر پایان تماس و زدم از لحنش صحبتاش جذبش خیلی خوشم میومد و وقتی با مهربونی باهام حرف میزد دلم پــــر میشد از حس قشنگ یه عالمه ذوق دخترونه

همبنجوری گوشیمو بغل کرده بودم که مانا وارد اتاق شد به جالت قهر رومو ازش برگردوندم و گفتم: چیکار داری مانا؟؟

مانا: اولش میخواستیم بینیم وقتی بهش زنگ میزنی چی صدات میکنه اخه ما
 باور نکردیم تو با اون همه شوق اون شبت بهش زنگ نزده باشی... وقتی... وقتی
 زنگ زدیم و امیر دیر جواب داد و با کمال تعجب ما سرد گفت بله فهمیدیم
 راست گفتی ولی تا اومدیم قطع کنیم.....

نوا: مرسی که فکر کردید من ادمی هستم که دوستانم داداشم دروغ بگم واقعا
 شرمندم کردید

مانا به کمدم تکیه داده بود از روی تخت پایین اومدم و مداد مشکی تو چشمام
 کشیدم برگشتم سمت مانا و گفتم: برو اونور میخوام لباس بپوشم

مانا کنار رفت و گفت: نوا لوس نشو دیگه کجا میخوای بری اخه تو الان

شلوار راحتیمو بدون توجه به حضور مانا کشیدم پایین و یه جین مشکی
 پوشیدم مانتو رو از کمد بیرون کشیدم و اروم گفتم: میرم دانشگاه

مانا: نمیشه امروز نری؟؟ فردا پسرا بر میگردن فردا نرو امروز و باهم خوش
 میگذرونیم

نوا: نه آگه نرم حذف می‌شم

مانا: تو که از اولش نمی‌خواستی بری خانم

نوا: ولی الان می‌خوام برم

کولم و از روی زمین برداشتم از اتاق خارج شدم

زی زی جون: اا نوا کجا میری تو دختر؟؟ بچه‌ها ام شب میان اینجا تو می‌خواهی
بری

نوا: اه زینب جون اذیت نکنید دیگه کلاس مهم‌تره

سریع رفتم تو حیاط درو باز کردم و نیما رو کیلید به دست پشت در دیدم

نیما: کجا داری میری تو سر ظهره

نوا: دانشگاه

نیما: یعنی بخاطر اینکه گوشیت و برداشتیم قهر کردی خیلی لوسی نوا

نوا: نخیرم برای گوشی نبود برای اینکه به من اعتماد نکردید من گفتم بهش
زنگ نزدم ولی باور نکردید من خیلی از دستتون ناراحت شدم

نیما: باشه ببخشید ولی دیگه به این پسر زنگ زن.... من نگرانتم نوا

نوا: من بچه ی دو ساله نیستم تا این سنم که هستم نه دوست پسر داشتم نه
خطایی ازم سرزده حالا که دارم حس میکنم از امیر خوشم میاد سنگ ننداز
جلوی پام

نیما: نوا من به تو بیشتر از خودم اعتماد دارم ولی این پسر زن داره بابا من تا
قبلش مشکل نداشتم باهاش دوست بشی ولی الان که بهش زنگ زدیم صدای
یه دختره میومد که میگفت امیر من زنتم بگو کی زیر پا ته تو اهل
خ *ی* *ا* *ن* *ت* * نیستی اسمشم سمیرا بود فکر کنم

دوتا دستامو روی صورتم گذاشتم و گفتم: اوف سمانه نیما
موضوع اونجوری که فکر میکنی نیست بخدا

نیما: میشه بیای تو الان خانم من که میدونم تو دانشگاه برو نیستی اخه کپک بیا
تو بهم بگو موضوع چیه!

■ ■ امیر آریا ■ ■

مامان: کوثر برای امیر بیشتر سوپ بریز

_ نه مامان خیلی خوردم

مامان: حالا یه شبنم که خونه ایی اومدی با ما سره یه میز ناز میکنی

_ مادر من این عضله هارو که یه شبنم بدست نیاوردم یه شبنم از دست بدم

خودت خورشت میاد میرم جایی شکمم زودتر از من اونجا باشه

مامان: امیر علی ببین من...

بابا: ایشهره چیکار داری حتما گرسنه نیست

دستمال سفید و از کنار بشقاب برداشتم دور لبم و باهاش پاک کردم و

گفتم: من فردا زود میرم شبنم صد در صد نیمام نگران نشید

مامان: بفرما جناب آریا مشاهده کردی

بی توجه به بروییای خدمتکارا و ادامه صحبت های مامان به سمت اسانسور
رفتم

آسانسور شیشه ایی که تا طبقه چهارم عمارت ادامه داشت سوار اسانسور شدم
و چند ثانیه بعد با صدای نازک دختری که طبقه دوم و اعلام میکرد از اسانسور
خارج شدم

مثل همیشه از اتاق اناهیتا که رو بروی اتاق من بود صدای احسان خواجه
امیری میومد

وارد اتاقم شدم و بی محابا گوشه و از جیبم خارج کردم لعنتی بجز سما و
فرهاد هیچ کس بهم زنگ نزده بود حتی یه اس ام اس خشک و خالی

با مکث دستم روی شماره نوا لغزید ولی با فکر اینکه چی قراره بهش بگم
کلافه گوشه توی دستم بالا و پایین کردم، رفتم توی تلگرام وارد پی وی نوا
شدم و تایپ کردم: سلام خوبی؟؟

برای اینکه یه وقت پشیمون نشم سریع سند و زدم و به ثانیه نکشید جواب نوا
روی صفحه گوشیم نمایان شد.....

نوا: مرسی خوبم... تو چطوری؟؟

سریع و بدون مکث تایپ کردم: هی میگذرونم..

نوا: چه افسرده

_ ما که مثل بعضی ها همش عشق و حال و گشت و گذار نیستیم همش کار و

شرکت و پرونده

نوا: چشم کردی بابا عامل خوشی هامون فردا برمیگرده سربازی و ماهم

کارامون میشه دانشگاه و استاد و جزوه نویسی

نیشم خود به خود باز شد: من فردا ظهر به بعد بیکارم اگه توهم کاری نداری

بریم بیرون

جوابی که نوا برام تایپ کرد به کل منو خفه کرد: چرا باید قبول کنم باهات پیام

بیرون؟؟

تو اون لحظه نمیدونستم چی براش تایپ کنم واقعا چرا باید قبول میکرد باهام

بیاد بیرون هنوز خجالت یا چمیدونم شرمی بینمون بود که اجازه نمیداد مثل

دختر پسرا وقتی باهم دوست میشن به راحتی گپ بزنینم تو برهوت بودم که دوباره متوجه پی ام جدید نوا شدم

نوا: توهم نمیدونی نه؟؟ منم نمیدونم حتی چرا الان دارم جواب پی ام هاتو میدم، واقعا گیجم نمیدونم چی باید صدات کنم راستش معذبم

امیر: منم سر درگمم هنوز نتونستم این رابطه یهوپی بینمونو درک کنم ولی اینو با تمام وجودم میگم که دلم میخواد بهت نزدیک بشم ، دست خودم نیست وقتی باهات حرف میزنم ضربان قلبم و توی دهنم حس میکنم

نوا: واقعا نمیدونم چی بگم ولی دوست دارم پیشنهادت درباره بیرون رفتن مونو قبول کنم شاید رو در رو حرف بزنینم بهتر رابطمونو درک کنیم و بفهمیم از هم چی میخوایم

—پس فردا ساعت شیش میام دنبالت

تنها جوابی که تو لحظه میتونستم تایپ کنم همین بود خوشحالی وصف نشدنی توی کله وجودم تزریق شده بودو دلش فقط سه حرف بود...ن*و*

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

پسرا صبح زود رفتن و خونه دوباره سوت و کور شد غم و دلتنگی رو تو
چشمای زی زی میدیدم دخترا هم افسرده شده بودن خونمون ساکت تر از
همیشه بود و من از الان دلتنگ نیما بودم خوبیش این بود که میدونستم سه ماه
دیگه میاد تا جشن نامزدیش و بگیره و این کمی از ناراحتیم کم میکرد

طبق عادت همیشگیم پاهامو توی شکم جمع کردم و مشغول نگا کردن به
برنامه های چرت تلویزیون شدم زی زی جون با یه ظرف پر از میوه اومد و
کنارم روی مبل نشست با دیدن میوه ها جیغی از سر خوشحالی زدم و داد زدم:
آخ جون پرتقال اومده چرا نگفتی پس

زی زی جون: دختره شکمو ناراحتیش یادش رفت

_نه زینب جونم من از درون افسردم به جان خودم

زی زی جون: خیلی خوب بابا فهمیدم

نگاهی به ساعت که بالای دروازه دیوار خودنمایی میکرد انداختم و گفتم:
زینب جونم این ساعت و درست نکردی هنوز که..ساعت چنده

زی زی جون: امروز میرم باتری میخرم الانم ساعت سه و نیم فکر کنم

با به یاد اوردم قرار امروزم تیکه بزرگی از پرتقالی که زی زی جون پوست کنده
بود و توی دهنم چپوندم و با یه جهش از روی مبل بلند شدم و به سمت اتاقم
رفتم

زی زی جون: چیشد بچه کجا رفتی

نیشمو باز کردم و با توجه به حساسیت زی زی جون گفتم: عشقم با دوست
پسرم قرار دارم ساعت ۶ دیر کنم زشته

زی زی جون چشم غره ایی رفت و گفت: حیا رو خوردی یه اہم روش دختر
چشم سفید زشت اون عمته

_واژه زشت براش کمه فدات بشم اون شبیه...

قبله اینکه ادامه حرفم و بدم زی زی جون دمپایی روفرفشی صورتی عزیز دلم
پرت کرد سمتم قهقهه بلند زد و پریدم تو اتاقم

■ ■ امیرآریا ■ ■

کلافه باضبط ماشین ور میرفتم و نگام به در اهنی سفید خونه نوا اینا بود

ساعت ۵:۳۰ و نشون میداد از ساعت ۵ جلو در خونشونم

نگاهی تو اینه به خودم انداختم به قول فرهاد بد تیپ زده بودم نوا کش ایشالله

اونقدر به درو دیوار نگاه کردم که بیست دقیقه گذشت و در اهنی باز شد و جثه

ظریف نوا نمایان شد وقتی برگشت حتی از دورم زیباییش نفسم و بند آورد

معصومیت و شیطننت خصلت هایی که حتی از چهرشم قابل درک بود

ماشین و روشن کردم و از جایی که یکساعت کامل توش متوقف شده بودم

خارج شدم و به سمت نوا رفتم با دیدن ماشین چشاش گرد شدو محکم زد تو

سرش لباسو به دندون گرفت و لب زد: برو سره کوچه خبرت الان ابروم میره

با حرص خودرنش قهقهه بلندی زدم و پاهامو روی گاز فشار دادم به ثانیه

نکشید سره کوچشون متوقف شدم و چند دقیقه بعد در ماشین باز شد با

نشستن نوا روی صندلی کنارم مخلوط شدن عطر شیرین و ملایمش با عطر

گرم و تلخم نفس عمیقی کشیدم و بدی عطر ملایم نوارو توی ریه هام فرستادم

و خیره دو گوی ابی رنگی که با شرارت به من زل زده بود شدم

نوا: یکم عقل تو کلت نیست با این ماشین اومدی تو کوچمون که بالاتر از

سمند به خودش ماشین ندیده اخه چجوری تو فوق گرفتی اومده جلو خونمونم

پارک کرده وای به حالت همسایه ها دیده باشن و چیزی به زی زی بگن چراا

وایسادى بروو ديگه اين ماشين تو كوچه ما حكم يه هندونه تو چرخ طالبى و
داره تو چشم و تابلوعه

با اين حرص خوردن حرف زدناش زدم زيره خنده كه با احساس برخورد
دستاي نوا با پشت گردنم خنده رو لبام خشكيد و با چشماى گرد شده و
اخماى توهى رفته به طرف نوا برگشتم اومدم حرف بزنم كه چشم غره اى رفت
و گفتم: ببخشيدا از بس نيما روزدم دستام ه*ر*ز* شده هى ميپره

مثل هميشه وقتى ميخواستم واسه كسى خط و نشون بكمش ابرومو بالا دادم و
گفتم: زشته دستا دختر ه*ر*ز* بره تكرر نشه ها

نوا: با شه بابا راه بيوفت ديگه اين ماشين حكم يه هويج تو گونى فلفل دلمه اى
و داره اينجا

ماشينو روشن كردم و پاهامو روى گاز گذاشتم بى توجه به جيغ هاى كر كننده
نوا كه اسم كله صدويي ست و چهارهزار پيامبرو بلند فرياد ميزد از محلشون
دور ميشدم تا ديگه چرت و پرت نگه و ماشين نازنينمو با هويج و فلفل دلمه
اى و طالبى و هندونه مقايسه نكنه وقتى به اندازه كافى از محلشون دور شديم
پاشين و توى كوچه پارک كردم به طرف نوا كه به صندلى چسبيده بود برگشتم و
گفتم: هى ميگى برو خوب كجا برم من؟؟

نوا: الهی به حق ابوفاضل کچلی بگیری مردم خوب چرا یهورم کردی یه اطلاع قبلی میدادی

انگشتامو روی فرمون نکون دادمو گفتم: چیه نکنه از سرعت میترسی خانم شجاع؟؟

نوا: عزیزم اون موقعه ها که شما تو کوچتون فوتبال بازی میکردید منو داداشم تو خیابونا همین محل سوار فرقون سرعت و تجربه میکردیم

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

امیر: مرسی واقعا لذت بردم از تشبیه فرقون به ماشینم

جلوی خندم و گرفتم و گفتم: خواهش میکنم قابل نداشت جناب آریا

امیر: حالا کجا برم من؟؟ رستوران که زوده پارک یا..

قبله اینکه حرفشو کامل کنه با ذوق گفتم: بولینگ بلدی تو امیر؟؟

امیر بهم نگاه طولانی انداخت و با مکث گفت: کاری نداره که بابا نگو بلد نیستی؟؟

مثل خودش ابرو هامو بالا دادم و گفتم: بلدم اتفاقا خوبم بلدم برو یه سالن بولینگ خوب تا نشون بدم هنرامو

امیر: میگم دوست داری بریم یه جای دیگه ، شهر بازی ، پارک ملت یا...

با تعجب به امیر نگاه کردم و گفتم: بهت نمیاد زود باخت و قبول کنیا نترس عزیزم نمیازی من اونقدر اها ماهر نیستم یکم قوی اومدم

امیر: منو ترس نه گل من میترسم خودت سوسک بشی من تو سالن بولینگ به دنیا اومدم اصلا

نوا: اوکی اقای ورز شکار اقای حرفه ایی چرا سرعتو کم کردی بتاز به سمت یه سالن خفن دیگه

امیر با مهارت رانندگی میکرد با سرعت و حرفه ایی بماند که تمام تلاشش منصرف کردنم از بولینگ رفتن بود ولی مرغ نوا یه پا داره

ساعت هفت بود که ما تو سالن کنار توپ ها ایستاده بودیم تازه تونزسته بودم
 تیپ و قیافه امیرو کنکاش کنم یه پیرهن مردونه سورمه ایی که استیناش و تا
 ارنج تا زده بود و یه شلوار کتون مشکی یه کالج خوشگلم پوشیده بود کت تک
 مشکی شو که روی ارنجش وصله های قهوه ایی بود رو در آورده بود و داده بود
 دست من گیج به توپا نگا میکرد و تمام موهاشم با دست داده بود پایین تر سو
 خان

رو کردم بهش و گفتم: چرا نگا میکنی شروع کن

امیر مردد به سمت توپ ها رفت و یه توپ سبز برداشت یکم به توپ نگا کرد و
 دوباره برگشت سمت من

کلافه گفتم: وای چرا نگا میکنی پس

با گفتن با شه بابا رفتم، سرعتشو زیاد کرد و توپ و پرت کرد از حرکتش خندم
 گرفت و بلند زدم زیر خنده چون حتی دو تا هم نزد خنگول سریع به سمت
 برگشت دستاشو بالا پایین کرد و گفت: نشد نشد یا بار دیگه ایندفعه میرم

_بله بله از ضربه اولتون معلوم بود استاد بولینگ هستید

بدون حرف یه توپ دیگه برداشت و مثل قبل سرعتشو زیاد کرد با دیدن کاراش دوباره زدم زیره خنده و گفتم: اقا امیر توپ و باید پرت کنی نه خودت و

ایندفعه هم نتونست امتیاز بگیره و من درحال غش کردن بودم به سمت برگشت دوتا دستاشو رو صورتش گذاشت وقتی نزدیکم شد گفت: بین خودمون بمونه ها

■■[یکسال بعد]■■

نگاهی به ماکت روی میز کردم و کلافه داد زدم: اه بابا من هیچی نمیفهمم

ایدا که داشت ناخون هاشو میگرفت گفت: بیخیال شو بعدا میگم آیدین مبحث و باز کنه برامون

ابرومو بالا لنداختم و گفتم: عشقممم آقای مهندس از داداش تو کمک بگیرم

بهار: میدونستی یکساله مارا ساییدی

یکسالو دو روزو پنج ساعت نگاهی به ساعت کردم و ادامه همین الان وارد چهل ثانیه شد

مانا: خدا شفا بده شما خواهر برادرو که من بین شماها گیر کردم، شما که درس
نمیخوانید جمع کنید این چرت و پرت هارو

بهار: ا خه خواهره خر خون من داری زور میگی دیگه دو روز دیگه عیده تو
نشستی میگی درس بخون به ما

_اینو خدایی با همه کم عقلیش راست میگه

فکر کنم شب عروسی نیما بگه بسم الله بکش پایین این بگه درس دارم بیا
باهم تمرین کنیم

با این حرفم دخترا بلند زدن زیره خنده و مانا با حرص کتاب و از روی زمین
برداشت کوبید و سط کلم همون موقع صدای زنگ گوشیم بلند شد مانا رو
کنار زدم و داد زدم: بزبچه جلبک اقامون زنگ زد الان میگم بیاد خشتکتو پرچم
کنه ها

مانا: تو روح خودت و اقاتون

گوشی و از زیر جزوه های مانا بیرون کشیدم درست حدس زدم امیر بود
عکسش روی صفحه خاموش روشن میشد و اسم اقامون روی گوشی چشمک

میزد سریع تماس و برقرار کردم صدای خسته امیر بود که توی گوشم
پیچید: خانمم؟

به بچه نگاهی کردم حواسشون نبود اروم توی گوشی زمزمه کردم: جونه دلم....

امیر: من به فدای اون دلت کجایی؟؟

_خونه مانی اینام تو چی خونه ایی یا شرکت

امیر: تو خیابونم دارم میرم خونه اگه کار نداری پیام دنبالت دلم برات تنگ شده
توله

_نه نمیشه امیر مامان مانی خونس زشته برم بیرون باشه یه روز دیگه

امیر: نوااااا من دلم برات تنگ شده الان بیا

_امیر دوروز پیش بیرون بودیم عزیزم اخه من...

هنوز حرفم کامل نشده بود بهار گوشی از د ستم بیرون کشید و کنار گوشش گذاشت: اولاً سلام آقای عاشق دوما تو چرا اینجوری از وقتی رفیقمونو تور کردی ما نمیبینیمش

نیشم باز شد نمیدونم چی بش گفت که بهار دوباره گفت: اون که اره ما حرفی نداریم ولی اول دوست ما بوده بعد شده عشق جنابالی....

آیدا: کوفت میمون چه نیششم باز کرده

_ هیس خفه شو بینم چی میگه..

بهار: نه از وقتی تورش کردی همش بیرونید ما که دیگه نوا نمیبینیم حداقل بزار یه سه شنبه واسه ما باشه

آیدا گوشی و از بهار گرفت و گذاشت رو اسپیکر صدای امیر تو اتاق مانا پخش شد: نه دیگه نمیشه عشقم و بیست و چهار ساعت نبینم ولی میتونم وجود سه تا خرمگس و تو خلوت سه شنبه های عاشقانمون قبول کنم

مانا: خرمگس خوردتی این پلش هم واسه خودت باشه نخواستیم ما

امیر: دلتونم بخواد چشم آبی منو داشته باشید

بهار: اه حالم بد شد

آیدا: بچه ها این امیر که این شکلی نبودا

_در هر حال من تا یک ساعت دیگه سر کوچتونم خواستید همتون بیاید
نخواستینم چه بهتر منو عشقم خلوت میکنیم

بچه ها او مدن جوابشو بدن ولی صدای بوق که نشون از قطع کردن امیر میداد
سریع از جام بلند شدم حاضر شدم که مانا گفت: یعنی یه زنگ زد ریدی تو
دورهمی خودمون

_وایی مانی نمیدونی وقتی میریم بیرون با امیر چه خوش میگذره

آیدا: میمون میخوام صد سال خوش نگذره مارو فراموش کردی از وقتی با
امیر...

با یه حرکت پریدم رو آیدا لپشو محکم بوس کردم و گفتم: قربونت برم من الهی
جاسوییچی من

آیدا: برو گمشویه ساله اصلا نمییمنت دیگه شنبه زنگ میزنی ، نوا کجایی؟؟
من و امیر او مدیم فشم یکشنبه زنگ میزنی سفره خونه دوشنبه سینما سه
شنبه...

بهار: نوا تو گلوت گیر کنه عین خر داری حال میکنیا فرهاد جون زن نمیخواه

بلند خندیدم و گفتم: پاشید حاضرشید الان امیر میاد تابلوعه با ماشین سرکوچه
باشه

مانا: او سگل پر شیا نیست که هممون توش جا بشیم دو نفر زوری سوار اون
ماشین میشن

_برو ۲۰۶ و از پارکینگ بکش بیرون دو ماشینه میریم این که مشکل نداره

دختر بلند شدن حاضر بشن و من درحالی که حاضر میشدم دوباره غرق یک
سال پیش شدم سالی که پر از خاطره های خوش بود برام من عشقو با تمام
وجودم درک کردم تمام دنیام تو امیر خلاصه شده حتی با وجود اذیت آزار های
سما تو اون ور دنیا باز لحظه های شیرینی با امیر دارم نامزدیه نیما و مانا و

بهار و شهرامم خاطره انگیزترین خاطره سالی بود که تا یک هفته دیگه به پایان
میرسید با یاد آوردی نامزدی بچه ها و حسادت امیر که میگفت کاش نامزدیه
ماهم بود ته لبخند بزرگی روی لبام نقش بست

مانا: آره بخند عزیزم خوب بخند بزار شوهرامون ۵ ماه دیگه بیان اونموقع خنده
رو نشونت میدیم

_مانی خیلی دوسش دارم

آیدا: زنگ که میزنه دست و پات یخ میکنه

_اوهوم

بهار: قلبت میلرزه

_اوهوم

مانا: اوهوم و کوفت

_خو دوسش دارم بخدا خیلی خوبه خیلی مهربونه

بهار: ما که مهربونی تو وجود این خودخواه ندیدیم

_اگه دیده بودید که شما هم دلتون میلرزید

بهار از پشت بغلم کرد و گفت: الهی قربون اون دله لرزیدت برم چشم آیش

گارسون: آقای آریا همون همیشگی و بیارم

امیر: واسه منو خانم (به من اشاره کرد) همون همیشگی (رو کرد سمت دختر) خانما هرچی دوست دارید سفارش بدید....

دختر: بهم دیگه نگاه کردن میدونستم خجالتین رو کردم سمت امیر و گفتم: آیدا و مانا جوجه میخوان بهارم برگ دوست داره

امیر برگشت سمت گارسون که با بشگون ریزی که بهار از پاهام گرفت به توجه ام به سمتش جلب شد: چیه مرض داری مگه؟؟

بهار: نوا من جیگر میخوام

— با کمی توجه بوی جیگر توی دماغم پیچید خندیدم و به مردی که جیگرهارو روی باد میزد نگاهی کردم از روی تخت پایین اومدم به سمت امیر رفتم وقتی بهش نزدیک شدم متوجه من شد به سمتم برگشت: جانم چیزی میخوای؟

— آره جیگر میخوام

امیر: جووون جیگرم ، جیگر میخواد

— دیوونه ی همین خل و چل بازیاتم دیگه

امیر: برو بشین چشم زیاده اینجا بعدا به حسابت میرسم نوا خانم

با خنده دوباره مسیر سنگ فرش شده رو تا تختی که بچه ها روش نشسته بودن طی کردم از صدای برخورد کتونی هام با سنگ های درشت توی مسیر و بوی ذغال و کباب و شنیدن آهنگ سنتی که توی فضای باغ پخش میشد یاد شمال افتادم

روی تخت نشستم و بی توجه به قهقهه های بچه ها به نوای موسیقی گوش
 دادم ده دقیقه بعدم امیر اومد و با بچه ها مشغول بگو بخند شد ولی من غرق
 موسیقی بودم

من عاشقم
 من عاشقم
 درد و بلا می خواهم
 ای بی دلان اهل دلی....

امیر: نوا کجایی تو دختر...؟؟

از بحر اهنگ بیرون اومدم که دیدم یه گارسون اومده داره دوتا قلیون و جمع
 میکنه و یه گارسون دیگه تویه سینی بزرگ نوشابه و دلستر هارو آورده

_ببخشید متوجه نشدم خیلی قشنگه اهنگش

امیر جوری نگام کرد که توش هزاران معنی پیدا کردم و به این مهربونیه نگاهش
 فقط لبخند زدم به تخت که هر لحظه بیشتر از قبل پر میشد نگاهی انداختم
 کمی خودمو جلو کشیدم تا سرم بی کلاه نمونه

یک سال بهترین لحظات رو داشتم بدون حتی اینکه خم به ابرو هام بیاد ولی کی فکرشو میکرد خدا این یک سال خوشبختی و به چشمام زیاد بینه و تک به تک همه خوشبختی هامو ازم بگیره و جاش بهم بدبختی بده کی فکر میکرد خنده رو لبام میشه گریه چشام.... من حتی به این فکر نمی کردم که عامل بدبختی من توی راهه تا بیاد و خوشبختی و ازم بگیره من حتی به ذهنم هم نمیرسید چه مصیبتی برای خانوادمو و عشقم در راهه؟؟

وقتی غذا رو خوردیم به سختی تونستیم از روی اون تخت کنار اون رودخونه با صفا دل بکنیم این ر ستوران تیکه ایی از بهشت بود ، من سوار ما شین امیر شدمو و دخترهم سوار ۲۰۶ مانا شدن و پشت سرما راه افتادن به محض وارد شدنمون تو ماشین امیر بخاری و روشن کرد و رو به من گفت:نوا دست به بخاری نزن باتشکر

_امیر اینو و خاموش کن هوا خوبه اخه کی تو فصل بهار بخاری روشن میکنه

امیر: من روشن میکنم بنزین خودمه

_امیر فدای اون تب یخت بشم الان حالم بد میشه گرم میشه میوفتم میمیرما

روی این حرفام حساس بود چون بخاری و سریع خاموش کردو بایه چشم غره
 شیشه هارو پایین کشید باد خنک بهاری توی فضای ما شین پیچید بوی نم
 بارون که از شب قبل اومده بود توی دماغم پیچید چون اینجا با شهر فاصله
 داست و ماشین کمتر ازش میگذشت هواش صاف صاف بودو به خاطره
 نزیکیش به کوه از تهران سردتر بود

آینه مو از کیفم دراورد و نگاهی به دماغ یخ زدم انداختم دستی به ابرو هام
 کشیدم کلا درگیر خودم بودم که صدای گوشی امیر بلند شد ننگام به سمت
 امیر که داشت رانندگی میکرد برگشت منتظر بودم گوشی و برداره که گفت:نوا
 گوشی و بردار ببین کیه خانمم دارم رانندگی میکنم

با کمال میل گوشیشو برداشتم و گفتم:امیر باباته چیکار کنم؟

امیر:بردار بزن رو اسپیکر جاده لیزه این ماشینم پاتویزاری رو گاز رفته باید
 حواسم و جمع کنم

با اطاعت از فرمان اقامون اینا که مثل خودم بیوتیفوله تماس و برقرار کردم و
 گذاشتم روی اسپیکر

بابای امیر: کجایی امیر؟؟

امیر: علیک سلام خارج از تهرانم چطور؟؟

بابای امیر: هواپیمای سمانه فردا ۴ صبح میشینه...

امیر: چی؟؟ بابا چی گفتی؟؟

بابای امیر: مگه کرشدی امیر فردا سمانه ایرانه

امیر: اخه برای چی اون که میخواست اونجا بمونه

بابای امیر: ماهم مثل تویم امیر همین الان بامن تماس گرفت و گفت میاد تا مارو با حقیقت روبرو کنه ، کریمم (بابا سمانه) جواب نمیده همشون غیب شدن انگار

امیر برگشت به من نگاه کرد و ماشین و گوشه جاده کشید و گفت: اخه چه حقیقتی هست که سما بخواد مارو باهاس روبرو کنه

بابای امیر: زود بیا دفترم امیر کارای مهم تری از گشت و گذار داری پسر اونجا حرف میزنیم

با پیچیدن صدای بوق تو فضای ماشین لبای خشک شدمو با اب دهنم تر کردم
و رو به امیر گفتم: لحن بابات خیلی مسترب بود اتفاق بدی افتاده فکر کنم

امیر ماشین و روشن کرد و با بیخیالی که تهش نگرانی دیده میشد گفت: نگران
نباش نوا هیچی نیست حتما دوباره یه نقشه دیگه کشیده مارو جدا کنه

— نمیدونم چرا امیر ولی ایندفعه میترسم

دخترا از همون ور رفتن خونه مانا اینا منم اعصابم خراب شده بود گفتم امیر
منو بزاره خونه، منو مثل همیشه یه کوچه پایین تر پیاده کرد و رفت با اعصاب
داغون راه خونه رو پیش گرفتم به خونه رسیدم و کیلید و توی قفل انداختم و
وارد خونه شدم

■ ■ امیر آریا ■ ■

بابا: فعلا هیچی معلوم نیست، امیر دقیقا یک هفته اس نه کریم و دیدم نه شراره
و سامو این مشکوک نیست که سمانه زنگ بزنه و بگه من فردا ایرانم تا با
حقیقت روبروتون کنم

امیر: اگه عجیب نبود که من الان اینقدر بهم ریخته نبودم پدر من

بابا: احتمال اینکه فهمیده باشه فرهاد پسره کریمه هست

امیر: نه این موضوع به ما ربط نداره که سما بخواد به شما تلفن کنه

بابا: این دختر مثل خوده کریمه مرموز و موزی ، بهتره فردا منو تو ببریم فرودگاه
امیر باید زودتر از همه بفهمیم موضوع از چه قراره

امیر: خیلی خوب مثل اینکه راهه دیگه ایی نداریم

اب معدنی کوچیک و سر کشیدم و به بابا که حالا بهم نزدیک شده بود نگاهی
انداختم و گفتم: چیشد؟

بابا: هواپیماش نشسته دارن بارهاشونو تحویل میگیرین باید صبر کنیم

_لعنتی....

نیم ساعتی که بابا با خیال راحت مشغول ورق زدن روزنامه بود من کلافه دوره
فرودگاه رو متر میکردم با لرزیدن گوشیم تو دستم نگاهی به صفحه انداختم نوا
بود بدون معطلی رد تماس دادم و تویه اس ام اس براش زدم: تو جلسم خانمم
بهت زنگ میزنم

اعصابم از اینکه مجبور شدم به نوا دروغ بگم خورد شده بود ولی ناچار بودم
گوشی تو جیب کت تک سورمه اییم پرت کردم دستموتوی موهام فرو کردم

بابا: امیر ، امیر اون سمانه نیست

با سرعت به سمتی که بابا میگفت برگشتم خودش بود موهای بلوند شدش و
لخت کرده بود و از دو ور شالش بیرون انداخته بود مانتو کوتاه جلو باز سفید با
شلوار لی اب روشن میچ پاهای سلاریوم شدش هم از دور چشمک میزد ولی
نگه من..روی نی نی لای لای صورتی رنگ تو دستاس سما متوقف شده بود

سما: هیی وایی لوییا بین بابات اومده استقبالمون اووف این لطف و مدیون
پدر بزرگ هستی لویی کوچولو

سمانه حالا روبروی من ایستاده بود و با لبخند به من نگاه میکرد

با تعجبی که از شنیدن حرفاش به وجودم تزریق شده بود گفتم: این چرت و
پرت ها چیه سرهم میکنی این بچه کیه با خودت ورداشتی اوردی؟؟

سما: هیشش ، اروم باش عزیزم داد نزن تو برخورد اول لوییا رو از خودت
نرجون عشقم ازت میترسه ها

— چی لوبیا؟؟

سما: لوبیا عزیز دلم دخترمون لوبیا

با انفجار به سمت سمانه رفتم و بی توجه به نگاه های خیره داد زدم: دوباره چه نقشه شومی تو سرت داری چرا دست از سرم بر نمیداری سمانه خستم کردی با دادی که زدم بچه زد زیره گیره سمانه بی توجه نی نی لای لای بچه رو روی زمین گذاشت و مثل خودم با داد گفت: نقشه چیه آقای اریا من که رفتم، دست از سرت برداشتم به من چه که دوماه بعدش شکمم اومد بالا امیر خان هان به من چه وقتی رفتم ۵ ماهه ازت حامله بودم و کار از سقط جنین گذشته بود

— فکر کردی این مزخرفاتتو باور میکنم سما من....

هنوز حرف از دهنم خارج نشده بود که بابا منو به سمت خودش برگردوند ، بابا زیره لب غرید: امیر یادت رفته من کیم تا کسی منو نشناخته تموم کن این سیرک لعنتی و تو خونه حرف میزنیم تا ببینیم این لابیگند خودته یا نه

نگاهی به جمعیتی که دورمون جمع شده بودن انداختم و با تمام عصبانیتی که
 درونم فوران میکرد داد زدم: مگه شما بی‌کاریید
 دزدان بال چایی می‌گردید تـوزنـدگیـ مردم
 لعنتیا

صدای فریاد مامان توی سالن پخش شد: بس کن شراره از کجا
 معلوم بچه امیر منه

خاله رو کرد سمت من و با بغض گفت: اینه رسم مردونگی تون اره سمانه
 صیغه اییه تو بود زنت محرمت گ*ن*ا*ه* که نکرد حامله شد بچم از کجا
 میدونست تو میخوای نامزدیتونو بهم بزنی هـااااا با سمای من تموم
 نمیکردی الان بجای اینکه بهش انگ ه*ر*ز*گی بزنیید دا شتید دخترتونو بزرگ
 میکردید خواهرم سمانه رو تاجه سرش میکرد دخترمو و نومو میپرسید ولی..

سام: اوف تـموم کنید دیگه سمانه و امیر عقد میکنند به همه میگی اصلا جدا
 نشده بودن و تو امریکا ازدواج کردن

مامان: خفه شو سامان هی امیر چرا ساکتی یه چیزی
 بگو پسر بگو بچه تو نیست.....

حرفی نزده بودم که صدای محکم و جدی بابا توی فضای سالن اکو شد:
 تمومش کن شهره همه ما میدونیم که اون بچه نوه خودمون و دختره امیره سما
 ه*ر*ز*ه نیست من بزرگش کردم شهره تو خودت بزرگ کردی سمارو

مامان:غیره ممکنه امیر نمیکنه همچین کاریه

سما: خاله جونو معم نیست باور میکنید یا نه مهم دخترم لویاس که به اسم
 فامیل پدرش شناسنامه داشته باشه عمو لطفا تکلیف منو لویارو مشخص
 کنید و برای دخترم به فامیل آریا شناسنامه بگیرید

سرم تیر میکشید و صداها و جنجال ها برام گنگ بود صحنه شمال توی ذهنم
 تداعی میشد نوا تو اتاق مهمان و منو سما...

صدای بابا مدام توی ذهنم بود سما ه*ر*ز*ه نیست

راسته آره همه اینا راسته سما هرکی باشه ه*ر*ز*ه
 نیست

بابا: زنگ میزنم حسینی پور بیاد باید تا فردا عقد کنید تا بتونم واسه این بچه
شناسنامه بگیرم چند ماهشه سمانه

سما اب دماغشو بالا کشید و گفت: ۴ ماهشه عمو

با درک حرف بابا اسم نوا توی ذهنم پر رنگ شد تویه حرکت از روی مبل های
سلطنتی بلند شدم و داد زدم: چی؟؟ عقد... شناسنامه این
مزخرفات....

با پیچیده شدن صدای سیلی که بابا توی گوشم زد، سالن توی سکوت محض
فرو رفت حتی صدای نفس کشیدنم نبود

سما: عمو چیکار کردی؟؟ امی...

_هیس، خفه شو

بابا: امی... ما تورو اینجوری بار آوردیم نامردی کردی ولی مردونگی
کن پای کاری که کردی وایسا باید سما رو عقد کنی

این اولین باری بود که بابا روم دست بلند میکرد
از شدت خشم میلرزید با جرقه ایی که تو ذهنم زد بلند داد زد:

من زن دارم --- میفهمید زن بیام کیو عقد کنم من
متاهلم جواب نوارو چی بدم

چشمای همه گرد شده بود مامان اشک تو چشاش جمع شده و خاله خشک
شده روی زمین فرود اومد سمانه شروع کرد به گریه کردن و میونه هقهقهش
بریده بریده گفت: اون عوضی میمیره بابا که با تعجب نگام کرد میکرد و با
ناباوری گفت: نه.. امیر تو اینکارو نکردی

همه منتظر عکس العمل بابا بودن نفس زنون دکمه اول پیرهنشو باز کرد
نمیتونست نفس بکشه سرخ شده بود دستشو گذاشت رو قلبش و زانوهای خم
شد اخمای توهمم باز شد و جاش و به ترس داد اره ترس....

مامان که سده اشکاش شکسته بود به سمت بابا دوید و فریاد
زد: مـــــهـــــلـــــقـــــاـــــقـــــرـــــصـــــهـــــایـــــزیـــــرـــــزبـــــوـــــنیـــــآـــــقـــــارـــــو
بیار... حسین آروم باش نفس عمیق بکش
امیر دکتر قاسمی و خبر کن

چشمای سرخ شده از بیخوابی مو به روزنامه ایی که توی دستم بود دوختم
 خبر سخته بابا توی روزنامه و از همه مهم تر بی قراری نوا و سمج بازی دوسه
 تا خبرنگار سیاسی عذابم میداد

برای صدومین باز گوشیم شروع کرد به زنگ خوردن با تردید تماس و برقرار
 کردم:بله؟

با صدای گرفته و پر بغص نوا تا اعماق وجودم اتیش گرفت با مشت کردن
 دستام خودم و کنترل کردم که :امیر چرا جـــــواب مـــــو....

_نوا من تو بیمارستانم دختر درک کن چجوری جواب بدم....

نوا: امیر یه روز نیای بگی قیدموزدیا من بدون تو میمیرم
 بخدا ترکم نکن....

_چی میگی نوا این چرندیات چیه داری سره هم میکنی عشقم، خانم،
 زندگیم، تاج سرم مگه میشه من بدون تو وجود داشته باشم هان؟ میشه
 نوا؟ ممکنه من بدون تو طاقت بیارم؟

نوا:امـــــیر بد اتیشی توی جونم افتاده حسه بدی دارم حس میکنم داره طوفان
 میشه... طوفانی که عشقمونو با خودش میبره....

—هیچ طوفانی نوا هیچ طوفانی تو رو از من نمیگیره به سرت قسم من تا پای
جونمم عاشقتم

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

زی زی جون: نوا بیا بیرون از لونت دخترم مانا و مادرش او مدن مانیا هست

دماغمو اروم بالا کشیدم و گفتم: میام زی زی جون

از زیر پتو بیرون او مدم با حجوم نور تو چشمامو بستم اشکامو پاک کردم و
دستمال کاغذی معجاله شده تو دستامو توی سطل پرت کردم از جام بلند شدم
لباسام خوب بود صدای خوش و بش زی زی با خاله زهرا میومد از اتاق که
خارج شدم صدای خاله زهرا که منو مخاطبش قرار داده بود تو فضا پخش
شد: سلام نوا حان خوبی؟؟

—سلام خاله جون مرسی خوبم شما خوبی؟؟

با خاله روبوسی کردم و بعد احوال پرسیدم با مانیا و مانا روی مبل کنار شون
نشستم زی زی میدونست حالم خرابه نگفت ماشم کمک خودش داشت
وسایل پذیرایی رو آماده میکرد

مانا: چیه کشتی هات غرق شده؟ گریه کردی؟

نوا: نه بابا چه کشتی امیر حالش بده واسه اون یکم گریه کردم باباشم سخته
کرده حالش خوب نیست

مانا: وای چرا نگفتی باباش سخته کرده؟؟

_ چه نیازی به گفتن من بود از روزنامه گرفته تا کانال های تلگرام خبر سخته
ناگهانی آقای اریا رو شنیدن فکر کردم میدونید

مانا اومد جوابم و بده که حواسم پرت صحبت های خاله زهرا شد: راستش
زینب خانم جون بهتر نیست نیما جان مرخصی بگیره بیاد

زی زی: وای چرا اتفاقی افتاده؟؟

خاله زهرا: نه بابا چه اتفاقی خدا نکنه فقط دیشب داشتیم حرف میزدیم مجید
گفت بهتره پسرا بیان دخترارو عقد کنن بعد دوباره برگردن و ۵ ماه بعد که اومدن

عروسی بگیریم زینب جان از شما چه پنهون که از اولشن باید همین کارو
میکردیم والا خوبیت نداره دختر اینقدر نامزد بمونه نزدیک دوسال میشه نیما
جان و مانا باهم نامزدن

زینب جونم با ارامش همیشگیش گفت: زهرا جان ما که رو دروایسی نداریم
اینو باید همون وقت که انگشتر آوردیم میگفتید حالا هم مشکل نداره زنگ
میزنم پسرا بیان یه عقد کنون کوچیک بگیریم بعدشم یه عروسی مفصل واسه
عروس گلم میگیریم

خاله زهرا: ما بریدیمو دوختیم نظر نیما شرط اول اگه نخواد ۵ ماه دیگه صبر
میکنیم

زی زی: نه بابا اون بجه که از خداشه من اشتباه کردم گفتم نامزد بشن از همون
اول باید عقدشون میکردیم تا هم خیال ما راحت باشه هم شما

خاله زهرا: پس مبارکه انشالله

زی زی: مبارکه زهرا خانم دهننونو شیرین کنید

عابدینی: خانم عزیزی با شما...

سرمو از روی میز بلند کردم و گفتم: ببخشید استاد متوجه نشدم

عابدینی: حواست کجاست فقط زبونتون برای کنفرانس گذاشتن اون عقب واسه دوستاتون درازهه مثل اینکه یادتون رفته کنفرانس داشتید

با کلافگی گفتم: نه استاد من...

عابدینی: بفرمایید بیرون خانم عزیزی عذر و بهونه نیارید که قابل قبول نیست

نه حوصله کلکل داشتم نه التماس برعکس همیشه که استاد و میشستم میذاشتم رو بند خشک بشه بدون حرف کلاسورمو تو کولم گذاشتم و از جام بلند شدم هنوز از کلاس خارج نشده بودم که صدای پیچ پیچ بچه ها بلند شد هه انگار هیچ کس انتظار نداشت من اینقدر ساده برخورد کنم بی توجه به چشمای گرد شده بچه ها و خوده استاد درو و باز کردم و از کلاس زدم بیرون

از دانشگاه که خارج شدم با دیدن ماشین امیر کمی انرژی به وجودم تزریق شد سرعتمو زیاد کردم و به سمت ما شین رفتم امیر زودتر از من پیاده شدو مثل همیشه درو برام باز کرد تو ماشین نشستم و چندثانیه بعد با نشستن امیر کنارم بوی اودکلنش توی مشامم پر رنگ شد

امیر: چه زود مگه تا ۲ کلاس نداشتی...

_عابدینی انداختم بیرون

بدون حرف ماشین و روشن کرد و راه افتاد سکوت بینمون رو با جسارت شکستم و گفتم: چرا نگفتی میای دنبالم؟؟ از ساعت چند اینجایی؟؟

امیر: از صبح اینجام میخواستم ببینمت ولی موفق نشدم گفتم وایسم ۲ که میای بیرون ببینمت

_اگه زنگ میزدی منتظر نمیشدی...

امیر: منتظر موندن برای دیدن تو قشنگه

نمیدونم چرا حالم بد بود تغییراتی و حس میکردم تو زندگیم که هنوز خود شونو نشون نداده بودن حس بدی داشتم به ته ریشی که رو صورت امیر از همیشه بلندتر شده بود میترسیدم از برگشت دوباره سما هر لحظه منتظر این بودم که امیر بگه من و دیگه نمیخواه

امیر: چرا ساکتی نوا؟؟ چیزی شده

_اتفاقا میخواستم همینو از خودت بپرسم امیر چیشده؟ بگو این نامرتبیت بهم ریختگیت.. کم زنگ زدنات از کجا سر چشمه میخوره؟؟

امیر: نوا چرا همش تو ذهنت دنباله اتفاقات بدی ها... مگه حتما باید چیزی شده باشه بخاطره باباست که ناراحتم فقط همین

_نمیدونم امیر ولی استرس دارم حتی فهمیدن اینکه تا سه روز دیگه داداشم میاد و ۷ فروردین عقدشه منو به اوج نمیره

امیر: خوشبحاله داداشت بی دغدغه زندگی میکنه ، از اینا بگذریم بینم چیزی لازم نداری واسه عید خریداتو کردی

_مرسی همه چی دارم...

ماشین امیر سره کوچمون متوقف شد زیر لب خدافظی کردم اومدم از ماشین پیاده شدم که امیر با گرفتن مچ دستم مانع شد: این مدل خدافظی جدیده نوا خانم؟؟

_خیلی حالم گرفتم امیر بزار برم شوخی نکن...

امیر: به قیافه من میخوره شوخی کنم نوا

نه نمیخورد تو چشمای تیرش غم موج میزد چه غمی بود که چشمای دلبندم و
براق کرده بود با بغض اشکار و صدای لرزوم گفتم: نه...نمیاد

امیر با لحنی که تاحالا هیچ وقت ازش نشنیده بودم گفت: بیا بغلم نوا

کنترل و از دست دادم وقتی سرم روی شونه هاش قرار گرفت وقتی دستای
مردونش منو محکم به خودش میفشرد نتونستم مانع بشم و قطره اشکم
تیشرتشونم دار کرد من چجوری بدون این دستان زندگی میکردم مگه بدون امیر
میشه باشم

صدای امیر مثل همیشه محکم و مغرور نبود غم داشت لرزش داشت بغض
داشت و این وجودمو میسوزوند: نوا اتفاقای بدی افتاده...ولی... قول
میدم....تو رابطمون... تاثیر نزاره....نوا من اتیش...میزنم هرکسو... که
بخواه... تو روازم بگیره... میفهمی...حتی اگه اون شخص هم خونم باشه

_امیر بگو تو خدا بگو چپشده من دارم داغون میشم عادت ندارم تو دورم
نباشی میفهمی عادت کردم به روزی ۲۰ بار زنگ زدنات عادت کردم به خنده
هات پشت تلفن....بگو تا درک کنم بگو بفهمم مشکلتو، خواهش میکنم

امیر: هر چیزی به موقع خودش نوا...هرچیزی یه وقتی داره بهش فکر نکن
فردا میام دنبالت بیرمت پیش دوستم واسه عقد نیما لباس بردا...

هنوز حرفش تموم نشده بود که اختیارم و از دست دادم خودمو از بغلش بیرون
شیدم و جیغ کشیدم: لـــــبـــــاس بـــــخـــــوره توفـــــرق ســـــرم
نـــــمیـــــخوام

نذاشتم چیزی بگه یا دلیل دیگه ایی بیاره با عصبانیت و چشمای قرمز شدم از
ماشین پیاده شدم و بی توجه به صدا کردن های امیر به سمت خونمون دویدم..
من از غم میگم من از مشکلش میگم اونوقت بجای توضیح دادن میگه میام
دنبالت بریم لباس برداری

■ ■ امیرآریا ■ ■

دستم و روی بوق گذاشتم و آقا مسعود سریع از سرایداری بیرون اومد و در و
باز کرد

آقا مسعود: سلام آقای مهندس

سرمو تکون دادم و پاهامو روی گاز فشار دادم بعد طی کردن مسیر سنگ فرش
شده باغ تا عمارت با دیدن ما شین نوشین ، سمانه و مونا با تعجب از ما شین
پیاده شدم دره عمارت باز بود و خدمه ها تو هیاهو بودن

حالم توقوطی بود توجه ایی به شلوغی خونه نکردم و به سمت پله ها پا تند
کردم حوصله منتظر شدن واسه ا سازسورم ندا شتم هنوز بالا نرفته بودم که با
صدای بلند نوشین سرجام متوقف شدم

نوشین: به به آقا دوماد هم تشریف آوردن بالاخره

دندونامو روی هم محکم فشار میدادم برگشتم سمتش اومدم بگم تو اینجا چه
غلطی میکنی که هنوز حرف از دهنم خارج نشده بود داد زد: هی امیر این چه
سرو وضعیه امشب عقدته ها مثلا دتمادی برو یه دست به....

با شنیدن این حرفا از زبون نوشین خون جلوی چشمم و گرفت و داغ کردم
چند پله ایی که بالا رفته بودم و برگشتم پایین و داد زدم: چی میگی
زنیه که چیه عقدی هان ، داماد هه کدوم داماد
نکنه داری منو میگی؟؟

انگشتم و به سمت نوشین دراز کردم ولی قبله اینکه بتونم سر جاش بشونمش
 شراره (مامان سما) از سالن بیرون اومد و گفت: اینجا چه خبره ها؟؟ چرا
 اینجا رو گذاشتی رو سرت امیر؟؟ بجای این رفتار های بچگانه به سلامتی
 بابات فکر کن تو که نمیخواهی از ترس از دست دادن ابروش حالش بدتر بشه
 داماده گلم؟؟

انگشت دراز شدم جلوی نوشین و کنار کشیدم و نفسم و بیرون دادم اونقدر
 حالمو خراب بود که میتونستم کاسه کوزشون همین الان و رو سرشون خورد
 کنم ولی بخاطر به بابا خفه شدم رو کردم سمت شراره و گفتم: دور من نباشید
 چون ممکنه به قولم فکر نکنم و همه چی و بهم بزنم

داشتم دیونه میشدم احتیاج به آرامش داشتم سرمو تکیه دادم تا از فکر بیرون
 بیام در اتاقمو باز کردم و یه راست به سمت حموم رفتم به شدت نیاز به آب
 سرد داشتم تا خنکم کنه داشتم اتیش میگرفتم

حوله سفید کوچیک مو پیچیدم دورم و رفتم سمت کمد آب سرد از سروروم
 میچکید بی حوصله یه تی شرت از بین لباسام بیرون کشیدم اومدم تیشرت و
 تم کنم که با پیچیده شدن دست گرمی دور کمرم تیشرت از دستم افتاد به
 عصبانیت به عقب برگشتم که با چهره سما برخورد کردم، با عصبانیت دستاشو
 از دورم جدا کردم و پرش کردم عقب...

—چه غلطی داری میکنی برو گمشو بیرون از
اتاق....

سما: امیر تا یکی دو ساعت دیگه رسما شرعا و قانونا زنتم پس بهتره اینقدر
حرص نخوری عشقولم حالا هم بجای این تیشرت یه پیرهن درست و حسابی
پوش نمیخوام عکسامون بد بیوفته پس فردا لویی بگه چه مامی بی سلیقه ایی
دارم

دست خودم بود میکشتمش زیر لب غریدم گمشو بیرون سما دو ساعت کلیه
حداقل بزار دو ساعت ارامش داشته باشم

سما دهن باز کرد حرفای مفتشور دیف کنه که دره اتاقم باز شدو مامان جدی و
اخم کرده وارد اتاق شد با جدیدت به سما گفت: تنهامون بزار و یه لباس
درست و حسابی تن یکتا بکن...

سما: ای بابا خاله جان چقدر بگم لوییا نه یکتا نمیتونید یه اسم و درست بگید
اونوقت اسم بی بی منو عوض میکنید ایش

مامان چشم غره خفنی رفت که سما هم با یه ایش چندش آور دیگه اتاق و ترک
کرد

یه پیرهن و شلوار مشکی از کمند بیرون کشیدم رو کردم سمت مامان و گفتم: چی میخوای مامان قطعاً او مدنت بی دلیل نیست؟؟

مامان: سمانه شوخی نداره امیر کافیه این خبر به گوش رقیب های پدرت برسه اونوقت که غوغا میشه جون پدرت و حتی دخترت به خطر میوفته نگو که مهم نیست چون تمام دیشب تو اتاق یکتا بودی با چشمای خودم دیدم

امیر: امم من نه؛ فقط رفته بودم بهش سر بزنم از بس گریه میکرد رفته بود رو اعصابم همین چرا میخواید مسئله رو بزرگ کنید میدونید من هموز مطمئن نیستم که بچه خودمه یا نه چون شما و بابا با آزمایش ژنتیک مخالفید

مامان: خفه شو امیر فقط دهن تو ببند چجوری انکار میکنی ها، اونقدر که مطمئنم تو پسر می همونقدرم مطمئن هستم یکتا نوه مه فهمیدی

_ با شه حالا میشه تنهام بذارین حداقل برای دو ساعت بزارید از زندگی لذت ببرم

مامان بدون حرف اتاق و ترک کرد نگاهی به حوله دورم کردم لعنتی اعصابم خورد بود عجب غلطی کردم ای کاش سمایی وجود نداشت ای کاش لوبیایی

درکار نبود فقط نوا فقط منو نوا باهم بودیم خدا یا چجوری به نوا بگم طاقت
 ناراحتیشو ندارم چجوری تو روش نگاه کنم و بگم من قبلا یه گندی زدم و حالا
 اون گند من شده یه لوبیای لعنتی که داره زندگیمو بهم میزنه

یه لوبیای بی هویت که برای هویت پیدا کردنش باید سره سفره عقد کناره
 کسی که حتی یه حس خوبم تو دلم نسبت بهش نمونه بود میشستم

لباسامو سریع تنم کردم و در اتاق و باز کردم ولی قبل خارج شدنم از اتاق
 گو شیم زنگ خورد با دیدن عکس چ شمای چپ شده نوارو صفحه گوشی
 استرس کله وجودمو گرفت من دارم چیکار میکنم خدا چیکار میکنم نگاهم به
 سمت دره اتاقی کشیده شد که انگار واسه دخترم بود ه دختر من لوبیایی که
 گند زد به هرچی هست تو زندگیم ولی نه من نمیخوام نوارو از دست بدم
 مطمئنم، رد تماس دادمو گوشی توی جیبم گذاشتم به سمت اسانسور رفتم که
 یکی با ظاهر وحشتناکش پرید جلوم متاسفانه سما بود اونقدر به خودش از
 این لوازا مالیده بود که انگشت میزدی به صورتش دومتر میرفت تو شبیه جن
 شده بود البته بیچاره جن

دوشیزه مکرمه خانم سمانه کرمانی برای بار سوم میپرسم آیا به بنده وکالت
 میدهید شما را به عقد دائم آقای امیرعلی آریا در بیاورم آیا بنده وکیلیم؟؟

سمانه: با اجازه مامی و ددی عزیزم بله..

هر لحظه که میگذشت صداها گنگ تر میشد و حاله من بدتر میشد برای اولین بار احساس ضعیف بودن و بی عرضه بودن میکردم توی این دنیا نبودم که با سلقمه ایی که شراره بهم زد از فکر بیرون اوادم

شراره:زود بله رو بده اقای عاقد جای دیگم کار دارن داماد گلم...

عاقد:جناب آریا وکیلیم مثل اینکه ناز شما از عروس خانم بیشتره ها؟

دهن باز کردم بگم بله و سند بدبختی مو امضا کنم ولی با یاد اوری چشمای اشکی نوا امروز تو ماشین زبون بند او مد نه نه من نمی تونم به عشقم *خ*ی*ا*ن*ت* کنم این امکان نداره

عاقد:وکیلیم شازده؟؟

با یه حرکت از روی جایگاهی که روش نشسته بودم بلند شدم و داد زدم جمع کنید این بندو بساط و من نه احمقم نه بچه تا ازمایش ژنتیک ندید عقد نمیکنم دیگه بجز خودم هیچ کس برام مهم نیست حتی ابروی بابا

مامان با چهره ایی خونسرد روی پله ها ایستاده بود و به این نمایش مسخره ایی که خواهراش و پسرش راه انداخته بودن نگاه میکرد شراره اومد حرفی بزنه که اتاق بزرگی که سفره عقد توش چیده بودن رو ترک کردم

پاهامو تا اخر روی گاز فشار میدادم اونقدر از این احمق بودن خودم لجم گرفته بود که ولم میکردن هم خودم و هم اون عفریته رو میکشتم من بخاطره این عوضی یا از تمام هستیم دور شدم دل تنگم ، دلتنگ نوا وشیطونیاش، نازکردناش

با فکر به افسردگی اخیر نوا شدت عصبانیتم بیشتر شد وقتی اسم نیما میومد با لبخندی که میزد تمام دندون های خوشگلش رو به نمایش میداشت ولی حالا بخاطر من به حدی حالش بده که نیما هم نمیتونه خوشحالش کنه لعنت به وجودم

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

_ جلبکم الهی خواهرت فدات بشه چه ناز شدی قربونت برم داداش گلم الهی عروسی خواهر نازنینت

نیما: چی میخوای تو شپش دوباره منو دیدی افتادی به جونم بزنم شتکت کنم
 اخه تو رو نکبت چه واسه خودشم نوشابه باز میکنه

قهقهه بلندی زدم و گفتم: بجای زر زر این ماهی و ببر بزار تو سفره الاناست که
 مانی اینام بیان

نیما: ای به چشم من فدای خودت و دوستات بشم که یکی از یکی جیگر ترن

بابا شما که نمیدونید حموم رفتن من بدبخت چجوری بود اخه من بیچاره
 اولش می رفتم تو حمومی که نه آب سردش معلوم بود نه آب گرمش ، یهو آب
 میشد ۲۰ درجه زیر صفر و یه وقتا هم ۷۰ درجه بالای صفر ...

بعد همین مادر گرامی که الان مظلوم شده هی میخنده با شامپو پاوه تخم
 مرغی چنان میافتاد رو سرم که تموم سلولهای مغزم ۴ سانت جابجا میشد ،
 هرچقدر هم جلیغ و داد میکردم انگار نه انگار !!!!

بدترین مرحله وقتی بود که با کلیسه کلفت و ضحیلم با روشور میافتاد به
 جونم ، خدا شاهده ۲ لایه از پوستم کنده میشد و تازه زینب خانم گلگون
 فکر میکرد چرکه و بیشتر ادامه میداد ...

بماند اون وسط یه کتکی هم میخوریم که چرا اینقدر وول می خوری ولی
به جان خودم اصلا وول نمی خوردم، شدت فشار کیسه کشی من و اینور اونور
می کشوند

آخ موقع سنگ پازدن که دیگه هیچی ، دقیقاً بعد از هربار سنگ پازدن
۲ سانت از قدم کوتاه میشد اگه اون سنگ پاها نبود الان من دو متر قد داشتم
بخدا ...

وقتی حموم تموم میشد کلی لباس تنم میکرد و یه یقه اسکی هم روش ،
بعدش از شدت خستگی و درد خوابم میبرد ...

همین مادر گلم میومد بالاسرم میگفت: آخی نگاش کن بچم
تمیز شد چه راحت خوابید

نمیدونست من بیچاره بیهوش شدم تو کمات

همه از شدت خنده سرخ شده بودن اقا سیروس (پدر مانا) اشک گوشه چشمشو
پاک کردو گفت: زینب خانم چه بلایی سره این داماد من آوردید دلش خیلی
پره ها

زی زی جونم که در حال غش بود با خنده گفت: بخدا داره چرت و پرت میگه
دوباره چندتا ادم دورش دیده معرکه گرفته

نیما: من دروغ میگم یادت رفته منو با دخترا
میبردی حموم تیکه پارم میکردی

اونقدر تو همین نیم ساعتی که مهمونا اومده بودن خندیده بودم که دیگه حتی
نمیتونستم رو پام وایستم

زی زی جون: حتما از بس کثیف و چرک بودی باهات اینکارو میکردم دیگه،
نوا پاشو بیا سره سفره الان سال نو میشه ها بیا بشین پا سفره هفت سین

نیما: اره خواهر گلم برو بشین ارزوی شوهر کن ایشالله یکی هم خر میشه میاد
تورو میگیره اصلا سعدی میگه شوهر شوهره شوهر بالشت به سره شوهر

از روی تخت زوری بلند شدم و به سمت سفره هفت سین که روی فرش دست
بافت زی زی جون کنار حوض پهن شده بود رفتم و بین نیما و زی زی جون
نشستم

همه دور سفره نشسته بودیم و صدای بلند تلویزیون توی حیاط میومد زی زی
 جون مثل هر سال قبل سال نو قران و باز میکرد و به نیت شوهرش قران میخوند
 غرق زی زی جون بودم زنی که بیست سال واسم مادری کرد و منو از نیما بچه
 خود شم بیشتر دوست داشت خدایا من چجوری میتونستم محبت های زی
 زی مو جبران کنم هان؟؟ کدوم زنی حاضره بچه هووشو بزرگ کنه کدوم زن
 مثل زی زی من قلب پاکی داره؟

با یاد اوری شوهر زی زی جون یا همون بابای بنده و *خ*ی*ا*ن*ت*ی که
 در حق زینم کرد قطره اشکی از گوشه چشمم پایین چکید

بچه بودم ولی مگه میشه یادم بره من حاصل یه *خ*ی*ا*ن*ت*ی به قلب پاک
 یه زن مثل زی زی جونم هستم من حاصل عشق کثیف سینا همسر زینب و
 پدر نیما به یه زن لهستانی به اسم کاترینا هستم

زی زی جون: ساله نو مبارک باشه دختر گلم

اونقدر غرق گذشته بودم که حتی متوجه به صدا در اومدن توپم نشدم لبخندی
 زدم و خودم تو اغوش زی زی انداختم همه باهم روبوسی کردیم و بعد گرفتن
 عیدی هامون زی زی جون ، خاله زهرا و منو مانا رفتیم تو اشپزخونه و بساط
 سبزی پلو با ماهی مونو ردیف کردیم شب خوبی بود و همه از ته دل

میخندیدن ولی هیچ کس فکرش نمیکرد تا چند روز دیگه قراره چه اتفاقی
بیوفته

■ ■ امیرآریا ■ ■

کریم (بابا سما): بین امیر هم من هم پدرت ابرو منو از سر راه نیاوردیم که تو
بخوای با این کارات بزنی زیرش

بابا: اونروز بخاطره دروغی که گفتم من نزدیک بود بمیرم (گفت من زن دارم)
امیر واقعا فکر کردی این کارا بچه بازیه پسر؟؟

از جام بلند شدم و با لحن سردی که این روزا همنشینم شده بود گفتم: من
حاضر به عقد هیچ کس نیستم حتی به قیمت ابرو تونونم حاضر نیستم از
زندگی و خوشبختیم بگذرم یه عمر بخاطره ابروی شما خفه بودم جوونی
نکردم چشم باز کردم دیدم سمارو به اسمم کردید نزدیکه ۳۰ ساله شماها
چجوری فکر کردید میتونید منو احمق فرض کنید هان؟؟ بابا ۶۵ سالته ولی
مثل بچه ها خودت و به سخته زدی واقعا معنی این کاراتون چیه؟؟

کریم: هیس ساکت شو معرکه نگیر خودت که جواب ازمایشو دیدی مثبت
بود... این یعنی لویی بچه خودته بخاطره دخترت باید عقد کنی اون بچه حتی
هویتیم نداره

به سمت در رفتم و با قاطعیت گفتم: بهتره از شرکت من برید بیرون چون من .

..

بابا: صیغه، سما رو صیغه کن اینجوری حداقل یکتا بدون اسم و فامیل نمی‌مونه

...

کریم: می‌فهمی چی داری میگی حسین؟؟ من کریم کرمانی دختر دست گلم و

...

گیج بودم اگر عقد می‌کردم به خودم و عشقم *خ*ی*ا*ن*ت* میشد و اگر عقد

نمی‌کردم به اون طفل معصومی که از خونه خودم بود صیغه بهترین راه

میتونست باشه تا کمی از این منجلا ب بیرون پیام با ترید گفتم: قبول میکنم،

فقط بخاطر اون بچه سمارو صیغه میکنم ولی به شرطی که...

کریم: ساکت.. هر دوتون ساکت بشید صیغه کردنم شرط و شروط داره مگه؟؟

هه چه خوش‌خیال آقای آریا کوچک میدونی اگر بخوام میتونم همین الان ازت

شکایت کنم و بکشونمت دادگاه!

پوزخندی زدم و گفتم: به چه جرمی آقای کرمانی بزرگ؟؟ همبستری با زن
صیغه اییم؟؟

کریم از عصبانیت سرخ شده بود از روی صندلی بلند شد دستی تو موهاش
کشید و گفت: باشه... باشه قبول ولی هیچ کس نباید بفهمه صیغس همه باید
فکر کنن عقده دائمه حتی خوده سما ، فهمیدید حق ندارید احساسات دخترمو
جریحه دار کنید

ثب احوال شلوغ بود خدا رو شکر صبح زود او دمدم واگر نه باید دو ساعت تمام
شاهد خوشحالی این پدران مشتاق میبودم نگاهی به شنا سنامه توی دستم
کردم یکتا آریا فرزند امیرعلی آریا جای هیچ حرفی نبود فقط ترس از دست
دادن نوارو داشتم و بس به خودم قول دادم که بعد عقد نیما و مانا بهش بگم

نفسمو کلافه بیرون دادم و ماشینم روشن کردم و به سمت خونه سما رفتم
روز دوم عید بود و همه جا شلوغ بود با یکساعت معطلی تو خیابون های
شریعتی بالاخره رسیدم به آپارتمان خودم که حالا سما و یکتا توش زندگی
میکردن

ماشینم و جلوی در پارک کردم و سریع وارد سوئیت دو طبقه شدم در طبقه اول باز بود و صدای قهقهه سمانه که با تلفن حرف میزد تو فضا پخش میشد بی توجه به چرت و پرت هایی که راجب ارایشگر جدیدش میگفت وارد خونه شدم سمانه با دیدن من گوشی و به گوشش چسبوند و گفت: آتوسا جون ددی بی بیم اومد بای عشقم

با اخم به سمانه نگاه کردم تلفنشو قطع کرد و گفت: خوش اومدی عشقم بیا بریم غذا بخوریم پیتزای پرونی سفارش دادم از همونا که دوست داری

چشم غره ایی رفتم و شناسنامه رو از جیبم بیرون اوردم و روی مبل گذاشتم رو کردم سمت سما و گفتم: شمارتو نینم رو گو شیم که بیچارت میکنم سمانه افتاد؟؟

سما: وای! امیر یعنی چی اگه بی بی طوریش شد چی؟؟

درحالی که از در بیرون میرفتم گفتم: یه اس بدی خودمو رسوندم...

■ ■ نواگزیزی ■ ■

زی زی جون: نـوا کـجا مـیـخـوای بـری دـخـتر نـصـفـه کـارا
مـونـدن

با دقت خط چشم و توی دستم جابه جا کردم و گفتم: زود میام زینب جونم ،
برگردم خودم میشینم همه این گلا رو درست میکنم کف کنی راستی نیما
کجاست؟؟

زی زی جون که داشت طبق هارو آماده میکرد دست از کار کشید و گفت: رفته
یه سر به سعید بزنه گفت میخواد سهمشو از سعید بگیره یه کار دیگه با شهرام
و میثاق راه بندازن ، حالا چه کاریو خدا میدونه . . .

کیف مو برداشتم آخرین نگاهو تو اینه به خودم انداختم همه چی عالی بود به
سمت زی زی جون برگشتم و گفتم: نگران نباش نیما کودن نیست خودش
میدونه میخواد چیکار کنه منم تا یه ساعت دیگه برمیگردم

_باشه دخترم مراقب خودت باش

کفش های پاشنه بلندم و پام کردم و از خونه خارج شدم تیمم خانومانه بود
خدایی امیر که میس انداخت سرعتمو بیشتر کردم و از کوچه خارج شدم ،
چند ثانیه بعد تو ماشین کنارش نشسته بودم

امیر: چطوری خانوم خبری از ما نمیگیری دیگه؟

_خوبم حالا که تو خوبی مگه میشه من بد باشم

امیر: الهی قربون اون خوبیت برم زندگی من

محو لحن صداش بودم که به سمتم خم شد و از زیر پام به جعبه کوچیک بالا آورد و به سمتم گرفت: اینم یه هدیه کوچولو واسه عشقم ببخشید دیر شدا

_امیر خیلی خوبی...

با ذوق رفتم تو بغلش امیر پیشونیمو ب*و*س*ی*د و گفت: قول میدی سال دیگه همین موقع بازم پیشم باشی نوا؟؟

_پس چی گل پسر فکر کردی ولت میکنم سال دیگه این موقع من دوقلو حامله...

با باز شدن نیش امیر فهمیدم چه زری زدم دستم رو دهنم گذاشتم هی بلندی کشیدم به خودم که اودم ریلکس یکم جابه جا شدم و گفتم: اِهم اِهم یعنی میدونی چیه سال دیگه این موقع مانا دوقلو..

امیر همین جور که میخندید گفت: باشه بابا من نشنیدم چی گفتی اصلا حالا
اینو باز کن ببین خوشت میاد

از خدا خواسته از بحث دو قلو این چیزا بیرون اومدم و با خوشحالی در جعبه
رو باز کردم و با دیدن نیم ست برلیانی که توی جعبه بود نفس تو سینم حبس
شد سریع در جعبه رو بستم و گفتم: امیر من به هیچ عنوان نمیتونم اینو قبول
کنم

امیر: مگه دست خودته بعد شم اینو گرفتم روز عقد نیما بندازی ، هدیه اصلی
اون پشت نوا

با عجله به عقب برگشتم و با دیدن جعبه سفید بزرگی که عقب ماشین بود و
جیغ بلندی کشیدم

_این چیه امیر وایی چقدر بزرگه

امیر: اینو اینجا همیشه باز کنی میبرمت یه جای خلوت اونجا بازش کن ،
میخوام لحظه ایی که بازش میکنی فقط خودم و خودت باشیم بدون مزاحم و
الودگی های تهران

—امیر همیشه به زی زی گفتم تا یه ساعت دیگه بر میگردم خونه

امیر: نگاهی به ساعتش کرد و گفت: زنگ بزن بگو تا ساعت ۳ خونه ایی

امیر خل و چل نشو ساعت ۱۰ ها الان بگه کجا میخوای بری من چی بهش
بگم

امیر: نمیدونم یه چیزی بگو دیگه نوا میدونی چند وقته باهم نرفتیم بیرون

ناچار نگاهی به امیر انداختم و گوشی و از تو کیفم بیرون اوردم سریع شماره
خونه رو گرفتم و زدم رو اسپیکر بعد دوتا بوق صدای مهربون زی زی توی
گوشم پیچید: جانم نوا چی جا گذاشتی تو باز ؟

—اووم هیجی زی زی جون میخواستم بگم ک..ک من میخواستم بگم که تا
ساعت ۳ خونم

با چی بلند که زی زی جون گفت چه شمای امیر گرد شد و خودم گوشی و از
گوشم دور کردم زی زی جونم واسه خودش جیغ میکشید: نــوا ذلیل
نشی دختر کلی کار رو سرمون ریخته تاسه بیرون
میخوای چه غلطی کنی؟؟

ـوایی چرا جیغ میکشی خوب با مارال اومدیم
بیرون دیگه

زی زی جون یه جیغ خوشگل دیگه کشید و گفت: اون مـارال بـمـیـره
من از دستش راحت شم

گوشی قطع کردم که امیر گفت: ببخشیدا ولی این مارال منم دیگه نه...

ـاوهموم

امیر: چه علاقه ایی داره زی زی جونت بهم عشق از هم کلامش میباریدا

خندمو مهار کردم و گفتم: اره عشقم زی زی به همه لطف داره مخصوصا مارال

بیشتر بجای اینکه کنجکاو با شم واسه هدیه ایی که توی اون جعبه بزرگ بود
محو تما شای فضای اطرافم بود که امیر گفت: این باغ و وقتی بچه بودم مامان
بهم داد

ـامیر اینجا یه تیکه از بهشته معرکس

امیر: همیشه وقتی خوشحالم یا ناراحتم میام اینجا

بدون اینکه چشمم رو از درخت های بزرگ باغ بگیرم زمزمه کردم: هی پسر
بگو بینم چرا امروز خوشحالی

امیر: بسه بابا بیا این جعبه رو از دست من بگیر به سمت امیر برگشتم و تازه
متوجه اون جعبه سفید بزرگ شدم

امیر جعبه رو روی زمین گذاشت و روی تخته سنگی که کنار درخت سیب
بزرگی بود نشست

کنار امیر نشستم و با اشتیاق در جعبه رو باز کردم... با دیدن لباس پف دار
سفیدی که توی جعبه بود ضربان قلبم تند شد و روی پشتم عرق سرد نشست
لباس عروس بود

از شدت تعجب دستامو جلو دهنم گرفته بودم قطره اشکی بی اختیار از گوشه
چشمم پایین چکید با صدای لرزون گفتم: ای.. این مال منه امیر!؟!

بدون گفتم حرفی سری تکون داد

با دستای لرزون از جام بلند شدمو لباس سفید رو از جعبه بیرون کشیدم بلند بود خیلی بلند مثل همون لباسی که همیشه تو ارزو هام بود دنباله بلند و دامن پف دار تنها چیزی که تونستم بگم یه کلام سه حرفی بود ..امیر دوست دارم

چشمام پر از اشک شده بود چشمام فقط زیبایی لباس عروس و میدید اونقدر خوشگل بود که لال شده بودم

امیر: بپوشش نوا میخوام فرشته زمینی مو توی این لباس ببینم ...

_امیر مگه دیوونه...

امیر: خواهش میکنم لطفا حداقل برای یه بار

میخواستم بغض امیر و پای خوشحالیش بزارم ولی غم چشماش چیز دیگه ایی رو فریاد میزد لباس عروس رو توی بغلم گرفتم و رو به امیر گفتم: کجا عوضش کنم

امیر: پشت اون درخت گردو...

مسیر انگشت امیر و دنبال کردم و به درختی که ظاهرش نشون از سالیان سال زندگی کردن توی این باغ میداد رسیدم دولا شدم و اروم امیر و *و*س*ی*دم

چ شماش برق زد برق امیدواری ولی به بعدش دقت نکردم چون لباس عروس
و بلند کردم و کشون کشون به سمت درخت گردو بردم مگه میشد عشقم تمام
هستیم چیزی بخواد و من نه بگم

■ ■ امیرآریا ■ ■

خیره به درخت گردو بودم تا نوام بیاد بیرون و بتونم توی اون لباس بینمش این
آخرین شانسم بود تا عشقمو برای یک بار هم که شده تو لباس عروس بینم
اگه نوا ردم کنه اگه منو نبخشه دیگه حتی نمیتونم صدا شو بشنوم چه بر سه به
دیدنش تو لباس عروس

اونقدر به اون درخت خیره شدم که پریچهرم با لباس سفید از پشت اون
درخت بیرون اومد تمام کائنات در برابر نوا توی اون لباس باید به سجده در
میومدن اونقدر زیبا و دلنشین شده بود که حتی نمیتونستم ثانیه ایی از نگاه
کردن بهش دست بردارم

کمرش باریکتر از همیشه بود موهای مثل ابریشمش رو، روی بازوهای
برهنش ریخته بو، سرش پایین بود به خودم که اومدم دیدم روبروی نوا ایستادم
بی اختیار چونش رو گرفتم و سر شو بالا اوردم ا سمون چ شماش اروم نبود،
بارونی بود چشمای عشقم

—نبینم چشای بارونیتو عشقم

نوا: امیر چرا امروز عجیب غریب شدی هان

بدون اینکه حتی بخوام به حرفش فکر کنم گفتم: شبیه فرشته ها شدی نوا

نخدی خندید و گفت: مطمئن؟ راست میگی خدایی؟

—تو عمرم هیچ وقت به اندازه الان از زیبایی یه دختر مطمئن نبودم ولی خوب
تو هر دختری نیستی تویه فرشته ایی که خدا برای من فرستاده

نوا نگاه عمیقی کرد بهم نزدیک تر شد و اروم زمزمه کرد: خدا مهربونی کرد تو
رو سپرد دست خودم ، دستتو گرفتمو فهمیدم عاشقت شدم

امیر دستم و گرفت و به سمت خونه درختی خوشگلی که تو باغ بود برد لباس
بلندم روی زمین کشیده میشد و باد خنک هوای بهاری به صورتم میخورد

امیر : چشماتو ببند نوا

بدون هیچ حرفی چشم‌امو بستم ، دستم و گرفت منم دامن لباس مو و توی
دستام جمع کردم و پاهامو روی اولین پله چوبی گذاشتم

بادیدن فضای داخل کلبه که ازگل رز قرمز بادکنک سفید و پرشده بود دهنم
بازموند

دستامو روی دهنم گذاشتم تا جیغ نزنم از شدت خوشحالی نفسم بالا نمیومد
زوی و بریده بریده گفتم : امیر امروز تولدمه...ولنتاین

امیر : نه تولده نه ولنتاین امروز سالگرد ازدواجمونه

با چشم‌های گرد شده نگاهی به امیر انداختم و گفتم : چی؟؟ سالگرد
ازواج؟؟میشه بگی ما کی ازدواج کردیم که حالا سالگردشم رسیده گله من؟

امیر لبخندی زد و گفت: میخوام امروز ببرمت تو رو یاهامون زندگی کنیم ،
رو یا های منو تو که زندگی مونو از روش میسازیم ، رو یا هایی که باهم
حقیقتشون میکنیم

_امیر

امیر: جانم خانومم

_خیلی عاشقتم جلبک ، بد خاطر تو میخوام

امیر: پس ساکت باش ، میخوام ببرمت تو رویاهام

نذاشت من حرفی بزنم از پشت منو تو آغوش گرفت و گفت: امروز ده سال از سالگرد ازدواجمون میگذره و ما هفت تا بیچه داریم

خنده بلندی سر دادم و گفتم: مگه من کارخونه جوجه کشیم بعدشم این زندگیه رویاییه منه بیچاره که کله این ده سالو حاملم که خوب

امیر: هیس بقیش و بگم

_بگو بقیشو ، بگو ببینم چه بلاهایی قراره سره منه بی نوا بیاری توی جلبک

امیر: سه تا دختر داریم چهارتا پسر یکی از یکی خوشگلتر هم شون شبیه تو شدن چشماشون ، لباسون ، مژه..

_نه نه پسرا شبیه تو شدن چشم ابرو مشکی و قد بلند جسور و بی پروا ،

به سمت امیر برگشتم تو چشماش زل زدم و گفتم : صادق و وفادار درست مثل پدرشون

امیر لبخندی زد که من ادامه دادم : دخترامم مثل مامانشون هستن خوشگل ، شیطان ، کله شق ، از اونا که فرقون فرقون براشون خواستگار میاد

امیر: فرقون فرقون چه صیغه ای عشقم!؟

_نمیدونم ولی باید فرقون فرقون واسه دخترام خواستگار بیاد منم همشونو بزنم
له کنم تا دیگه جرعت نکنن دست رو پری های من بزارن

امیر: ارزوها تم مثل خودتن اخه تو مگه دیوونه ایی ارزو میکنی واسه دخترا
خواستگار بیاد بعد بزنیشون ، من که ارزو میکنم دخترا شبیه لک لک باشن تا
براشون خواستگار نیاد

_یعنی من شبیه لک لکم جلبک من به این بیوتیفولی و نازی (اخی الهی بمیرم
نوا چند وقت افسرده بود نمیگفت جلبک)

امیر: بر منکرش لعنت کیه که بگه خانم من زشته

_ها دیدی جناب بلاخره خدای جذابیت رو پیدا کردی عجب خرشانسی هستن کسانی که منو دارن ها

_بله میدونم ولی باید بگم...

بلند شدن صدای زنگ گوشیش باعث نصفه موندن حرفش شد کمی از من فاصله گرفت بی توجه نگاهی به آینه که تصویر خودم تو لباس عروس رو نشون میداد انداختم و دوباره دلم پر از شادی و شعف شد ولی با دیدن اخم غلیظی که بین دو ابروی امیر نشسته بود شادی جاشو به تعجب داد اروم گفتم: کیه امیر چرا جواب نمیدی؟؟

امیر: نوا همینجا وایسا الان میام عزیزم

_اما..

حرفم نصفه موند چون امیر با عجله خونه درختی و ترک کرد

حدود ده دقیقه ایی گذشت کلافه به درو دیوار نگاه میکردم طاقتم تموم شد و از جام بلند شدم به سمت پنجره رفتم (پنجره که نه خونه درختی با چوب درست شده یه تیکه از دیوار بریده شده و نقش پنجره رو اجرا میکنه)

سرمو بیرون بردم امیر پایین خونه درختی بود و کلافه از این طرف به طرف
دیگه ایی میرفت

حدس اینکه اتفاقی افتاده و باید بریم به هیچ عنوان کار سختی نبود نگاهی به
لباسام که روی تخته چوبی افتاده بود کردم و با بی میلی زیپ لباس عروس و
پایین کشیدم

سریع لباسمو عوض کردم برام سخت بود ولی لباس عروس خوشگلمو توی
جعبش گذاشتمو زیر تخت چوبی که تو خونه درختی بود گذاشتمش، اومدم
برگردم که در باز شد و امیر اومد تو با دیدن من چشمش گرد شد و گفت: ن
و ا ت ف د ا ق ی ا ف ت د ا د ه چ ر ا

_امیر چرا رنگت پریده تو؟؟

امیر: چرا لباسو در آوردی؟؟

_ چون هم من دیرم شده هم فهمیدم تو کاره مهمی داری لباسمو گذاشتم اینجا
بهش دست نزنن کثیف بشه ها

امیر لیخند تلخی زد و گفت: تا روز عروسیمون حتی نمیزارم خودت بهش
دست بزنی خیالت راحت

_خل و چل من عاشقتم

■ ■ امیر آریا ■ ■

ماشین و با عجله پارک کردم و وارد خونه شدم صدای زر زر سما توپله هاهم
میومد خودمو با سرعت به خونه رسوندم به محض رسیدنم دیدن سما که
ریمل هاش ریخته بود و صورتش از شدت گریه سرخ شده بود ترس کله
وجودمو گرفت اولش فکر کردم داره فیلم بازی میکنه ولی با دیدن قیافش نظرم
به کلی عوض شده بود و با چشم دنبال اون بچه میگشتم

_یکتا کجاس سمانه؟؟

سما: ام-ی-ر-ب-ا-ب-ا-م-ا-م-د-ب-چ-م-و-ا-ز-م-گ-ر-ف-ت
امیر برام بیارش

از زجه های سما دله سنگم اب میشد با عصبانیت داد زدم: بچه رو کجا برده
اون عوضی؟؟

سما:نمیدونم اومد اینجا بعد خودش رفت قهوه درست کرد قهوه رو که خوردم سرم سنگین شد و بیهوش شدم و وقتیم که بیـــــدار که شدم دخترم نبود امیر پیشم نبود

حرفی لازم نبود اون عوضی میخواد تهدید کنه به سمت در رفتم که سما سریع از جاش بلند شد و رفت تو اتاق بی توجه به سما با سرعت اپارتمان رو ترک کردم و به سمت ماشین رفتم نمیدونم هیچ کس حق اینکه منو با یکتا تهدید کنه نداره هیچ کس

ماشین و روشن کردم ولی قبله اینکه را بیوفتم در شاگرد باز شدو سما پرید تو ماشین باور نکردنی بود سما با ساده ترین لباسش با همون ریمل های برگشته رو صورتش اومد پایین و بی وقفه گریه میکرد باعث تعجبم بود سمایی که از بچه ها متنفر بود اینقدر به یکتا وابسته باشه

با به صدا در اومدن گوشیم سمانه مثل وحشیا روی گوشی پرید و بعد نگاه کردن به صفحه گوشی و تماس برقرار کرد :بابا ترو خدا بچمو بیار اونو وارد بازی هاتون نکنید بچم گ*ن*ا*ه*ی نداره بابا

نمیدونم به سما چی گفت ولی از بلند شدن گریه سما خون جلوی چشممو گرفت برجسته شدن رگ گردنم رو حس میکردم سما میونه گریه بریده بریده

گفت: بهش اسیبی نرسون خواهش میکنم اون بلا هارو سرش نیار اون فقط پنج ماهشه خیلی کوچیکه بچم طاقت نداره میمیره بابا بچمو وارد دنیای کثیف خودتون نکنید

تلفن و از سما گرفتم و زدم رو اسپیکر دیوانه وار تو خیابون ها میروندم با شنیدن صدای نحس کریم سرعتم و بیشتر کردم: سمانه به شوهرت بگو... نه نه دخترم لازم نیست تو بگی میدونم خودش داره میشنوه... فقط تلفن و نزدیک گوشش کن چون باید دونه به دونه حرفام یادش بمونه آقای اریا یا پسر مو بهم میدی یا دخترت برای من میمونه کدومشو دوست داری هان رک و راست بگو

روی فرمون کوبیدم و داد زدم: عوضی اون بچه نوه خودتسه میهمی...

کریم: بیخودی نرو عمارت جوون اونجا نمیتونی دخترتو پیدا کنی به نظرم بهتره یه زنگ به پسر بزنی و تو پارک ملت باهاش قرار بزاری من اونجا با دخترت منتظر پسر م حالیت که هست چی میگم

_تا اخر عمرت حسرت اینکه بفهمی پسر گم شدت کیه روی دلت میمونه کریم دخترم تا شب ازت پس نگیرم امیر نیستم

کریم: لجبازی نکن امیر میدونم که با پسر در ارتباطی باید بهم پیش بدی من
پدرشم میفهمی پدرش پسر مو ازت میگیرم حتی اگر شده با کشتن دختری

سمانه چنان جیغ هایی میکشید که من به شخصه از کریم ترسیدم داد میزد و
میگفت: نکن بابا اون فقط پنج ماهشه گ*ن*ا*ه*ی نداره بهش اسیی زن

فقط یه فکر توی ذهنم بود سمانه از کدوم کار کریم اینقدر ترسیده قاره چه
بلایی سره دخترم بیاد

کریم: رو بروی در پشتی پارک ملت منتظرتم امیر تنها بیای تنها برمیگردی ولی
اگه پسر مو بیاری دختر تو بهت میدم

سما: امیر موضوع چیه... بابا داره چی میگه چه پسره گمشده اییه که جونه
دخترم و به خطر انداخته

کریم: به زودی با برادرت آشنا میشی سما هم تو هم مادرت و سام به زودی با
پسر من آشنا میشید

با بلند شدن صدای بوق لعنتی گفتم و با گازی که دادم ما شین کاملاً به پرواز
دراومد

مردد بود اون یعنی اون بچه اونقدر برام مهم هست که بخوام خلاف میل برادرم ، دوستم ، رفیق روزهای سختیم عمل کنم و به اون شغال کثیف بگم فرهاد پسرشه

سما میونه گریه هاش با زجه گفت: امیر جون مامان لیلا جون نوا که خودت میگی عاشقشی نزار بچم دست اون بمونه ازت خواهش میکنم اون لعنتی کیه...

اونقدر فشار روم بود که نفهمیدم دارم چیکار میکنم بی اختیار فریاد زدم : فرهاد برادرتسه بچه پدرت حاصل صیغه مادرش با پدر تو

برای چند لحظه سکوت تو ماشین حکم فرما بود بعدش و هق هق خفه سما

سما: زنگ بزن به فرهاد امیر...

امیر: تو چی داری واسه خودت میگی سما میفهمی میخوای قیامت بشه اره

سما: تو مادر نیستی امیر حتی پدر شدم درست درک نکردی که حسم و بفهمی خیلی حالم بده امیر من با بچم خو گرفتم نمیتونم نبودشو تحمل کنم نمیخوام درک کنی فقط ازت خواهش میکنم وانمود کن که توهم نگرانی میخوام... فقط برای چند لحظه حس کنم بچم بجز خودم کسی و داره که نگرانشه

هیچ عکس العملی نشون ندادم واقعا نگران یکتا بودم ولی خودمم نمیخواستم باور کنم با نگرانی ماشین و به سمت پارک ملت میروندم و شاهد زنگ زدن سما به فرهاد بودم

سما با صدای دورگه که نشون از گریه زیاد میداد گفت : سلام فرهاد کجایی؟؟

.....

سما: اره خودمم پس میخواستی کی باشه.

.....

سما: اگه واقعا برات مهمه که یکتا خوبه یا نه
تا نیم ساعت دیگه بیا،

نه نمیتونستم تحمل کنم با حقه دادا شمو جایی ببرم به هیچ عنوان گوشی و از دست سما بیرون کشیدم و داد زدم : فرهاد کریم یکتا رو دزدیده در برابر یکتا پسره گمشدش و میخواد، فهمیده من میدونم پسرش کیه.

فرهاد: چی امیرداری چی میگی؟

_دارم بهت میگم اون پدر عوضیت که همش نگران ابروش بودی یکتارو دزدیده در برابرش پسرشو میخواد باید چیکار...

هنوز حرفم و کامل نزده بودم که فریاد فرهاد باعث شد کمی گوشی و از گوشم دور کنم

فرهاد: تویه احمقی امیر تازه میگی چیکار کنم مرتیکه یکتا دخترته من تا یک ربع دیگه پارک ملت بهش بگو پسرشو بهش میدی بگو نباید هیچ اسیبی به یکتا برسونه فهمیدی چی گفتم

ساعت پنج بود ماشین و پارک کردم ، بدون معطلی از ماشین پیاده شدیم سما مثل دیوونه ها دوره خودش میچرخید عید بود و پارک شلوغ بود همه یه جوری به سما نگاه میکرد بی توجه به نگاه های فضول مردم دنبال کریم میگشتم که

چشمم بهش خورد کت و شلوار قهوه ایی پوشیده بود و یکتا بالباس صورتی
تو بغلش بود به شونه سما زدم و به سما اونا اشاره کردم

سمانه مثل پرنده ایی که از قفس ازاد شده به سمت کریم و یکتا دوید ولی قبله
رسیدن سما بادیگارد های کریم به سمتش اومدن ، کریم بچه رو داد دست اونا
صدای فریاد سما باعث جلب توجه کل افرادی که توی پارک بودن شد :
بچمون برید

■ ■ انواع ریزی ■ ■

با غرغر پارچه چادری که زی زی واسه مانا خریده بود رو تزئین میکردم همش
فکرم پیش امیر بود و نمیتونستم کارامو درست انجام بدم نیما ریلکس داشت
موهای تازه دراومد شو به سمت بالا شونه میکرد غرق خودم بودم که نیما داد
زد : فلج چیکار میکنی؟

نگاهی به قواره چادر که قرار بود شبیه گل بشه انداختم به همه چیز شباهت
داشت جز همون گل ، چشم غره ایی به نیما رفتم و گفتم : فلج خودتی باقالی
فکرم درگیره..

— نگران نباش خواهر این مهندس خره میاد میگیرت خیالت نباشه

— خر عمته آقای داداش

— حیف اون موجود چهار پا که به عمه منیره نصبتش میدی عزیزم اون بیچاره
چه گ*ن*ا*ه*ی کرده

نگاهی به کردم و گفتم: خرو میگی؟

— نه ابجی تورو میگم

قیچی بزرگی که کنارم بودو برداشتم و به سمت نیما پرت کردم جاخالی داد و
قیچی با دیوار برخورد کرد

— ااا نوا چرا اینکارا رو میکنی خرم نمیداد تورو بگیره بابا

— چرا داداش عزیزم یکی عین همون خری که زن تو داره میشه میاد شوهره من
میشه

نیما اومد حرف بزنه که صدای مانا تو خونه پیچید: مرسی نوا حالا من شدم
خر

_اوووو بابا چند نفر به یه نفر ، کدوم گوری میخواید برین جینگول مصنوع
کردید

نیما: میریم پارت ملت با شهرامو ایدا میای یا نمیای؟

خودمو روی مبل انداختم و بی حوصله گفتم برو بابا حوصله داری ساعت
پنج بعد از ظهر کی میره پارک اخه

نیما: اخه فلج تواز خونه برو بیرون بعد بگو
خبری نیست والا تو پارک ها جا نیست بشینی

دهن باز نکرده بودم که صدای زی زی چون بلند شد: دیگه چق-----در بره
بیرون چشم سفید از دهه صبح بیرونه معلوم نیست با اون مارال ذلیل شده
کدوم قبر ستوای رفته شما برید بیرون نوا باید کمک من کنه بابا دو روز دیگه تو
این خونه عروسی داریم

نیما: باش ما رفتیم فقط نوا قشنگ کار کنیا افرین عزیزم لکه نینم رو دیوار ها
اب حوصم بکش اگه..

با عصبانیت کوسن مبل و به سمت این پسره نفهم پرت کردم که بازم خبرش
جاخالی داد و کوسن یک راست خورد تو فرق سر زی زی چون

زی زی : نـوا

_ غلط کردم بخدا

زی زی: برو گمشو از جلوب چشمام کلی کار داریم این داره واسه من جفتک
میندازه ای خدا هنوز لباسامونو از اتوشویی نگرفتم که

_وایی جدی من میرم میگیر...

زی زی: لازم نکرده خودم میرم، بعدشم حاضر باش امشب
شام خونه خان عموت دعوتیم

بین جرو بحث های منو زی زی نیما و مانا جیم شدن که من بی توجه به اونا
رو به زی زی چون گفتم:

_خان عمو بره تو قسمت تحتانی شتر که سالی یه بار یاد برادرزاده هاش
میوفته

زی زی جون: ای وای خاک تو سرم نوا این چرت و پرت ها چیه داری میگی
 اخه تو پاشو پاشو خودت و جنع کن بخدا من از کمر درد دارم میمیرم

اه اه خان عمو مرتیکه چاقال سالی یکبار مارو دعوت میکنه که بگه من هنوز
 هستم خوبه صد دفعه نیما قهوه ایش کرده واگر نه شبا میومد اینجا میخوابید
 جلبک

خاک تو سرم که نه خانواده مادرم معلومه نه خانواده پدرم ادم حساین ولا
 بدبختم دیگه ، خاک رس دریاچه ارومیه تو فرق سرت نوا پس امیر چیه برگ
 مو یا چغندر

با به یاد آوردن امیر لبخندی زدم یاد دو ساعت پیش افتادم که با نگرانی و
 شرمندگی منو رسوند خونه اخی بیچاره فرهاد خداکنه هرچه زودتر حالش
 خوب بشه

ساعت یازده و نیم شب بود و تقریباً همه کارها واسه مراسم عقد انجام شده
 بود با رستورانم برای غذا هماهنگ کرده بودیم مانا و نیماهم واسه خودشون
 عشق میکردن و ما خرجمالی کنان شاهد گشت و گذار این دوتا پشه افلیج
 بودیم

منم اصلا به هیچ وجه حسودی نکردم ، منو حسودی نه بابا به ما نمیخوره اخه

به سمت اتاقم رفتم تا کپه مرگمو بزارم که با شنیدن صدای گریه زی زی جون
سرجام متوقف شد در اتاقش نیمه باز بود قاب عکسی که خودش ، شوهرش و
نیما توش لبخند میزدن و دست گرفته بود و گریه میکرد اشک تو جشمام پر شد
درو کمی باز کردم و وارد اتاقش شدم کنارش روی تخت نشستم، دستم و رو
موهاش گذاشتم تارهای سفیدشون اذیتم میکرد بی اختیار زیر لب زمزمه
کردم: لطفن تنهام بذار، ببین من تو رو اذیت میکنم

زی زی جون: اذیت بکن

_دلتو میشکونم

زی زی جون: بشکون

_سرت داد میکشم

زی زی جون: بکش

_میشنوی حرفامو؟؟ میگم ناراحتت میکنم دلتو میشکونم...

زی زی جون: هر چی میخوای بگی بگو، چشمات یه چیز دیگه میگوین دارن
میگوین قلبت بی قراره ولی نمیگوین چرا دوست دارن خودت بهم بگی درست
مثل قبلا ها

—هیچی نیست

زی زی جون: شاید مادر واقعیت نباشم ولی نمیتونی منو گول بزنی چون خودم
بزرگت کردم میفهمی نوا من بیشتر از مادرت نباشم کمترم نیستم ، یه روز
شادی و میخندی یه روز تو خودتی و بی بهانه گریه میکنی

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید ، لب باز کردم و با ترید گفتم: زینب جون
، من عاشق شدم

با گفتن این حرف خودم تو آغوش زینب رها کردم و شروع کردم به گفتن
درد هام من شکایت میکردم و زینب اشک میریخت من مینالیدم و زینب
نوازشم میکرد اونقدر از خودم و حس جدیدم براش گفتم که خوابم برد

■ ■ امیرآریا ■ ■

کریم ریلکس توی ماشینش نشسته بود و سما روی نیمکت چوبی کنار جدول
کز کرده بود بی قرار اینور و اونور میرفتم ساعت ۸ شده بودو از فرهاد خبری
نبود به سمت ماشین کریم رفتم با دیدنم شیشه رو پایین کشید و گفت : چیشد
پسرم اومد

_گوشیش خاموشه بچه رو بده سمانه هم دخترته ببین حالشو

کریم : سمانه عاشق بچش نیست فقط بهش عادت کرده ولی من عاشق پسرم

مشت دستام ار لحظه محکم تر میشد زیر لب غریدم اسمش و بگم بچرو
میدی

کریم نگاهی کردو گفت : از کجا بدونم دروغ نمیگی و دورم نمیزنی

_از اونجایی که توی شناسنامه اسم توی عوضی به عنوان پدر ثبت شده
سهند کرمانی فرزند کریم کرمانی بسه یا بازم بگم

کریم از ماشین پیاده شد و گفت : تویه شیادی اسمشو از کجا میدونی عوضی

پوزخندی زدم و گفتم چون شناسنامه اصلیشو بهم نشون داده اگه میخوای
 ببینی الان با چه شناسنامه ایی بین ما زندگی میکنه بچه رو بهم بده قسم به
 ناموسم فردا با مدرک میام دفترت و بهت میگم پسرت کیه

کریم با اخم به بادیگاردش اشاره ایی کرد برگشت سمتم و گفت : خیلی
 راحت بچه رو از سما گرفتم پس دوباره گرفتنش برام کار سختی نیست فردا
 صبح منتظرتم امیر وای به روزگارت اگر نیای

کریم از ماشین پیاده شد و با قدم های محکم به سمت سما رفت بادیگاردش
 بچه رو از ون پیاده کردن دادن به من ، اونقدر زیبا بود این نقاشی خدا که ادم
 دلش میخواست سال ها به چشمای درشتش نگاه کنه

سمانه : مامان قریونت بره میخندی اره فدات بشم امیر ببین زبونشو آورده بیرون

یکتا دستای کوچولوشو بالا آوردو محکم تو صورت سمانه کوبید با دیدن این
 صحنه کترلم و از دست دادم و قهقهه بلندی زدم که یکتام با من شروع کرد به
 خندیدن رو کردم سمتش و گفتم : تو به چی میخندی اخه دو سانتی

دستاشو به سمت بالا آورد که یعنی بغلم کن با تردید بهش نگاه کردم که سمانه
بچه رو سریع پرت کرد تو بغلم و گفت : یکمم تو بغلش کن بابایی

_سما بگیرش من نمیتونم

سما: نخیرم من خسته شدم از اون جا تو بغل منه دو قدم مونده به ماشین
بغلش کن دیگه

با ناچاری دوتا د ستامو نا شیانه دور کمر بچه پیچیدم و به سمت ماشین قدم
هامو تند کردم

سمانه بهم نزدیک شدو دستشو دور بازو هام حلقه کرد زیر لب بدون اینکه
جلب توجه بشه غریدم باز پرو شدی دستتو بکش ببینم

سما: امیر بزار امشب حس کنم یه خوانواده خوشبختیم دلم یه خونه گرم
میخواه یکتا دخترمون به این خانواده احتیاج داره حتی اگر شده هفته ایی یه بار
حقشه که با پدرش بره گشت و گذار

اوادم حرفی بزnm که با شنیدن صدای اشنای مانا تمام وجودم یخ بست

_به به اقای امیرآریا در نقش پدر خوب هستید شما

با ابهت به سمت صدا برگشتم با دیدن نیما و مانا عرق سرد رو پشتم نشست
 یکتارو به سما دادم اروم به سمتشون رفتم و با صدای گرفته گفتم : اونجوری
 که فکر میکنید نیست من

هنوز حرف از دهنم خارج نشده بود که شوری خون رو توی دهنم حس کردم
 و بعدش مشتای نیما بود که بدون لحظه ایی مکث رو صورتم فرود میومد

نیما: عوضی ، از نوا خجالت نکشیدی از روی بچت
 خجالت بکش چیی اونجوری که مافکر
 میکنیم نیست چی و میخوای توضیح بدی
 چیزی برای گفتن داری

مشت نیما بالا رفت ولی قبل پایین اومدن دستشوروی هوا متوقف کردم و
 فریاد زدم: لعنتی تو چی از زندگی من میدونی
 هان فکر کردی زورم بهت نمیرسه بخاطره
 نوام دست روت بلند نکردم

نیما مهار نشدنی بود با تما قدرتش مشت میزد و من فقط ضربه هاشو دفع
میکردم از شدت عصبانیت سرخ شده بود یکتا گریه میکرد و سمانه ساکت
گوشه ایی ایستاده بود و سعی داشت یکتا رو اروم کنه

مانا با گریه داد زد: نیما بسه، نکن

نیما از حرکت افتاد و زد زیر گریه با هقهقه مردنش فریاد زد: چـــــرا نه - وا
چرا تصمیم گرفتی احساسات اونو لکه دار
کنی مرتیکه توقسمتی از وجود خواه برم
شدی اخه من با چه رویی برم بهش بگم
عشقش پدریه بچه شیرخوارس

با شنیدن این حرف روانم بهم ریخت جنون داشتم اون لحظه به سمت نیما
یورش بردم و یقشو گرفتم با چشمایی که به قرمز بودنش شک ندا شتم براش
خط و نشون کشیدم و گفتم: اگه قبل اینکه خودم به نوا
بگم تو بهش حرفی بزنی زندت نمیزارم
نیما میفهمی میکشمت

نیما: چی مرتیکه ها تهدیدم میکنی همین
امشب همه چیوبه نوا میگم چه غلطی
میخوای بکنی

دستامو دور یقه نیما محکم تر کردم و داد زدم : قـطـع مـیـکـنـم
 دستی و که رو رابطه منو نوا بیاد ، کور می کنم
 چشمی و که رو رابطه منو باشه می فهمی
 حتی اگه اون شخص تو باشی

نیما با چشمای به خون نشستش نگاهی بهم انداخت و غرید : اگه فردا این
 موقع نوا از کثافت کاری های تو با خبر نشده با شه من بهش میگم اونوقت این
 تهدید های تو خالیتم کاری و از پیش نمیره

■ ■ ■ نوا عزیزی ■ ■ ■ [دو روز بعد]

ااا نگا کن ترو خدا عروس دوماد به این بد اخلاقی نوبره نیمو، لیمو منو نگا کن
 دارم عکس میگیرم

نیما از روی مبل بلند شد و گفت : اه نوا بتمرگ سره جات دیگه هی میگم
 اعصاب ندارم بدتر میکنه

مثل خودش ابرو مو بالا دادم و گفتم : چیه خان داداش اگه پشیمون شدی بگو
 هنوز عقد نکردیا

حرفی از جانب نیما به گوش نرسیده بود که بالش همیشگی مانا به سر مبارک
من برخورد کرد

بلند خندیدم و گفتم: زن و شوهر دوتایی باهم قاطی کردیدا چتونه شماها چرا
پاچه میگیرین

نیما که از صبح اخماش توهم بود لب باز کرد و گفت: نوا کارو بیخیال شو الان
استراحت کن

نگاه مشکوکی به مانا که از صبح چشماشو ازم میدزدید کردم و اروم گفتم:
طوری شده؟؟

مانا: نه بابا چی مثلا قراره بشه، نیما من برم پیش مامان سالن ناهید خانم
رنگ کنم موهامو فردا زیاد تو ارایشگاه نباشم (پاچه خوار از وقتی قراره زن نیما
بشه به زی زی میگه مامان)

نیما: منم کار دارم، میخوام برم پیش سعید صبر کن برسونمت

چشمامو گرد کردم و داد زدم: یعنی من تنها باشم؟؟

نیما: من زود برمیگردم میخوام ببرمت جایی

_اخ جون کجا میخوای منو ببری شیطون؟

نیما: جایی که قرار بود دیشب با آقای عشقت بری

نیما: مطمئنی میثاق؟؟

نمیدونم میثاق چی گفت که اخم های نیما بیشتر توهم رفت و گفت: باشه
حواست بهشون باشه من تا یکساعت دیگه اونجام

اروم و با تردید گفتم: نیما چیکار میکنی؟، حالت خوبه تو پسر چتونه شماها

نیما: یادته یه روز بهت گفتم امیر به درد تو نمیخوره زن داره

اخمامو توهم کشیدم و گفتم: یادمه، منظور؟

نیما پوزخندی زد و گفت: یادته چی گفتم؟ گفتم یه نامزدی ساده بوده و بهم
زدن

اعصابم از رفتار های نیما خورد شده بود داد زدم : آره ، الانم هم-این-و
میگم چیزی غیر از این نبوده

نیما عصبی خندید و بلند تر از من داد زد : دختره کودن این اقای
عشقت هم زن داره هم یه بچه شیر خواره

_خفه شو نیما ببیند دهنتو هرچی
هیچی نمیگم بیشتر سواستفاده
میکنی ، لعنتی مگه با احساساتم
شوخی میکنن

نیما: نه-واکه-اش شوخی ب-ود من اون ع-وض-ی رو ب-ا
چشمای خودم بچه بغل دیدم من هیچی نوا
مانا هم دیدش

_نیما خفه شو و اونقدر عصبی بودم که هیچی حالیم نبود
با سوختن دستم و سرخی صورت نیما که نشون از سیلی بود که ناروا به
صورت داداشم زدم به خودم اومدم

قطره اشکی از گوشه چشماش فرو ریخت که بدون معطلی پاکش کرد با
صدای بغض دار گفت : به مرگ خودت که وجودمی نوا من بدتو نمیخوام ،
بسه عشق کورکورانه باید با حقیقت روبرو شد نوا

از شدت گریه نمیتونستم حرف برنم نه برای حرف نیما برای سیلی که به
داداشم زدم بود اشک میریختم من چم شده چرا تو دوراهی امیر و نیما گیر
افتادم بریده بریده میونه هقهقم گفتم : نیما چ جوری می
خواهی اینقدر راحت قبول کنی عشقم متاه
له نگو داداش من طاقت ندارم

نیما: برا کی هقهق میکنی ، برا اون اشغالی
که خندش کله رستوران رو گرفتته نوا

نمیخواستم نه نمیخواستم باور کنم ولی بچه ایی که توسط مرد من روی هوا
پرت میشد و باخنده دوباره تو آغوشش برمیداشت قهقهه های شیرین رقیم
همه و همه حرف نیما رو اثبات میکرد ، زانو هام سست شد ، کمرم شکست ،
بچه ایی که تو آغوشش بود روی شکسته های دلم لی لی بازی میکرد صد
اشکام به همراه قلبم شکست ، نیما فقط شاهد این قصیه بود اروم به سمتشون

رفتم ، حالم خیلی خراب بود اونقدر خراب که میتونستم دنیارو اتیش بزنم به
کجا رسیدی نواعریزی؟؟

پشتش بودم ، متوجه ام نبود مگه نمیگفت بوی عطرَم همیشه تو ذهنشه پس
چرا نفهمید من با دله خونم پشت سرش ایستادم . اشکام و پاک کردم و زمزمه
وار نالیدم :یادت هست گفتم قســم به شرافتم تا آخرش کنارت میمونم ،
شــرافت پیش من گرو موند حالا با عشق جدید چه میکنی بی
شرف؟

اونقدر حالم بد بود که نمیتونستم روی پاهام وایسم فقط تونستم همین جمله
رو بگم توی این دنیا نبودم غرق *خ*ی*ا*ن*ت*ی* بودم که تنها مرد واقعی
زندگیم بعد نیما در حقم کرده بود کم کم چشمام سیاهی رفت و دیگه هیچی
نفهمیدم

چشمامو باز کردم درمانگاه بودم سرم توی دستم بود با صدای که زوری از ته
گلوَم بیرون در میومد گفتم : نیــمــا

به ثانیه نگذشته میثاق پرده رو کنار زد و گفت : جونم ابجی چیشده ؟

_میثاق منو میبری خونه

میثاق: نه بشین تا نیما بیاد میریم تا یک ساعت دیگه

بدون حرف سرمو روی بالش سفید فشردم بغض داشت خفم میکرد نتونستم خودمو کنترل کنم و اروم شروع کردن به گریه کردن ؛ همه چی دروغ بود اون باغ اون لباس عروس ، اون حرفا و غیرت ها ، اون حسادت ها همش دروغ بود امیر ؟

با احساس گرمی دست های میثاق رو شونه هام سرمو بلند کردم که میثاق گفت : نمیخوام اینجوری بینمت نوا ، بشو مثل اون اولاد دوست ندارم خواهرمو اینجوری با بغض بینم

اومدم چیزی بگم صدای خسته نیما مانعم شد : بخاطره اون عوضی داری خودتو داغون میکنی نوا بخاطر امیر؟؟

اشکام بدون خجالت روی گونه هام سر میخوردن اروم نالیدم : نیما چرا نمیتونی درک کنی دوسش دارم میفهمی بدون اون نمی تونم زندگی کنم، من میمیرم

نیما: نوا اصلاً دیگه نمیشناسمت تو همون نوایی هستی که دنیا به یه ورتم نبود ،
 تو همون نوایی هستی که پسرارو ادم حساب نمیکردی و فقط دستشون
 مینداختی؟؟ نوا چت شده به خودت بیا ، تو هیچ وقت دختره ضعیفی نبود
 حتی تو سخت ترین شرایطت پس با مشکلاتت روبه رو شو با ماتم و گریه
 چیزی حل نمیشه ، خوشبخت شو نوا باید بهش نشون بدی بدون اونم میتونی

کنترل و از دست دادم و گفتم : من نمیتونم ، میفهمی
 بدون امیر زنده نیستم ، نیما امیر قلب من
 بود اروم تر زمزمه کردم : با وجود این *خ*ی*ا*ن*ت* بازم برای اون زندم

نیما به دستم یورش آورد بازو هامو محکم گرفت و نکونم داد بدون توجه به
 محیط درمانگاه داد زد : احمق تواز وقتی با امیر دوست
 شدی زندگی نمیکنی یه مرده متحرکی

_نیما کمک کن ، من از این نوای جدید
 متنفرم

دست ما رو محکم تو دستم فشردم و گفتم : تو خوشگلترین عروس دنیایی
 خواهی

مانا غمگین نگاهم کرد و گفت : نوا تو چرا اینجوری ها؟ انگار اصلاً چیزی نشده ، دارم میترسم

لبخند زدم و گفتم : مانی ، پایان یه رابطه می تونه ، پایان خیلی چیزا باشه ، مثله پایان یه احساس ، پایان یه اعتماد ، حتی پایان یه آدم ، منم تموم شدم مانی پایان نوا رسید دارم سعی میکنم یه نوای دیگه بشم فقط کمک میخوام

مانا : کاش ، کاش امروز توی این روز

دستم و روی لبای سرخش گذاشتم و گفتم : هیش امروز باید بهترین روز اکیپ ما باشه مانا ، خرابش نکن منم خوشحالم

مانا از به سمت او آمد خودمو توی آغوشش پرت کردم ، به تصویر خودم توی اینینه نگاهی انداختم سرخی چشمم مثل سرخی لب های مانا بود زیر لب زمزمه کردم : خیلی سخته

مانا : چی سخته ؟

_اینکه بغضت جلویه ، حرف زدنتو بگیره

دستم تو دستای گرم نیما بود ، استورم میخواست با گرفتن دستام حمایت کنه اخ که چقدر توکت و شلوار دامادی خوشگل شده بود ، کاش چشماشون غم

نداشت ، از اینکه باعث شدم تو روز عقدشون ناراحت باشن از خودم بدم
اومد

عاقده : آیای بنده وکیلیم؟

نیما اروم زیر لب غرید : په نه په ، دکتری

مانا هم زیر لب خفه شویی نثار نیما کرد و با صدای بلند گفت : با اجازه مادرم
، پدرم و بقیه بزرگ ترهای مجلس بله

با بله ی مانا صدای دست زدن و کل کشیدن فامیلای زی زی جون و مانا اینا
بلند شد ، دست نیما از دستام جدا شد همه به سمت عروس و داماد هجوم
آوردن برای تبریک ، بخاطره دود اسفند چشم ، چشمو نمیدید وقتی دیدم هیچ
کس حواسش نیست بدون جلب توجه از اتاق عقد خارج شدم

گوشی از جیبم خارج کردم ، با دیدن اسمش که روی صفحه گوشی خاموش و
روشن میشد ، تماسو وصل کردم : کجایی؟

_سر خیابون محضرم سریع بیا جریمه نشم

بدون هیچ حرفی گوشی و قطع کردم از محضر خارج شدم و قدم هامو تند کردم ، یکم که جلوتر رفتم ماشینش رو دیدم ، دستمو بردم بالا منو که دید ماشین و روشن کرد و جلوی پاهام ترمز کرد بدون معطلی سوار اُپتیمای سفیدش شدم

عینک دودی و روی چشماش جا به جا کرد و گفت : میدونستم باهاش به جایی نمیرسی وجود سما و عشق دیوانه وارش به امیر این اجازه رو نمیداد

پوزخندی زدم و گفتم : برو سر اصل مطلب ، خیلی کار دارم که هنوز انجامش ندادم

_ اینجا نمیشه ، بریم همین پارک دور میدون

بدون حرف با ناخن هام ور میرفتم که ماشین و گوشه ایی پارک کرد به سمت برگشت و گفت : با من ازدواج کن "

جوری به سمتش چرخیدم که صدای جا به جا شدن مهره های گردنم باعث گرد شدن چشمای خودشم شد

_ تعجب کردی نه؟

+چی داری میگی تو ، شوخی میکنی دیگه مگه نه؟؟

_ نه توی عمرم اینقدر جدی نبودم نوا ، با من ازدواج کن این تنها راه برای برانگیختن حسادته امیره

با عصبانیت داد زدم : میفهمی چی داری میگی فکر کردی بچه ام نه؟؟

_نه بچه نیستی ، ولی برای اروم شدن خودت و ناارومی امیر تنها راه ازدواجه تو با دشمنشه یعنی من نوا ، الان جواب نمیخوام ولی باید روش فکر کنی ، چیز زیادی نمیخوام خودتم میدونی که چقدر دوست دارم یکسال پیشتره دنبالتم حالا که دیگه امیر نیست فکر کردی فرصت داشتنت رو از دست میدم نوا؟؟

+چطوری میخوای با من ازدواج کنی هان؟؟ روی قلبم مشخصات امیر حک شده

_ مشخصات توهم روی قلب من حک شده ، قول میدم اگه قبولم کنی عاشقت کنم ، میشی خوشبخت ترین دختر دنیا ، امیر همونجور که احساسات مارو نابود کرد ، احساساتش نابود میشه

برای صدومین بار اشک ریختم با بغض همیشگی این دو روزم گفتم : نمیخوام احساسات امیر جریحه دار بشه ، مرده غرور داره چطور به خودم جرعت همچین کاری و بدم ، امیر من کله شقه آگه بلایی سر خودش...

حرف از دهنم خارج نشده بود که از شدت سیلی که به گوشم زد شوری خون و توی دهنم حس کردم

بابهت به گوشه لبم که خون میومد نگاه کردم داد زدم : عوضی تو فکر کردی کی هستی که روم دست بلند میکنی ، هنوز به اون درجه از ذلت نرسیدم که هر خری رسید بزنه تو گوشم

اوادم از ماشین پیاده بشم که دستمو گرفت و گفت : نوا غلط کردم ، ببخشید ، لعنتی دوست دارم اونوقت تو جلوی من برای اون *خ*ی*ا*ن*ت* کار نگرانی میکنی

به دستمال توی دستش نگاهی کردم بدون اینکه چیزی بگه دستمالو نزدیک لبم کرد و گفت : جون نیما به درخواستم فکر کن ، چرا برای یک بار هم که شده به هم دیگه فرصت ندیم

+نمیتونم ، درک کن فرشاد ، الانم باید برم نمیخوام تو بهترین روز زندگی
داداشم نباشم

_فردا ، نوا فردا میام پیشت و ازت جواب میخوام ، میدونم بهترین تصمیمو
میگیری

+اگه بگم نه چی؟؟

_اونموقع هم بدون گفتن حرفی ، وسایلمو جمع میکنم و میدم امریکا دیگه
مزاحمت نمیشم

+باشه فکر میکنم

_میبرمت تالار دیگه

+لازم نکرده

_لیج بازی نکن حداقل بزار ببرمت دمه محضر با فامیلاتون برو

+پس حرف نزن فقط منو بزار همونجایی که سوار کردی

تا پنج دقیقه راهی که تا محضر بود حرفی نزدیم ، ذهنم شدیداً مشغول بود
اصلاً نفهمیدم کی از ماشین فرشاد پیاده شدم و با بچه ها رفتیم تالاری که نیما
اینا گرفته بودن

حتی با فکر ازدواج کردن با فرشاد ، چندشم میشد تمام رویا های من با
شخص دیگه ایی رقم خورده بود هر بار که چشمم بسته میشد ، چشمای
مهربون امیر توی ذهنم نقش میبست و بغض تو گلویم بزرگ تر از همیشه میشد
دلم میخواست داد بزنم مهربونم با من نامهربونی کردی

دنیا من سیاه شده بود به ظاهر میخندیدم ولی من اصلاً توی عقد برادرم حضور
ندا شتم نفهمیدم کی شروع شد و کی تموم شد ، امیر این بود قولایی که بهم
دادی ، این بود خوشبختی که به نامم کرده بودی

وقتی به خودم اوادم که دیدم تو خونه بهارم و دارم به سلامتی بدبختی هام
میخورم

بهار : نوا جان مادرت بس کن ، فردا بچه ها میان گندش درمیاد ، اسمم بد
درمیره

+خفـه شـو بـهـار ، دارم گرم
 میـشم پـیک و بریز ، میـخوام به سلامت
 ی امیر بـخـورم
 سلامتی دلـکـه ، تنگش کرد ، شکستش ، لهش کرد ، اما هنوزم به یاد
 خودـه عـوضیش میتپه...

سرمو رو پاهای بهار گذاشتم و با صدای کشیده گفتم : بهار داغونم
 ، بزار خالی بشم

دستش و بین موهام حس کردم و بعدم صدای نگرانش که میگفت : نوا ،
 نباید این همه میخوردی

بی توجه به حرفش گفتم : بهار بـهـ عـضـی و قـتـا بـاید ،
 بدجوری دردت بیاد ، تا بفهمی درد چیه ؟

اشکی از گوشه چشمم پایین ریخت به سقف قرمز خونه به جستجوی خدام
 نگاهی کردم و نالیدم : خُـدایا نـمـیـخوام ، دَرْدش بیاد و زجر
 بـکـشـه ، و لـی بـهـش بـفـهـمـون بـا دِلـم چـیـکار
 گـرد...

با صدای بهار کم کم چشمامو باز کردم ، سرم سنگین بود و حس میکردم
معدم تو حلقمه

بهار: نوا پاشو دیگه ، تا قبل اینکه پسرا بیان یه سرو سامونی به خودت بده دختر

_ساعت چنده مگه

بهار: یازده مانی و نیما احتمالا الان تو جادن و پسرا هم که دارن میان اینجا

زوری از جام بلند شدم و به سمت حموم بهار راه افتادم ، فرصت نبود یه دوش
کوچیک گرفتم و زود اومدم بیرون لباسایی که بهار برام گذاشته بود رو تنم
کردم ، شونه رو برداشتم و تو موهای خیسم که تقریبا تا زیر باسنم میومد
کشیدم ناخواسته به روزای خوش زندگیم سفر کردم

امیر: حق نداری هیچوقت موها تو کوتاه کنی ، میخوام موها ت زمین خونمون
رو جارو کنه

_برو بابا همینجوریم زیاد بلند شده حموم رفتن سختم شده ، اگه موهام قد
خودم بشه که من دیگه سالی یه بارم نمیرم حموم

امیر دستی رو موهام کشید و شیطان گفت : اشکال نداره خانمم خودم
میبرمت حموم

کوله صورتی بنفشمو توی بازوش کوبیدم و گفتم : اره خیلی عالی میشه نیمارو
هم میارم

چهرش توهم رفت و گفت : فکر کنم شب اول عروسیمونم نیما وسط ما
بخوابه

بهار : نوا کجایی تو؟؟

_وایی چرا داد میکشی همین جام دیگه

بهار : دوساعت دارم صدات میکنم احمق ؛ بیا این ادامس و کوفت کن دهن
بو الکل نده میثاق تیزه میفهمه

چشم غره ایی رفتم و ادامس و تودهنم پرت کردم ، این روزا بهارو میثاقم سرو
گوششون میجونید بهار که اومد از اتاق خارج شه گفتم : بهار ارایشگاه
کجاس اینجاها؟؟

بهار: وا چرا؟

_موهام موخوره گرفته میخوام برم سرشو کوتاه کنم

بهار: همین پشت کوجه یه ارایشگاه بزرگ هست عصری باهم بریم

_خودم میرم تا قبل اینکه پسرا بیان برمیگردم ، عصری میخوام برم بیرون کار دارم

بهار مشکوک نگام کرد و گفت : کجا به سلامتی؟

_واسه بستن یه قرار داد میرم ، یه قرارداد با دلم و شخصی که میخوام دلم و بهش امانت بدم

موهای بلندمو بدون توجه به چشماش گرد شده بهار بافتم و مانتوی چهارخونه مشکی سورمه ایی بهارو تنم کردم

طیبه خانم : عزیزم بشین تا پیام موهاتو راست و ریس کنم

از جام بلند شدمو گفتم میشه از قیچی تون استفاده کنم

طیبه خانم درحالی که صورت یه خانم مسن رو بند مینداخت گفت : البته
عزیزم ، روی میزه

نگاهی به قیچی بزرگ روی میز انداختم و بعد به موهای بافته شدم که رو شونه
سمت راستم افتاده بود ، بغض گلومو گرفته بودو حرفای امیر توی ذهنم اِکو
میشد

حق نداری موهاتو بزنی
موهات بوی گل میدن
یعنی میشه موهای دخترم مثل موهای تو یه
آبشار طلایی باشه

حق نداری موهاتو بزنی
موهات بوی گل میدن

حق نداری حق نداری حق نداری

اونقدر این کلمات توی ذهنم چرخید که با صدای جیغ طیبه خانم ، قیچی و
تیکه بلند و بافته شده موهام از دستم افتاد

طیبه خانم: وایی خدا مرگم بده دختر چیکار کردی

با گریه گفتم: کاری که باید میکردم، برام دور شو خالی کن طیبه خانم

طیبه خانم به سمتم اومد و گفت: اخ اخ حیف این موها نبود دختر؟؟ میدونی روزی چند نفر به حسرت موهای تو میان استیشن میکنن

صدای هقهقه ارومم تو صدای غرغر طیبه خانم که دور موهامو خالی میکرد گم شده بود، دلم گرفته بود خدایا مگه من چند سالمه که باید یه تنه این همه درد بکشم، مگه چند سالمه که بخوام برای داغون نشدن به پسری که دوسش ندارم بله بگم

طیبه خانم با صدای غمگین گفت: موهاات خیلی خوشگل بود دخترم

زیر لب با صدای گرفته گفتم: دختر غمگین و چه به بوی بلند طیبه خانم

طیبه خانم: دختر میدونم غمت، غمه عشقه ایشالله خدا به مراد دلت میرسوننت، کارت تموم شد عزیزم

نگاه غمگینم و به آینه دوختم دیگه موهام بلند نبود ، د ستامو به سمت موهام
بردم ، دیگه نمی شد ببافمش ، دیگه د ستای مهربون امیر توش نمیرفت ، خدایا
کاش منم میدیدی

چقدر مشکوک است!!

قطره اشکی که...

می چکد و نمی دانی

به کدام بهانه آمد!

و چه بی بهانه رفت!!

از آرایشگاه که بیرون اومدم گوشتیم زنگ خورد فرشاد بود تماس و برقرار کردم
فرشاد اروم گفت : نوا فکراتو کردی؟

_کجایی فرشاد؟

+خونه دوستم چطور ؟

_بیا دنبالم میخوام شرطامو بگم

+یعنی..نوا یعنی قبول...وایی خدا باورم...

_ادرس و میفرستم الان زود بیا فقط

ادرس و برایش فرستادم و تا اومدن فرشاد دور خودم چرخیدم یه نگام به عکس
امیر روی گوشیم بود و نگاه دیگم به موهای کوتاه شدم اونقدر فکر کردم که
اپتیمای فرشاد جلوی پاهام ترمز کرد

فرشاد در جلورو باز کرد و گفت : نوا پیر بالا

سوار ماشین شدم و درو به هم کوبیدم به سمت فرشاد برگشتم اومد حرفی بزنه
که شالم از سرم افتاد و چشمای فرشاد از شدت تعجب گرد شد

_نوا موهات ، چرا کوتاشون کردی؟

+ بوی دستاشو میداد

با سکوت فرشاد سکوت طولانی بینمون برقرار شد که اشکام دوباره راه
خودشونو پیدا کردن، فرشاد با ناراحتی گفت : الان دیگه چرا گریه میکنی؟ واسه
امیر؟؟

+ نه ایندفعه برای خودم

—وا خل شدی؟؟

+نه یه بار زندگیمو مرور کردم دلم واسه خودم سوخت

فرشاد با عصبانیت ماشین و گوشه ایی نگه داشت و گفت : نوا داری با خودت
چیکار میکنی لعنتی؟؟ بس کن تموم شد امیر مرد، نوا داری روحتو میکشی
میفهمی اینو

+ یه گوشه ی دِنَج ، یه نقطه * یه عالمه بغض، یه
دُنیا حرف، یه دل شکسته و بے نهایت خاطره، کافیه
برای جوان مرگ شدن

—هه خانم زده به سرش شاعر شده، به جای این چرندیات به انتقام فکر کن نوا
حالا هم شرطات رو بگو میخوام مامانمو فردا بفرستم خواستگاری هرچه
زودتر امیر داغون بشه، برا من بهتره

+کاش حداقل تویی که ادعا میکنی از امیر بیشتر دوسم داری درکم میکردی

[پنج ماه بعد]

_نوا، به ناموسم قسم برمیدارم کسی و که
بخواد بین ما فاصله بندازه حالیه

نیما که در حال انفجار بود داد زد: مرتیکه گمشو از جلو
خونه خواهر من نامزد داره

چشمای فضول همسایه ها که از پشت بوم داشتن کلاغ سیاه مارو چوب میزدن
حس میکردم، امیر ناگهانی به سمت نیما حمله کرد و شروع کرد داد و بیداد
کردن: عوضی همش تقصیر تو بود تاوان
موهای عروسکمو از تک تک شما حرومزاده ها
میگیرم

_چی میگی؟؟ حرومزاده...

سرم داشت سوت میکشید تحمل دعوایای تقریباً هر روز شون رو نداشتم با
تمام توانم جیغ بلندی کشیدم و شروع کردم به زار زدن: بس کنی
بدخستتم کردیدی، امیر برو پی زندگیت
ت، لعنتی دیر اومدی هفته دیگه عروس

میشم، چه دیر فهمیدم برات یه عروسک بـ
ودم

امیر: فکر کردی میزارم زن کسی غییر از من
بششی نوال لباس سفید نه تایه هفته
دیگه باید لباس مشکی پوشی داغت و
به دله اون فرشاد میزارم نوا

دقیقا ۴ ماه بود امیر جلوی خونه ما میشست و هر وقت کسی چیزی میگفت
دعوی بزرگی تو کوچه راه مینداخت شده بود سایه من هرجا میرفتم مثل سایه
پشتم بود، حتی وقتی با فرشاد بیرون میرفتم امیر هم قدم با ما راه میومد عین
لات ها شده بود، چشمای قرمز موهای چولیده و سیگار نازکی که توی این
چهار ماه همیشه گوشه لبش بود و با ولع بهش پک میزد، وجودم از نگاهای
غم دارش میلرزید ولی زندگی من بازی نبود، نمیتونستم به این راحتی ها با
این *خ*ی*ا*ن*ت* کنار بیام

نیما: تو کی و تهدید میکنی هان؟؟ کی
بهت همچین جرعتی میده؟؟

امیر: گردنم کلفت‌ه تهدید میکنم هیچ
تهدیدامم عملی میکنم میخوام
ببینم کی بهم حرف میزنه

نیما: امیر راه تو بکش برو تایه بلایی سرت نیاوردم

امیر با حرف نیما دوباره به طرفش حمله کردم و برای صدومین بار افتادن به
جون هم و داد و بیدادشون کله کوچه رو برداشته بود

بدون حرف لب جدول نشستم و شاهد جنگ بین برادرم و عشق سابقم شدم
بین دعوا نگاه امیر تو نگاهم گره خورد ، نیما از فرصت استفاده کرد و مشت
محکمی به دماغ امیر زد جاری شدن خون از دماغش قلبم و به درد آورد دلم
میخواست بلند شم و به طرفش برم ولی سر جام خشک شده بودم امیر اروم
اروم به طرفم اومد ؛ هر چقدر نزدیک تر میشد خاطره هام پر رنگ تر میشد
بوی عطرش بیشتر مستم میکرد درست مثل قدیما

امیر با بعضی که دلمو اتیش زد گفت: نوا ، عشقم بس کن مرگ امیر تو رو به
عشقمون تموم کن جدایی و ...

بعد شنیدن عشقم اونم از زبون امیر کسی یه روزی تمام محبتش برای من بود
 بهم جنون دست داد دیگه بقیه حرفا شو نفهمیدم از جام بلند شدم، دقیقاً رو
 بروش بودم دستم و بلند کردم و اولین سیلی که زدم تو صورتش اشکم با سره
 امیر همزمان پایین اومد اومد، دست خودم نبود انگار وقتی گفت عشقم
 حسادت می‌کنی عمیق توی جونم ریشه کرد، بدون توجه به اینکه توی کوچه خودمونم
 و همسایه‌ها فردا شروع میکنند به صفحه بافتن پشت سرم شروع کردم به داد
 زدن: من عشقم به چه جرعتی این حرفو
 می‌زنی ها، به من می‌گی عشقم بعد شب‌اتو
 آغوش یکی دیگه می‌خواهی، به من می‌گی
 عشقم وقتی یه دختر بچه بابا صدات
 می‌کنه

باهر حرفی که از دهنم خارج میشد سیلی محکمی به صورت امیر می‌زد،
 خیلی حرفا توی دلم بود درد داشت، قلبم زخمی بود دلم می‌خواست امیر
 توجیحم کنه ولی عقلم میگفت اون لچه کوچیک هیچ توجیحی بجز
 *خ*ی*ان*ت* نداره

امیر با همون صدای گرفتارش گفت: نوا چرا نمیزاری برات تو ضیح بدم، بابا به
 هر مجرمی قبل اعدام یه فرصت کوچیک میدن که از خودش دفاع کنه، نوا
 چرا نمیفهمی قبله اینکه تو بیایی تو زندگیم سه ما زنم بود، اینکه
 باهاش رابطه داشتم یه چیز عادی درک کن، اگه تو تو زندگیم بودی و همیچین

غلطی میکردم حق داشتی مجازاتم کنی ، ولی الان این مجازاتی که برام در نظر گرفتی برای من منصفانه نیست ، به سرت قسم من از هیچی خبر نداشتم سما واسم تموم شده بود تو شده بودی تمام هستی من ، از کجا میدونستم بعد یکسال سما بچه به بغل برمیگرده و زندگیمو نابود میکنه

حق داشت ، نه نداشت ، نمیدونم شایدم داشت ولی من ، من نمیتونستم تحمل کنم ، لبای خشک شدمو با زبون تر کردم و با صدای گرفته گفتم: دیره، دیگه خیلی دیره آقای اریا ، هفته دیگه عروسیمه و داماد برادر خونده جنابالیه ، به حرمت شیر مادر فرشاد که تو رگته دیگه نیا در خونمون کله محل دارن از من و ماشین تو میگن

امیر: نوا ، نکن اینکارو میدونی که بدون تو میمیرم

نوا: منم فکر میکردم بدون تو میمیرم، ولی میبینی که ز ندم و هفته دیگم عروسیمه خستم کردی پاتو از زندگی من بکش بیرون پوزخندی زدم و گفتم: تولد دخترتم پیشاپیش مبارک

با گفتن این حرفم امیر سرخ شد و رگ گردنش بیرون زد زیر لب غرید: پس اون عوضی شده رابط اره ، لیلا رو به عزاش میسونم

امیر جلو چشمای گرد شده همه افرادی که توی کوچه ایستاده بودن مثل وحشی ها سواره ماشینش شد و کوچه رو با سرعت ترک کرد ، با گازی که داد صدای وحشتناکی تولید شد که عرعر حشمتم باهاش بلند شد : نگاشون ترو خدا ارامش و چند ماهه از ما گرفتن ؛ دختره معلوم نیست...

با صدای داد نیما همه ها و صدای نحس حشمت قطع شد : ---بند د
دهنتو ، هر چی میخوام هیچی نگم بدتر
میکنی ؛ اخه به توجه ربطی داره زنیکه ،
اگه تو سرت تو کار خودت بود ارامشت بهم
نمی خورد ، جمیع کنی بد ---ریزن س---ر کارو
زندگیتون نگاه های کثیفتونواز زندگی ما
بردارید

حرفاشون و دعوهاشون برام مهم نبود ، ترسیده بودم اگر امیر بلایی سر فرشاد
میاورد چی؟؟

سریع وارد خونه شدم و به سمت تلفن رفتم با دستای لرزون شماره فرشادو
گرفتم ولی خاموش بود

ترسم بیشتر شد غرور اینجا ارزش نداشت ، امیرو گرفتم

بوق

بوق

بوق و...

مشترک مورد نظر در دسترس نمی باشد ...

لعنتی، بی سیم و روی زمین پرت کردم و به کیفم که روی زمین بود چنگ زدم با عجله از خونه خارج شدم، داشتم خدا خدا میکردم اتفاقی نیوفته، اون امیر لعنتی کار اشتباهی نکنه، کوچه خلوت شده بود نیما به ماشین تکیه کرده بود و مانا سعی داشت ارومش کنه با دیدن من به طرفم اومد و گفت:

کجا؟؟ چرا رنگ پریده؟؟

دستم از فکری که مدام توی سرم میچرخید یخ زده بود دهن باز کردن و بدون لحظه ایی فکر گفتم: نیما امیر رفت فرشادو بکشه

یک ساعت از رفتن امیر گذشته بود، ماشین نیما با سرعت دیوانه وار اتوبان رو طی میکرد و من بی محابا اشک میریختم و شماره لایلا خانومو میگرفتم، داشتم از جواب دادن اونم نا امید میشدم که صدای خستش توی گوشم پیچید:

جانم دخترم؟

_لیلا خانم...ام لایلا خانم..فرشا....امیر

هل شده بودم نمیدونستم چی بگم که نیما گوشی و از دستام بیرون کشید و گفت: لیلا خانم شما کجایید؟؟

لیلا: من پیش شهره هستم اقا نیما چی شده؟؟ اتفاقی افتاده

نیما: لیلا خانم فرشاد کجاس؟؟ خواهشا نگید شرکته

لیلا: وا اخه چرا نگم؟ فرشاد از دیشب شرکته چی شده نیما دارم نگران میشم

نیما: لیلا خانم جون فرشاد در خطره ، امیر دیوونه شده باید یکیشونو پیدا کنیم و اگر نه معلوم نیست قراره چه اتفاقی بیوفته

لیلا که معلوم بود شکه شده بلند با صدای ترسیده گفت: یا ابولفضل

نیما: منو نوا داریم میریم شرکت فرشاد دعا کنید امیر قبل ما اونجا نرفته باشه
لیلا خانم

حتی فکرشم دیوونم میکرد ، مگه میشد امیر من ادم بکشه ، نه نه این
امکان نداره تمام بدنم یخ زده بود ، برای فرشادم نگران بودم

نیماتند برو، عجله کن لعن
تی نمیخواهم امیرو پشت میله های زندان
ببینم، فرشاد نباید طوریش بشه

نیما: خفه شو نواده ننتو ببند دختر،
هیچی نمیشه

نیما اونقدر تند میرفت که جای چهارتا لاستیکای ماشین روی زمین میموند،
صدای بدی بعد هر ترمز نیما ایجاد میشد، قلبم توی سینم بی قراری میکرد
میدونستم قراره اتفاق بدی بیوفته از صبح این حس نحس همراهم بود

هر فکری میکردم بیوفته جز اون، حساب هرچیزی و کرده بودم ولی، ولی
اتفاقی که افتاد منو برای همیشه نابود کرد، زندگیمو تباه کرد جوونیمو برای
همیشه از من گرفت، درد داشت اون اتفاق به قدری بهم ضربه زد که جاش
سالهای سال توی قلبم موند

■ ■ امیرآریا ■ ■

سرم سنگین بود و چشمامو به زور باز نگه داشته بودم صدای سمانه برام گنگ
بود زوری، روی پاهام ایستاده بودم

سما: قهوتو بخور بعد با خیال راحت بخواب عزیزم ، بعدا به حساب فرشاد
میرسی بعدشم خودم میرم خواستگاری نوا

جرعه ایی دیگه از قهوه ایی که سمانه درست کرده بود رو خوردم و گفتم :
مرسی سمان توی این روزا خیلی هوامو داری و کمکم میکنی

سما دستشو روی پاهام گذاشت و با لحن پر نازی گفت: عزیزم وظیفمو انجام
دادم ، حالا بخواب میدونم سرت درد میکنه

با غیض نگاهش کردم و گفتم: چرا اسرار داری بخوابم؟؟

سما: نه...نه..عز..یزم..مم..ن..که...

چشمامو ازش گرفتم ، تا اخرین قطره قهوه رو سر کشیدم و بهش گفتم : حیف
خستم واگر نه میفهمیدم چی تو سرته ، حوا ست با شه یکتا بیدار شد نیاریش
بالاسره من

سما: نه جونم مگه احمقم برو بخواب غمتم نباشه بهترین کارو کردی امیر ،
کشتن فرشاد چیزی و درست نمیکرد

با قدم های سست به سمت اتاقم رفتم ، انگار با خوردن اون قهوه کله انرژی مواز دست دادم ، امیری که نیم ساعت پیش به قصد کشت یه ادم عوضی داشت میرفت نبودم

به خودم که اوادم دیدم ، روی تختم و پلکام داره روی هم میوفته

[[سمانه کرمانی]]

در اتاق که بسته شد لبخندی زدم و شماره بابا رو گرفتم به ثانیه نکشید صداش توی گوشم پیچید: جانم دختر بابا

__بابا وقتش رسیده

بابا: وقت چی رسیده سما؟؟

__بیرون انداختن نوا عزیزی از زندگی دختری

بابا: پس بلاخره همه چی اونجوری شد که ما میخواستیم مگه نه؟؟

__اره بابا همه چی ردیفه ، قناری خانمم داره میره شرکت فرشاد

بابا: چی از این بهتر ، عالیہ سما افتخار میکنم به داشتن دختر زرنگی مثل تو،
اگہ تو نبودی بزرگ ترین حقیقت زندگیمو نمیفهمیدم

_بابا بعدا هم میتونی بهم افتخار کنی الان بهتره شاهرخ و بفرستی بیاد اینجا
و قتشہ منم به مراد دلم برسم

بدون هیچ حرف دیگہ ایی گوشی رو قطع کردم و به سمت اتاق امیر رفتم ، در
باز بود و هیکل گندہ امیر با چهرہ به پسر بچہ دوست داشتنی روی تخت افتادہ
بود

درو بستم و از اتاق خارج شدم ، باید لیوان قہوہ رو میشستم واگر نہ میفهمید
بہش دارو دادم

حدود نیم ساعت بعد زنگ اپارتمان رو زدن نتونستم مانع کش اومدن لبخندم
بشم سوئیچ ما شین امیرو ، از روی میز و سط برداشتم سریع از خونہ خارج
شدم ، خوشحال بودم اونقدر خوشحال کہ دلم میخواست ساعت ها
ب*ر*ق*ص*م ، دیدن با شاهرخ و اون قیافہ خلافت گل از گلم شکفت و
بہش نزدیک شدم با صدای زمختی بدون سلام گفت: سوئیچ و بدہ تا دیر نشدہ

سوئیچ و به سمتش پرت کردم و گفتم : کارت و درست انجام بده تا شیرینی
خوبی بگیری

شاهرخ: چرا از همین الان شروع نمیکنی به حلوا درست کردن ، فردا خونتون
شلوغ میشه

قهقهه ایی زدم و با خنده گفتم : حلوارو که درست میکنم اونم با دستای خودم
، ولی اونجا که شلوغ میشه خونه ما نیست

شاهرخ: سمانه خانم لباس مشکیتو کنار بزار، چون تا یک ساعت دیگه فرشاد
مقدم به دست من توی آشپونه ی مخفیش کشته میشه ولی...

به خودم توی آینه ایی که توی پارکینگ بود نگاهی انداختم و تو ادامه حرف
شاهرخ گفتم : نوا فکر میکنه امیر اون کارو کرده و برای همیشه از زندگی من
فاصله میگیره

شاهرخ: اگه اینجوری میخوای ، پس همین میشه ولی بهم بگو چرا از اون
دختر متنفری؟؟؟ ۴ ماهه که...

نزا شتم حرفش تموم بشه ، با نفرتی که وجودمو پر کرده بود نگاهی به شاهرخ انداختم و گفتم : اون دختر حق منو برای همیشه از من گرفت ، حتی حالا هم که تو زندگیم نیست سایه نحسشو حس میکنم ، نوارو باید ریشه کن کنی شاهرخ باید نابود بشه

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

یعنی چی نیست نیما؟؟ مگه میشه
خدایا خودت بخیر بگذرون

نیما: به جای ابغوره گرفتن شماره اون دوتا عوضی و بگیر تا ببینیم چه خاکی
باید بریزیم تو سرمون

نیما کلافه جلوی در کمپانی راه میرفت ، اشکام خشک شده بود و با ترس افتاده بودم به ناخون هام که دهن باز کردم و حرفی که به گفتن و نگفتنش شک داشتم رو به زبون اوردم که ای کاش لال میشدم و دهن باز نمیکردم :
نیما....فرشادو امیر...وقتی...وقتی...نوجوون بودن..یه پاتوق داشتن...بریم اونجا شاید اونجا پیدااشون کنیم زود باش نیما دلم گواه بد میده

نیما نگاهی بهم کرد و گفت: الان باید بهم بگی ، زود سوار شو بریم تا اتفاقی نیوفتاده

سوار ماشین شدیم و من زود ادرس اون سالن ورزشی خالی تو جاده کرج رو به نیما دادم، ۸۰ درصد اوقات فرقت فرهاد توی اون سالن میگذشت نیما با سرعت میروند و من با چشمایی خالی از هر حسی به جاده خاکی نگاه میکردم

نیما: نوا از کدوم طرف برم

به سمت چپ اشاره کردم و گفتم : انتهای این اتوبان یه سالن ورزشی بزرگ و فراموش شدس، فرهاد میگه وقتی ۱۶ ، ۱۷ سالش بوده با امیر میومدن اینجا والیبال بازی میکردن ، بعد که امیرینا میان تهران صاحب اینجادمیمیره ولی فرهاد هیچ وقت اینجا و فراموش نکرده

نیما به سمت چپ پیچید و ماشین و گوشه ایی پارک کرد ، دوتایی پیاده شدیم و به سمت اون مجتمع بزرگ راه افتادیم ، ساعت ۵ بود و هوا رو به تاریکی میرفت

نیما: نوا پس ماشین فرهاد کو؟

با دیدن ماشین فرشاد زیر دیوار بلندی که اسم مجتمع ورزشی روش بود لبخند کم جونی زدم و گفتم اونجاس

لحظه ها به کندی میگذشت دستای سردمو تو دستای گرم نیما جا دادم، انگشتای نیما دور مچ دستم محکم شد به چشماش نگاه کردم کردم اطمینان، عشق، ترس، نگرانی همه ی اینهارو توش میدیدم چقدر خوب بود که نگرانمه

نگاهی به اطراف کردم، زمین های منطقه هنوز اسفالت نشده بود و دیوار های مجتمع همه پوشته پوشته شده بود تابلو بزرگی که اسم مجتمع روش بود هم کم کم داشت پوشیده میشد

تعجب برانگیز بود ولی اون منطقه خالی از هر نوع پوشش گیاهی بود به قول زی زی جون انگار خاک مرده پاچیده بودن همینجوری محو فضای اطراف بودم که در سالن باز شد، با دیدن فرشاد که سالم بود نفس راحتی کشیدم و نگرانیم جاشو به عصبانیت از این همه بی مسئولیتیش داد، با وجود فاصله ای که داشتیم میتونستم تعجب و توی نگاهش ببینم

فرشاد با نگرانی گفت: شما اینجا چیکار میکنید با گفتن این حرف دست پاچه کشوروی دستش انداخت

او دم حرفی بز نم که نیما از من پیش دستی کرد و گفت : مرتیکه نفهم چرا گوشیتو برنمیداری نیما دستمو ول کرده و به سمت فرشاد راه افتاد، سوز سردی اومد و چراغ ما شینی فضای نیمه تاریک اونجا رو روشن کرد ، به سمت نور برگشتم قبله اینکه بتونم منبع نورو ببینم ، صدای گاز وحشتناکی بلند شد چراغ ماشین تو چشمام خورد و دستامو جلوی چشمم گرفتم

ما شین با سرعت به سمت پسرا میرفت با نزدیک شدنش جیغ بلندی زدم و ثانیه ایی بعد نیمای من بود که توی هوا پرتاب شدو با شتاب روی زمین افتاد

با دیدن این صحنه فشارم افت شدیدی کرد و تمام جونم رو از هنجرم خارج کردم:نیمــا

فرشاد روی زمین افتاده بود با دستای زخمیش شک زده به نیما نگاه میکرد ، صدای ضربان قلبمو میشنیدم چشمام روی جسم غرق خون نیما بود که کنار تخته سنگی بزرگ افتاده بود با درک موقعیت نفهمیدم چجوری به سمتش پرواز کردم

سرش خون میومد و چشماش بسته بود اشکام بی اختیار جاری شد کنارش روی زمین نشستم و سر شو توی دستام گرفتم، انگار هنوز باور ندا شتم چه

بلایی سرش اومده، با دیدن دستام که از خون نیما سرخ شده بود صدای خفه
 شده توی گلویم با هقهقه آزاد شد

نیما داداشم چشاتو باز کن ، بلندشو قربونت برم یه وقت منو تنها نزاری، داداش
 من یتیم نری یه وقت تنها تر میشم ، تو نباشی کی مراقب من باشه فدای
 چشات بشم نری که نوات بی نوا میشه، تو بری من چجوری زندگی کنم، نیما
 بخدا شوخی نیست لعنتی قلبم داره از جا در میاد ، زندگیم پاشو بابا شدنتو
 جشن بگیر ، نیماشوخی بسه چشماتو باز کن
 تو نباید بری نباید مارو تنها بزاری

فرشاد: بلند شو نوا داری چیکار میکنی

_همه اینا تقصیر تو عوضی زنگ بزن انبلانس
 تا جوونمون پرپر نشده داداشم داره میمیره

از بس جیغ کشیده بودم صدام دورگه شده بود خدایا به مانا چی بگم، خدایا
 به زینب جون که پسرشو سپرده دست من رفته سفر چی بگم

خسته شدم دیگه بسمه سرمو گذاشتم رو سینه نیما دلم
 قبلا هارو خواست چقدر خوشبخت بودیم ، خدا لعنتت کنه امیر ، داداشی

انتقامتو از اون عوضی میگیرم انتقام قلب شکستمم ازش میگیرم باید تقاص
پس بده نمیزارم قصر در بره

اصلا حواسم به فرشاد نبود فقط به اون ضربان قلبی که هنوز میتپید گوش
میکردم و با خدا و داداشم درد و دل میکردم حس خیلی بدی بود خدا کنه هیچ
خواهری توی این وضع داداششو نبینه

الله اکبر الله و اکبر

اشهد ان لا اله الا الله

اشهد ان محمداً رسول الله

با بلند شدن صدای اذان صدای گریم بلندتر شد ، از تمام عالم شاکی بودم
خدایا مگه من چه بدی در حقش کردم که اینقدر بلا سرم نازل میکنی خدایا به
خودت قسم من مثل تو بزرگ نیستم فقط بیست و چهار ساله

سرمو به سمت اسمون بردم و باهمون صدای گرفتم داد زدم: خدایا تورو
به هممین وقت اذان ، پشت و پناه مونو نگیر ،
خداجونم نزار فندوق کوچولو شو نبینه و بره

مانا: تقصیره تو بود نیمای من بخاطره تو زیره خاکه نوا ازت متنفرم اول جوونی
 بخاطره تو بیوه شدم، این بچه بخاطره تو هیچ وقت نمیتونه پدرشو لمس کنه
 عوضی

_مانا ترو خدا نگو این حرفو بزار...

با سیلی که زی زی جون توی گوشم زد همه خوابید و زی زی جون با
 صدای بلند گفت: دهن تو ببند، اشتباه کردم توی چشم سفیدو بزرگ کردم،
 باید میزاشتم پیش اون مادر عوضیت جون بدی پسر و جوون مرگ کردی الهی
 داغ بچه بینی نوا خدا ازت نمیگذره الهی داغ رو جیگرم بمونه کاش تو
 میمردی

_مامان.. ماما نگو ترو خدا نگو من هیچ کاری نکردم من نمیدونستم...

به سمت میثاق که چشمش از شدت گریه سرخ شده بود رفتم و گفتم: میثاق
 تویه چیز ی بگو، بگو من بی گ*ن*ا*ه*م من به شماها احتیاج دارم
 من تنهایی میمیرم

زی زی جون در خونه رو باز کرد و گفت: گمشو از زندگیم بیرون، تو بچمو
 کشتی تویه حرومزا...

نوا... نوا چشماتو باز کن خواب بود تـموم
شد بیدار شو

کله بدنم عرق کرده بود با ترس به اطراف نگاهی انداختم ، نفس نفس میزد
لبامو با زبونم تر کردم و گفتم: نیما چگونه؟؟

فرشاد: نوا...

_دارم بهت میگم نیما چگونه؟

فرشاد: بـد، حالش بده نوا به کسی نگفتم تا تو بهوش بیای مانا هزار دفعه
زنگ زده

گوشی فرشاد شروع کرد به زنگ زدن که فرشاد نگاه نگرانی بهم انداخت و
گفت : خودشه نوا بیا جواب بده بهش بگو..

_نه نه بهش نگو فرشاد به زی زی جونم نگو الان نیما
بهوش میاد میریم خونه کسی نمیفهمه

فرشاد: چرند نـگو نـوا، اگه اتفاقی بیوفته چی؟ شاید بخوان برای آخرین بار

قبله اینکه حرف شو کامل کنه با سیلی محکمی که بهش زدم دهنش بسته شد
او مد چیزی بگه که چشمامو درشت کردم و انگشت اشارمو تهدید وار جلوی
صورتش گرفتم و گفتم: اگه یک بار دیگه به زبون بیاری با
دستای خودم اویزونت میکنم فرشاد

فرشاد: نوا اروم باش داری خودت و داغون میکنی هیچ اتفاقی نمیوفته

_حالم بده فرشاد، دارم میمیرم بخدا اگه نیما طوریش بشه هرکس توی این
بازی کثیف نقش داشته رو آتیش میزنم حتی خودم

خودمو تو بغل فرشاد انداختم، جوری گریه میکردم که صدای گریه تو فضای
بیمارستان اکو میشد نمیدونم چقدر گذشت که با دیدن دکتر سریع از فرشاد
فاصله کردم و به سمتش رفتم

_آقای دکتر حالش خوبه

دکتر: امیدت به خدا باشه دخترم ، باید بینیم بعد عمل چی پیش میاد ، فقط هرچه زودتر باید خانواده بیمار بیان چندتا برگه رو امضا کنن تا بتونیم کار های عمل و شروع کنیم

_من..من خواهرشم من امضا میکنم

(دو روز بعد)

اونقدر تند میرفتم که از کنار هرکس رد میشدم فوش میداد ، چشمام از بی خوابی و گریه سرخ شده بود

با دیدن خونه ماشین و پارک کردم و مثل دیوونه ها قفل فرمون و برداشتم از ماشین پریدم بیرون چشمام کور شده بود فقط میخواستم عقده هامو سر کسی خالی کنم که باعث و بانی تمام این ماجرای بدون توجه به نگاهبان که داشت چرت میزد وارد ساختمون شدم ، بی اختیار قفل فرمون رو ، روی میز شیشه ایی که وسط محوطه بود کوبیدم ، اون لحظه به چیزی جز نیما که داشت جون میداد و چشمای پرغم مانا فکر نمیکردم حتی قلبی که توی سینم بی قرار میگرد و چشمام که به دنبال یه بچه کوچیک تو بغل اون عوضی میگشت

امیر، بیابرون قاتل

قفل فرمون و بردم بالا و محل فرود بعدیش روی در اسانسور بود

بسیار اسرائیلیست اومده، میخوام زمین رو از
وجود نجست پاک کنم

حالم دست خودم نبود بدون توجه به اون نگهبان بی عرضه که داشت سعی
میکرد با اون عوضی تماس بگیره داد میزد و با قفل فرمون به درو دیوار
ساختمون میکوبیدم

قاتل خودم میکشمت نمیزارم قصر
در بری

قفل فرمون و بالا بردم و با دیدنش که پله هارو دوتا یکی طی میکرو و پایین
میومد محکم تر از قبل روی دیوار کوبیدم که با تعجب داد زد: ای-ن-ج-ا
چه خبره؟؟ نوا این چه وضعیه این کارا..

با شنیدن اسمم از زبانش رم کردم قفل فرمون روی زمین انداختم و به سمت
امیر یورش بردم با تمام قدرتم میزدمش و اون با چشمای گرد شده سعی داشت
مهارم کنه: اسم منوبه دهن کثیف نیار، خودم
با دستای خودم میکشمت

امیر: تمومش کن، بگو اینجا چه خبره...

_اگر بلایی سرش بیاد زندتون...

با کله داغم داشتم هرچی از دهنم در میومد میگفتم ولی قبل تموم شدن حرفم
سیلی که امیر توی گوشم زد برق و از چشمم پرورد: گفتم
خفه شو عین آدم بگو چه مرگته

دهن باز کردم حرف بزنم که گو شیم زنگ خورد مانا بود سریع تماس و برقرار
کردم و گوشی و به گوشم چسبوندم صدای قلبمو میشنیدم که صدای حق حق
مانا بلند شد، برای یه لحظه پاهام سست شد ولی قبل اینکه روی زمین بیوفتم
امیر دور بازو هامو گرفت با بغض و صدای گرفته نالیدم: حالش خوبه مگه
نه؟

مانا: نوا داره میره، داره تنهامون میزاره دکتر گفت اگه تا امشب بهوش نیاد برای
همیشه تنها میشم نوا میخواد قبله اینکه پسرشو ببینه میره

صدای حق حق مون باهم قاطی شده بود دستی تو موهای کوتاهم کشیدم که
مانا گفت: نوا بیا، بهت احتیاج داریم

انگار یکی داشت تو دلم چنگ میزد: مانی نمیتونم پیام و تو اون وضع ببینمش
دیگه نمیتونم تو چشمای زینب نگاه کنم از روی تو و بچه تو شکمت خجالت
میشکم

مانا: دهن تو ببند، بیا واگر نه یه بلایی سره خودم میارما، تا یه ساعت دیگه نباشی
قید تو میزنم

با بلند شدن صدای بوق گریم اوج گرفت با عصبانیت خودمو از اغوش امیر
که هاج و واج بهم نگا میکرد بیرون کشیدم و داد زدم: به چی نگا میکنی ها، به
بدبختی خانوادم، دعا کن امیر دعا کن نیما بهوش بیا واگر نه به خاک سیاه
میندازمت

شالمو روی سرم انداختم و به سمت در پا تند کردم که با صدای امیر سر جام
متوقف شدم: نوا به مرگ خودت من رو حمم از این ماجرا...

خودمو برای شنیدن این حرفا آماده کرده بودم ولی نتونستم خودم و کنترل کنم
و داد زدم: ببند دهن کثیفتو، نمیتونی انکار کنی، با همین چشم دیدمت

قطره اشکی که از چشمام سر خورد و پایین او مد رو پاک کردم و سریع از
ساختمون دو طبقه امیر خارج شدم

■ ■ امیرآریا ■ ■

با عجله وارد خونه شدم، کت و سوئیچ ماشینم رو از روی میز برداشتم و از
خونه زدم بیرون کاملاً گیج بودم، میدونستم باید برم بیمارستانی که نیما توش
بستریه ولی نمیدونستم چرا

حرفای نوا همش توی ذهنم تکرار میشد

میدونستم اتفاق بدی افتاده، حتی بدتر از اتفاقی که پنج ماه پیش برای رابطه
عاشقانمون افتاد

ماشین و توپارکینگ پارک کردم و وارد حیاط بیمارستان شدم اومدم برم داخل
که با شنیدن صدای زینب خانم سرجام متوقف شدم

تو اینجا چیکار میکنی؟ اومدی نتیجه کارت جون
دادن بچه هامو ببینی؟ نوامو بدبخت کردی انتقام
کار نکرده رو هم از نیمام گرفتی دیگه چی میخوای از
جون ما

دیگه به اوج عصبانیت رسیده بودم برای کار نکرده هرچی از دهنشون در میومد داشتن بارم میکردن هنوز اونقدر بدبخت نشده بودم اخمامو توهم کشیدم و با صدای نسبتا بلند گفتم: چـی میـگـیـد شـمـا هـا مـن چـه بلایـی سر نیما اوردم که خودم هنوز خبر ندارم؟

فرشاد که از دور داشت نزدیک میشد قدم هاشو بلند تر برداشت، به ما که نزدیک شد جلوی زینب خانم ایستاد و غرید: امیر گمشو برو، الان موقع شاخ شدن نیست... ت بخاطر تو نیما دوبار ایست قلبی کرد، میدونی امشب چقدر برای ما مهمه عوضی اره؟؟ میدونی اگه امشب چشمای نیما باز نشه برای همیشه از دستش میدیدم؟

زینب خانم صدای گریش بلند تر شد و روی زانو هاش خم شد هاج و واج به فرشاد نگا میکردم باورم نمیشد برای نیما اتفاقی افتاده باشه

فرشاد: باور نمیکنی نه، منم جای تو بودم باورم نمیشد ولی بخاطر انتقامه توی عوضی نیما که داره پدر میشه داره با مرگ دست و پنجه نرم میکنه

به سمت فرشاد حمله کردم و یقه کت شو گرفتم و داد زدم: این به من چه ربطی داره هـا؟؟ تو چرا داری از فرصت استفاده میکنی میخوای جای منو تو قلب نوا بگیری؟ هـه معلومه ولی هیچ وقت موفق...

+مگه تو قلب من جا داری که فرشاد بخواد جاتو بگیره؟؟

دستم شل شد و از یقه فرشاد و رها کردم به سمت نوا که چشمش قرمز بود و زیرچشمش گود رفته بود برگشتم حالم بد بود حس بدی داشتم اروم گفتم: نوا من..

+هیس فقط برو، دیگه هیچ جایی تو قلبم ندارم، اون حرمت بینمون هم با کار اخرت از بین رفت، کمر شکوندی امیر....کمر شکست

انگار یکی قلبم و توی مشتش فشار میداد، نتونستم خودمو کنترل کنم و مانع اون قطره اشک سمج که با لجاجت از روی گونم سر میخورد بشم

بدون معطلی اشکم پاک کردم و سرمو پایین انداختم، بدون توجه به شدت زیاد شدن اشک های نوا به سمت ماشین راه افتادم از هر جهت داغون بودم و حرفای نوا حالمو بدتر کرده بود

اونقدر درگیر بودم که نفهمیدم کی سوار ماشین شدم و کی رسیدم خونه، حالم داشت از روزای تکراری زندگیم بهم میخورد دلم یکسال گذشتم لحظه هایی که با نوا بودم رو میخواست ولی دسترسی به گذشته غیر ممکن بود

گوشی مواز جیمم خارج کردم و سریع شماره نوید رو گرفتم شاید اون میتونست کمکی به من کنه، مثل همیشه به بوق دوم نرسیده صدای نوید توی گوشم پیچید: به به امیر جان...

دلم نمیخواست به وراجی بیشتر از این ادامه بده از دست دادن هر لحظه به ضرر من بود، بدون مقدمه چینی گفتم: نوید به کمکت احتیاج دارم، باید کمکم کنی پسر.

نوید: طوری شده امیر نگران شدم؟ بعد این همه مدت تماس گرفتی و میگی به کمک من احتیاج داری؟ من چه کمکی میتونم بکنم؟

_اره نوید اره به کمکت سخت احتیاج دارم، شاید تو تنها کسی باشی که بتونی منو از یه بدبختی بزرگ نجات بدی

نوید: گفته بودم کارایی که برام کردی و جبران میکنم خیلی خوشحالم از اینکه وقت جبران رسیده، هرکاری از دستم بریاد واست انجام میدم رفیق.

حو صله منتظر موندن برای ا ساز سور و ندا شتم بی حوصله به سمت پله ها رفتم، حرفای نوا خیلی برام سنگین بود، تمام غرورم جلوی فرشاد شکست و این منو سخت آزار میداد

با رسیدن به در ورودی کلید رو از جیبم خارج کردم ولی قبل پیچوندن کلید داخل قفل صدای سمانه و کریم منو سر جام میخکوب کرد

سمانه: معلومه که نه بابا، از اونی که میخواستیم بهتر پیشرفته حتی اگه داداش دختره نمیره، امیر برای همیشه از قلب و ذهن اون نوای لعنتی خارج میشه

کریم: من نگرانم، امیدوارم امیر قربانی نشه چون اونموقع همه ما بدبخت میشیم

سمانه با صدای بلند خندید و گفت: امیر من هرگز قربانی نمیشه چون هیچ کاری نکرده و هیچ مدرکی بر علیه ش نیست پس نباید نگران باشیم

کریم: درسته، هیچ مدرکی بر علیه امیر نیست نباید زیاد به خودم فشار بیارم درگیر فرهاد و کله شق باز یاشم هستم، دیگه باید برم سمانه ممکنه امیر هر لحظه پیداش بشه

سمانه: نه حالا حالاها نیامد گفتم که بهت با چه وضعیتی از خونه بیرون رفت، بابا موضوع مهم دیگه اییم هست که داشت یادم میرفت بگم، ارسام دوباره زنگ زد، لعنتی تهدید میکنه به امیر میگه یکتا بچه اونه باید از سر راه

برش داریم، داره از حد و حدودش میگذره، نمیخوام اون عوضی هم یه مانع
برای رسیدن به عشقم بشه

بدنم سست شد، با افتادن کیلید روی زمین و صدایی که تولید کرد برای یک
لحظه ساختمون توی سکوت مطلق فرو رفت و بعد صدای باز شدن در خونه
و چشمای ترسیده سما بود به اتیش عصبانیت من اضافه میکرد

سمانه: ا...میر...ت...تو...اینجا..

کنترل به هیچ عنوان دست خودم نبود، توی حرکت یقه شو گرفتم و توی خونه
پرتش کردم با دادی که از درد زد، بهش نزدیک تر شدم و بدون توجه به زن
بودنش مشت محکمی به صورتش زدم

سمانه: امیر ترو خدا نزن صبر کن توضیح میدم

موهاشو از ته گرفتم و سرشو به دیوار چسبوندم، داد زدم: عوضیا تمام
این مدت منو بازیچه کثافت کاری هاتون کرده
بودید

موها شو ول کردم و د ستامو روی گردنش گذاشتم، قرمز بودن چشمام و بلند شدن رگ گردنم رو حس میکردم چون چشماش از ترس گشاد شده بود و از دماغش خون میومد، با داد هایی که میزدم حنجره خودم درد گرفته بود

_____میدونی تاوان شـــــــــمارو، مـــــــــوهـــــــــای نـــــــــوا داد آره؟؟
 بخاطره دروغ های شماست که الان موهای عشقم
 از منم کوتاه تره

هر لحظه فشار دستم روی گردنش بیشتر میشد، ولی یک درصدم از عصبانیت کم نشده بود مطمئن بودم که میخوام قاتل این زنی که ه*ر*ز*ه بشم

سرم تیر میکشید، یکتا، یعنی اون بچه من نبود، بابا اینو میدونست ولی چرا با زندگیم اینکارو کرد، چرا کاخ ارزو هامو روی سرم خراب کرد

سمانه داشت خرِ خر میکرد، سرخ شده بود ولی من بی رحمانه گلوش رو محکم تر از قبل فشار میدادم برام سخت بود درک این همه دروغ و این همه
 *خ*ی*ان*ت*، با احساس برخورد یه چیز سفت به پشت سرم چشمام
 سیاهی رفت و دستام از دور گردن سمانه رها شد

■ ■ نواعیزی ■ ■

سرمو، رو سینه زینب جون گذاشته بودم، مانا و بقیه بچه ها هم هر کدوم یه جا نشسته بودن و به نیمام که داشت زیر خروار ها سیم و لوله و دستگاه جون میداد نگاه میکردن، به ساعتی که روی دیوار بود نگاهی انداختم، ثانیه ها اروم تر از همیشه حرکت میکرد ، بی اختیار نگاهم به سمت دکترِ نیما و مرد نسبتا خوشپوشی که به سمت ما میومد کشیده شد، کمی از زینب جون فاصله گرفتم سریع و از جام بلند شدم

دکتر : سلام، خانم عزیزی

بچه ها به ما نزدیک شدن مانا با ترس و دلهره نالید: اتفاقی افتاده؟

دکتر: انشالله که خیره دخترم نگران نباش

مردی که با دکتر بود با خوشرویی جلو اومد و گفت: سلام، من نوید ربیعی هستم متخصص مغز و اعصاب به سمت شیشه بزرگی که نیما از پشتی معلوم بود برگشت و گفت: همچنین دکتر جدید اقا نیما

دکتر: آقای دکتر ربیعی یکی از بهترین جراحان مغز و اعصاب در نیویورک هستن، به تازگی اومدن ایران از شون خواهش کردیم به اقا نیما سر بزنین و نظر

پز شکیه شون رو بدن، با اینکه ما هرکاری لازم بوده رو انجام دادیم، ولی معاینه دوباره توسط دکتر ربیعی هیچ ضرری نداره

نوید ربیعی: من تمام آزمایش هاشون رو و نتایج عمل هایی که روشون انجام شده رو چک کردم، دعا کنید اگر خدا بخواد، قول میدم برش گردونم

ساعت ۳ بود که از بیمارستان خارج شدم، زمین از قطره های بارون خیس شده بود، دلم یکم آرامش میخواست، چیز زیادی نبود، دلم میخواست داد بزنم خدا جون اخه نوکرتم مگه جون برادرم شوخیه که میخوای منو با اون امتحان کنی

کلاه سوییشرت و روی سرم انداختم، گونه هام خیس بود ولی خودمم نمیتونستم تشخیص بدم که اشکه، یا بارون، ناخداگاه فکرم به سمت روزایی که غم برام معنی نداشت برگشتم، روز هایی که تنها مشکل بزرگم لواشک دزدی های نیما از زیر تخت بود، چقدر شیرین بود دوران کودکی، مادر بین فاصله گرفتم از دنیای پاکی و معصومی، مادر بین رها شده ام بین خرواری از مشکلات، میبینی چگونه دارند کمر دخترت را می شکنند اونقدری راه رفتم که سپیدی هوا جا شو به سیاهی داد و نم بارون به یه طوفان بزرگ تبدیل شد، باهر قدم پاهام توی آب فرو میرفت، پاهام درد گرفته بود ولی من بیخیال به راه رفتم ادامه میدادم که با ترمز یه ماشین جلوی پام سرجام متوقف شدم، با ترس سرمو بالا اوردم تا راننده رو ببینم که در ماشین باز شد با دیدن امیرچشمام گرد

شد و ترسم جاشو به گردن کلفتی داد با جرعت داد زدم: تو ایـنـجـا چـی
میخوای؟ برو امیر چرا میای جلوم، میخوای آتیش
بگیرم از نداشتنت لعنتی، میخوای بیشتر از این له بشم

امیر: سوارع ماشین شو کله شق بازی بسه نوا باید حقیقت هارو بفهمی

ـ برو نمیخوام بینمت، نمیخوام هیچ حقیقتی رو بفهمم، خستم کردی، چرا
گورت و گم نمیکنی و بری، لعنت به روزی که تو رو دیدم امیر علی لعنت به
اون روز کذایی که تو او مدی تو زندگیم

ـ جدایی تموم شده نوا، بیا دوباره خانمم شو، به
موهات قسم همه جدایی ما نقشه دشمنانمون
بوده

بعد هر حرفی که میزد، یاد اشکی که صبح ریخت میوفتادم و شدت گریه
بیشتر میشد، هیچ وقت اشک امیرو ندیده بودم برام سخت بود جلوی من
غرورش بشکنه، نمیتونستم حرفی بزنم فقط سکوت کرده بودم، دلم میگفت
بسه نوا خسته شدم از غم و غصه گور بابای سمانه و دخترش ولی عقلم
میگفت این همه بدبختی ک شیدی دادا شه د سته گلتم داره پر پر میشه بخاطره
این مرد اونوقت تو میخوای راحت ببخشیش این بی انصافیه، باید بیشتر از این
حرفا تاوان بده، با این فکر حالم بدتر شد و بلندتر از قبل داد زدم: به همین

راحتی؟؟ فکر کردی میبخشمت؟؟ فکر کردی اشکای شبانه مانا و زینب جون
و یادم میره، فکر کردی قلب شکستم دوباره مثل روز اول میشه

_فرصت بده، همه چی و توضیح میدم، خودت همه چی و میفهمی دوباره
مثل قبل میشیم

مثل صبح وحشی شدم و بهش حمله کردم یقه پیرهنشو گرفتم و گفتم:
نیما چی اونم مثل مثل میشه

امیر بهم نزدیک تر شد، دستش روی چونم گذاشت و سرمو بالا آورد با تردید
گفت: نیما تو رو صدا میکش نه نوا، بهوش که اومد
گفت مانا بزقاله من کجاست

■ ■ امیرآریا ■ ■

با گفتن این حرفم چشمای برق زد، دستش روی دهنش گذاشت، پالتو کوتاه
مشکی که تنم بود رو در آوردم و رو شونه نوا که مثل موش اب کشیده شده بود
انداختم و گفتم: سوار ماشین شو بریم بیمارستان

_د...د...دروغ...میگ...میگی

بی قرارش بودم و از هر فرصتی برای لمس کردنش استفاده میکردم، دست روی شونه هاش گذاشتم و گفتم: به این قیافه داغونم شوخی کردن میاد، بیا سواره ماشین شو الان سرما میخوری

نوا چشم غره ایی رفت و دستامو کنار زد، بی توجه به من به در ماشین باز کرد و نشست داخل، نفسمو پرصدا بیرون دادم و سوار شدم، سریع ماشینو روشن کردم و به سمت بیمارستان راه افتادم

نوا کلافه با انگشتاش بازی میکرد و من به خیابون های شلوغ تهران نگاه میکردم، بارون شدید شده بود و برف پاک کن روشن بود، شهر زیر چراغ قرمز و زرد ماشین ها خیلی زیبا به نظر میرسید، دستامو پشت سرم بردم، از برخورد دستم با گردنم چهارم توهم رفت که نوا گفت: چته؟

_قبلا ملایم تر بودی.

نوا: من دیگه نوای قبل نیستم

_ شلوغه به این زودی ها نمیرسیم بیمارستان، پنبه هایی که توی گوشت فرو کردی در بیار میخوام اتفاقی که باعث جدایی مون شده رو واست تعریف کنم

نوا:.....

اون روز که بردمت خونه باغ و اون لباس عروس و بهت دادم، میخواستم ازت خواستگاری کنم، ولی بابا زنگ زد، با خبری که داد دنیا روی سرم خراب شد...

☆☆☆☆☆

بعد از اینکه کریم با چراغ خواب کوید تو سرم با سما و یکتا از خونه رفتن، ولی همون موقع فرشاد که داشته میومده خونه من فرار اونا رو میبین و وقتی که میاد بالا منو پخش زمین میبین، بهوش که اوادم سرم درد میکرد انگار رفته بودم به پونزده سال پیش زمانی که فرشاد دشمنم نه، رفیقم بود وقتی گفت چیشده همه چی و تعریف کردم حالم دست خودم نبود، بین حرفامون بود که مانا زنگ زد به فرشاد و گفت نوید نیما رو برده عمل کنه و علت بیهوش بودنش رو، وجود یه لخته خون تو جمجمش دیده، خیلی اتفاقی بود این عمل انتظارشو نداشتم، رفتیم بیمارستان نیما تو اتاق عمل بود، میثاق، شهرام، مانا، آیدا، بهاروی زی جون با گریه پشت در اتاق عمل نشسته بودن، حالشون بد بود نتونستن به وجود من اعتراضی بکنن، چشمم همش دنبال تو بود داشتم میمردم بفهمم کدوم گوری رفتی ساعت ۶:۳۰ بود که نوید از اتاق عمل اوامد بیرون، خودت باید درک کنی حاله بچه هارو داغون بودن ولی با حرفی که

نوید زد انگار از یه جو سنگینی رها شدن: تبریک میگم، عمل موفقیت آمیز بود ۹۰ درصد تا شب بهوش میاد

تا ۱۰ شب همه پشت اتاقش نشسته بودیم که پرستار اومد و گفت بیمارتون توله سگشو میخواد

به اینجا که رسیدم نتونستم مانع کش اومدن لبخندم بشم، سرخ شدن مانا و حرفی که زد واقعا خنده دار بود: توله سگ منم، میشه برم تو

به سمت نوا برگشتم، چشماش بخاطره گریه متورم شده بود، با دیدن بیمارستان ماشین و وارد پارکینگ کردم بی قراری نوارو خیلی خوب درک میکردم، ماشین که متوقف شد نوا مثل پرنده ایی که سال هاست توی قفس زندانیه و حالا ازاد شده بدون توجه به من از ماشین بیرون پرید، دلم از بی توجهیش گرفت، حالا که فهمیده من واقعا بی تقصیرم چرا بازم بی توجهی میکنه، نکنه جدی عاشق فرشاد شده و منو فراموش کرده نفسمو پر صدای بیرون دادم و از ماشین پیاده شدم

■ ■ نوا عیزی ■ ■

برام مهم نبود کی سره راهمه تا اینجا شم کلی دیر رسیده بودم، به هرکس سر راهم بود تنه میزدم، به راه رویی که ICUتوش بود رسیدم، مثل چند روز گذشته

شلوغ نبود فقط فرشاد بود که روی یکی از صندلی ها نشسته بود، با قدم های محکم بهش نزدیک شدم، چشماش بسته بود فکر کردم خوابه اومدم برگردم تا از پرستار بپرسم نیما رو کجا بردن که صداش منو وادار به ایستادن کرد: به به، نوا خانم چه عجب تشریف فرما شدید، اصلا میدونی امروز چه روزیه؟

با تعجب به سمتش برگشتم و گفتم: به جای این حرفا منو ببر پیشه داداشم

فرشاد: هه خانم نگران نشو، نیما خوابه بیا اینجا بشین حرف بزنیم

قیافه داغونشو که دیدم از لجبازی دست کشیدم و کنارش روی صندلی نشستم، پالتو امیرو بیشتر به خودم فشار دادم و با تمام وجود بوی عطرش رو به ریه هام فرستادم که فرشاد سیگاری از جیبش دراورد و گفت: امروز عروسیمون بود، جشنی که من داماد و تو عروسی بودی

ناراحت به فرشاد که به سیگارش پک میزد نگاه کردم و گفتم: فرشاد، این روزا داغونم بدترش نکن

فرشاد: تکلیف من چیه نوا؟ حالا که حقیقت روشن شده، باید از زندگیت برم.

دلم برای فرشاد سوخت، اون هیچ گ*ن*ه*ی نداشت با بغضی که نمیزاشت
 صدام صاف به نظر بیاد گفتم: تو لایق بهترینایی فرشاد، از اولم میدونستی که
 دیوانه وار دوسش دارم، بی انصافیه حالا که فهمیدم تمام این مدت اونم مثل
 من عذاب میکشیده رهاس کنم

فرشاد: میدونی برای چی میخواستم از امیر، کسی که از دادا شام بهم نزدیکتر
 بود انتقام بگیرم نوا

هیچی نگفتم که ادامه داد: بابام که مرد، مامان لیلا موند با دوتا پسر ۷ ساله و
 یه پسر شیش ماهه، بدون هیچ پول و پله ایی، در به در دنبال کار بود که حسین
 آریا، شخصی که پدرم تو شرکتشون کار میکرد میاد و به مامان لیلا پیشنهاد
 میده، دایه پسره تازه متولد شدش امیر بشه، از وقتی مامانم پیشنهاد آریای بزرگ
 و قبول میکنه، صاحب یه پسر دیگه هم میشه، منو امیر باهم بزرگ شدیم
 بخاطره علاقه بی اندازه امیر به من عموحسین منم مثل پسره دور دونش، وارث
 خاندان آریا ساپورت میکرد

به اینجا که رسید چشمای اشکیشو برای چند لحظه بست و گفت: نوا بزرگتر
 که شدم فهمیدم مامانم حاضره سه تا بچه های خودش بمیرن ولی خار به پای
 امیر نره، از اونموقع حسادتی که توی قلبم بود بزرگ و بزرگ تر شد

واقعا تحملش برام سخت بود پسر حسودی بودم، این حسادت من وقتی اوج گرفت که، امیر و مادرش برای تعطیلات تابستونیشون رفتن لندن و مامان لیلای من از فراغ و دوری پسرخوندش تب کرد و عمو حسین مجبور شد مامانمو بفرسته لندن پیش پسر و همسرش

تا وقتی که ۱۳ سالم شد و امیر و خانوادش رفتن تهران مشکلی نبود.

مشکلات من از وقتی که دانشگاه تهران قبول شدم شروع شد.

مامانم رو پاهاش بند نبود چون میخواست دو باره بره پیش امیر جونش این دیگه برام مهم نبود.

ولی وقتی فهمیدم دختری که تمام بچگیم باعشق به اون گذشت حالا شده نامزده کسی که با تمام حساداتام داداش صداش میکردم، اتیش گرفتم

به اینجا که رسید چشمام گرد شده بود، یعنی، یعنی فرشاد تمام این مدت عاشق سما بوده، منتظر بقیه داستان بودم که با صدای گرفته ادامه داد: میدونستم امیر عاشق سمانه نیست.

امیر ادم دختر بازی بود و کله زندگیش توی دختر و ماشین های رنگاوارنگ

خلاصه شده بود.

بهش گفتم دوسش دارم دست از سرش بردار، گفت داداشمی نوکرتم ولی هیچ وقت به ناموسم نگاه نکن چون ممکنه بلایی به سرت بیارم که یه عمر شرمنده مامان لیلا بشم.

نوا کشیدم کنار، من ادم حرومزاده ایی نبودم، امیر شد مردزندگی پرنسس کوچولوم ☹️

میخواستم عشقم خوشبخت بشه، ولی من توی اون مهمونی که خونه امیر اینا برگزار شد با دیدنت مجذوب چشمای شیطونت شدم، نه از عشق و علاقه ها تو منو یاد بچگی های سمانه انداختی

زمانی که پرنسس هنوز وارد دنیای کثیف خودش نشده بود.

از بدبختی و اقبال بدم، فهمیدم که امیرم دلش پیش تو گیر کرده و برای خودش میخواد، قسم خوردم، نوا قسم خوردم نزارم بهت برسه دیگه تورو واسه خودم میخوام.

با جداییتون فکر کردم دارم به هدفم نزدیک می شم ولی سخت ا شتباه می کردم چون دله هر دوی ما مطعلق به شخص دیگه ایی بود.

_هنوزم باورم نمیشه تو بایه قلب پاک عاشق اون سمانه ی پلید شدی

فرشاد: رسیدن به تو غیر ممکن تر از رسیدن به سمانه بود، با تمام سختی هاش گذشت میخوام ازدواج کنم نوا، دیگه با عشق جلو نمیرم چون تهش برای من یه شکسته بزرگه، انتخاب و گذا شتم به عهده مامان لیلا و اونم از خدا خواسته قبول کرد تا من یه مانع برای دوردونش نباشم

با این حرف سیگارش  رو روی صندلی که روش نشسته بودیم خاموش کرد و توی سطل زباله کنارش انداخت.

از جاش بلند شد و گرفته گفت: ارزو میکنم با امیر خوشبخت بشی و نیما هرچه زودتر به سلامت کامل برسه، مواظب خودت باش

_فرشاد....

فرشاد: خداافظ نوا

مات و مبهوت به فرشاد که کم کم از من دور میشد نگاه میکردم درک حقیقت
هایی که توی چند ساعت اخیر فهمیده بودم برام سخت بود.

با دیدن ایدا که به سمتم میومد، بهش نزدیک شدم و قبل اینکه حرفی بزنه
گفتم: چیشده؟

آید با اشتیاقی وصف نشدنی و صدای نسبتا بلند گفت: نوا داره بهوش میاد

****(سه روز بعد)

نوید ربیعی: شاید مسخره به نظر بیاد ولی هنوز باورم نمیشه که نیما برگشته
این واقعا یه معجزه بود، که حتی باورش برای منم سخت بود فقط ۱۰ درصد
امکان بازگشت وجود داشت

نیما:..باد...بادمجو..بادمجون..بم..آ..فت..آفت...ندا..ره..دکت..دکتر..من..
حا..لا..حالا..ها..نمی..نمیرم

زی زی جون: دردت بجوم که دلم برای چرت و پرت گفتاتم تنگ شده بود

زی زی جون دا شت دوباره اشکش در میومد که نیما باهمون صدای گرفتش
گفت:بزار..ید..سریا..بشم..کارخو..نه..آبغوره

سازی.. میزنم.. شما.. سه... تا.. هم میزارم
مسئول.. تولید.. شید.. خفن.. درامد.. داره

مانا کلافه نگاهی به نیما انداخت و گفت: همش چرت و پرت بگو خوب؟

نیما:..م..م..من..ک..که..

نوید ربیعی: بسه دیگه، داره به نیما فشار میاد، اتاق و خالی کنید برای امشبم
فقط یه نفر میمونه

ربیعی هنوز حرفشو کامل نکرده بود که منوزی زی جون، مانا، شهرام و میثاق
همزمان باهم گفتیم: من میمونم شماها برین

مرد بیچاره خندش گرفته بود، به زور خودشو نگه داشت و باهمون صدایی که
سعی داشت جدی نگهش داره رو به زینب جون گفت: مادر شما برید
استراحت کنید دیشبم تا صبح بیدار بودید

مانا: اره مامان برو خونه دیشب کلی خسته شدی، من میمونم

به سمت مانا براق شدم و با اشاره به شکمش غریدم: شما همتون تشریف
 میبرید خونه، اگه توزی زی جون بمونید که از خستگی بیهوش میشید و نیما
 بدبخت تنها میشه، رو به پسرا کردم و گفتم: شما هم که امکان نداره بمونید
 واگر نه بیمارستان منفجر میشه، من امشب میمونم دیشب به اندازه کافی
 استراحت کردم، دکتر بندازشون بیرون

بلاخره همشونو راضی کردیم برن، نیما هم بخاطره داروهایی که مصرف میکرد
 خوابیده بود، بدون سرو صدا روی صندلی که کنار تخت نیما بود نشستم و به
 پنجره بزرگی که توی اتاق بود خیره شدم، با هوایی شدن دله سرکشم هندفریمو
 از کیفم بیرون کشیدم و به گوشیم وصل کردم، با پلی کردن اهنگ مورد علاقم
 قلبم بی قرارتر از ثانیه های پیش شد

یه حسه جدید

یکی دوباره از راه رسیده

مثل اون چشمم ندیده

انگاری اونو خدا واسه من افریده

خواسته یا ناخواسته دستم به سمت گوشیم رفت بعد ماهها به خودم جرعت
 دادم وارد بلاک لیستام بشم، هنوزم اکسیژن سیو بود(=)

نگاهی به نیما انداختم و دوباره به صفحه گوشیم خیره شدم، دیگه وقت آن
 بلاک شدنش رسیده بود، دیگه غم بسه به کوری چشم هرکس مانع جدایی من
 و امیرم شده، وقتی نیما سرپاشد عشقمو پس میگیرم، دلم میخواد نوای
 بیوتیفوله سابق بشم، از افسردگی خستم شدم

_نوید من همچین توقعی ندارم ولی خوب اگه سگ محلم کنه خیلی ضربه
 میخورم، فکر نکنم اونقدر ا هم بی انصاف باشه

نوید: نمیدونم امیر واقعا سردرگمم

کلافه دستی تو موهام کشیدم، نوید با برداشتن کتش از جاش بلند شد و
 گفت: دیگه باید برم مطب، امیر مراقب باش حواست و جمع کن دوباره گند
 نزنی

_باشه، حواسم هست

به محض خارج شدن نوید از اتاق گوشی مواز روی میز برداشتم و زدم به شارژ، برای بدست آوردن نوا باید افعی های دور و برم رو نابود کنم

از جام بلند شدم و به سمت گاو صندوق رفتم تا سند خونه رو بیرون بیارم که در اتاق باز شد و خانوم اکبری وارد اتاق شد و گفت: آقای مهندس، جناب قادری اومدن خیلی عصبانی هستن و اسرار دارن همین حالا شمارو ببینن

با به یاد آوردن اون عوضی اخمام توهم رفت و گفتم: وقت ندارم، باید برم بگو
یه وقت دیگه بیاد

اکبری: اما آقای مهندس...

_سریع برو و کاری که گفتم و انجام بده به خانم سماواتم بگو بیاد اتاقم

اکبری با بی میلی زیر لب گفت: چشم

با خارج شدنش از اتاق، درب گاوصندوق و باز کردم و سند هارو بیرون کشیدم، بعد مطمئن شدن از بسته بودن در گاوصندوق، سامسونت، چرم قهوه ایی رنگم رو باز کردم و سند هارو داخلش گذاشتم

که در اتاق به شدت باز شد، فوری به سمت در برگشتم با دیدن اکبری چشم غره ایی بهش رفتم تقریبا داد زدم: خانم اکبری یه چیزی به اسم تلفن گذاشتیم روی میزتون که مزاحم کار من نشید، اونوقت شما دو دقیقه یک بار بدون در زدن دره اتاق و باز میکنید و میپزید داخل؟ اینجا رو با خونه خالتون اشتباه گرفتید؟

اکبری: آقا.. آقای مهندس... بخدا.. من... خانم.. سماوات

بیچاره تر سیده بود، زیاده روی کرده بودم، اعصابم خورد بود و این اخلاق بدم دامن این اکبری بیچاره رو گرفته بود صدامو پایین اوردم، با حفظ ظاهر خشنم گفتم: بگو سماوات بیاد

اکبری:..ج..چشم..

سماوات رو بروم نشسته بود و کلافه به لیوان قهوه مقابله نگاه میکرد

چشمامو ریز کردم و گفتم: وقت تموم شد، کمکم میکنی یا نه؟

سماوات: اقای آریا، میتونم کمکتون کنم ولی اگر قول بدید برای من مشکلی
پیش نیما د میدونید که نامزدم فوق العاده تعصبیه.

اخمامو تو هم کشیدم و با پوزخند گفتم: مگه از نامزدت جدا نشدی؟!

با تعجب به من نگا کرد و با من گفت: ش... شما از کجا میدونید از امیر
جدا شدم!!!!؟

_ترکت کرده اینم میدونم:/ ولی بگذریم اینا به من مربوط نیست کمک
میکنی؟!

چهره ی متفکری ب خودش گرفت و بعد از چند ثانیه گفت: باشه ولی اگه
مشکی برای من پیش بیاد چی؟!

_مطمئن باش کار به اونجاها نمیکشه

سماوات: باشه، هرکاری از دستم بریاد انجام میدم، امیدوارم گره از مشکلاتون
باز بشه

_خوب این عالیه، خانم سماوات این موضوع باید بین خودمون بمونه حتی
فرهامد نباید از این قضیه بویی ببره

سماوات: خیالتون راحت، به کارتون برسید سعی میکنم در کوتاه ترین زمانه ممکن انجامش بدم، با تموم شدن قهوش از جاش بلند شد و با گفتن با اجازه از اتاقم خارج شد

گوشیم روشن شده بود و اس ام اس حمید روی صفحه نمایان بود: امیر آقا کارهای خونه رو تموم شد، وسایل مورد نیازتونم از ویلا منتقل کردم بماند که خانم جان حسابی در تلاش بود ادرس خونه جد یدتون رو از من بگیره، خیالتون راحت آقا ادرس ندادم بهشون گفتم نمیدونم، کار دیگه ایی ندارید انجام بدم؟

بعد جواب دادن اس ام اسش و یه تشکر بلند بالا، قهوم که حالا سرد شده بود رو سرکشیدم، با اینکه روز خسته کننده ایی بود ولی خیلی جلو افتادم، اونقدر که برای رسیدن به خوشبختی فقط چند پله فاصله دارم

((۲سال بعد))

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

رو مبل زیر کولر نشسته بودم و به آب پروتقال روی میز نگاه میکردم

مانا: نوا بدو بخورش دیگه، داری استخاره میکنی؟

_مانا گمشو تا فوشت ندادم نمیخوام، دلم درد میکنه نفهم

زیر دلم از صبح تیر میکشید ولی عادی بود برام، این مانام از بس بهم آب
پرتقال داده بود داشتم میترکیدم

سوشا: عنه آپ پرتال نخول واشه منه(عمه آب پرتقال نخور واسه منه)

سوشا پسر بچه شیطان و تخس نیما به آب میوه روی میز نگاهی انداخت،
چشم غره ایی رفتم و آب پرتقالو از روی میز برداشتم و سر کشیدم

سوشا لباسو جمع کرد و داد زد: عنه خر

از دستش حرصم میگرفت کلی وقت گذاشتم عمه یادش بدم حالا میگه عنه

_عنه خودتی خرم باباته

شایلین عروسکشو پرت کرد و به دفاع از داداش کوچولوش داد زد: سوشا که
عنه نمیشه داهی میشه، خلم نی نی ته بابا جونم نیست

صدای خنده بلند مانا از تو اسپزخونه به گوشم رسید و بعد گفت: سوشا بیا
پسرم آب پرتقال بهت بدم

کوفتی نثارش کردم و زوری از جام بلند شدم، شکمم شیش متر جلوتر از
خودم بود قدم اولو که برداشتم درد بدی تو دلم نشست، عرق سرد روی ستون
فقرا تم رو حس کردم، لب گزیدم با قدم بعدی درد بدتری نثارم شد و اختیار
صدام از دستم در رفت

ترسیده بودم هیچ وقت اینقدر شدید نبود با صدای بلند گفتم: مانا بدو زنگ
بزن امیر آخ

مانا هول کرده از اسپزخونه خارج شد، عضله های شکمم منقبض شد جیغ
کشیدم و اشکام روی گونه هام لغزید

_ مانا دارن میان...آخ

بیچاره کلافه دور خودش میچرخید با پیدا نکردن گوشیش داد زد: سوشا
گوشیم کو؟؟

سوشا و شایلین از جیغ های من و گریه مانا ترسیده بودن سوشا با گریه گفت:
 عنه یثخدا نمیل (عمه ترو خدا نمیر)

مانا: سوشا حرف نزن گوشیم کجاس؟

شایلین: لو تخذ ماما (رو تخته مامان)

دردم هر لحظه بیشتر میشد، مانا سریع رفت تو اتاق خوابش و با گوشیش
 برگشت نگران مشغوله گرفتن شماره امیر شد

د ستم و روی شکمم گذاشته بودم و نفس های عمیق میکشیدم آرام با شین
 نفسای مامان آرام الان بابا میاد

مانا: امیر بدو بیاا خونه ما نوا دردش شرو شده بدو امیر من ترسیدم

بلند جیغ میزد و اشک میریختم نگران بودم خیلی، نباید واسه بچه هام
 مشکلی پیش بیاد، حواسم به مکالمه مانا و امیر نبود فقط درد و احساس
 میکردم

با جیغ های من مانا گریش شدید تر شد بیچاره ترسیده بود و دوقلو ها بی
 قراری میکردن

مانا: نفسس بکش نوا آروم باش خواهری الان امیر میاد، به بعدش فکر کن
 بچه هاتو بغل میگیری بهشون شیر میدی

درد امونم رو بریده بود و مانا خواهرانه بهم دلداری میداد کارم از گریه گذاشته
 بود فقط زار میزدم به گه خوردن افتاده بودم، تازه یادم افتاده بود دو روز پیش
 خبر مرگم باید میرفتم بیمارستان، وقت زایمان داشتم با فکر اینکه ممکنه واسه
 بچه هام اتفاقی افتاده باشم حالم بدتر شد که کوبیده شدن در خونه مانی اینا و
 شنیدن صدای نگران امیر نور امید توی دلم روشن شد

امیر: مانی باز کن درو

مانا از پیش من بلنوشدو به سمت در رفت، در که باز شد امیر سریع وارد
 خونه شد و به سمت من اومد رو به مانا گفت: ابجی سریع زنگ بزن به زینب
 خانوم بگو

_امیر...اگه..طوری بشون..بشه..میمیرم

امیر: هیش آروم خانومم هیچی نمیشه

امیر نگران بود اروم دستشو انداخت پشتمو بلندم کرد دستمو محکم دور
گردنش حلقه کرده بود گریه میکردم کار دیگه ایی از دستم برنمیومد فقط
فکرای احمقانه به ذهنم خطور میکرد

_امیر اگه مردم مراقب بچه هام باش، زن بگیری حلالتم نمیکنم تو فقط سهم
منی

_نوا ببند دهننتو کار دست میدما

حس میکردم جونم داره درمیاد، با تمام وجودم امیر و بغل کرده بود

از ساختمون که بیرون رفتیم ماشین امیر جلوی در پارک شده بود با عجله ولی
با احتیاط منو گذاشت رو صندلی عقب عشقم کلافه شده بود، مانا سریع از
پله ها پایین اومد، در ساختمون و بست و جلو کنار امیر نشست به محض
سوار شدن مانا ماشین امیر به پرواز دراومد

عرق کرده بودم و جیغ های کرکننده میکشیدم امیر به چشمش به جلو بود
یکیش به عقب مانا گوشی دست گرفته بود و داشت به همه خبر میداد جوجو
های من دارن به دنیا میان

امیر: لعنتی چرا؟؟ چرا یادمون رفته بود مانا بچه هام سالمن دیگه مگه نه؟؟ نوا
حالش خوب میشه؟؟

مانا: امیر ترو خدا اینقدر استرس نداشته باشم دارم سخته میکنم

مردم نگران بود، خواهرم همه نگران منو جوجه هام بودن حتی سوشا و شایلین
با احساس خیزی بین پاهام با گریه نالیدم، امیر تند برو فکر کنم کیسه آبم پاره
شد، با گفت این حرف کم کم پلکام روی هم افتاد و دیگه هیچی نفهمیدم

نیما: ن..نو..نوا..خ..خوبی...؟

نگاهی به نیما کردم و زمزمه وار گفتم: وقتی تو خوبی مگه میشه من بد باشم.

نیما: لا..لاغر..شدی

لبخند تلخی زدم و دستام رو دستای نیما گذاشتم و گفتم: رژیم گرفتم

نیما: آره... ماهم..عر..عر

—نیمای از ماها نخوا خوب باشیم، یکم درک کن بابا داشتی از پیشمون میرفتی،
زینب جون خطر سخته قلبی و رد کرد ما همه داغونیم، حتی الانم که
خداروشکر حالت خوبه توی شوک اون تصاویر نابه هنگام هستیم لعنتی

دستای نیمارو صورتم نشسته، باد سش مانع پایین اومدن اشکم شد و با
همون صدای گرفته بریده بریده گفت: گریه..نکن..توله سگ..مگه..من..مردم

—دیکه گریه نمیکنم نیمای، تموم شد دیگه میخوام مثل قبل باشیم، مثل قدیمای
الکی خوش و خندون باشیم، این شادی خیلی واجبه مخصوصا حالا که داره
یه نی نی کوچولوام به جمع خونادمون اضافه میشه

نیمای چشماش گرد شد و زیر لب گفت: نه

نیشم باز شد، ابرومو بالا انداختم و گفتم: آره

نیمای: با..باور..م...نمیشه..مگه..میشه...؟

—چرا نشه بزقاله

نیمای: بابا..مگه..تو..این..سن..میشه..حامله..شد..۵۰
سالشه..ها..حالا..بابامون کیه؟

با شنیدن این حرف از نیما و فهمیدن حدس مسخره ایی که زده بعد ماها از ته دل با صدای بلند خندیدم، اصلا به اینکه بیمارستانیم توجه نداشتم دستم و رو دلم گذاشته بودم و قهقهه میزد، نیما با تعجب داشت نگام میکرد زوری خندمو جمع کردم و گفتم: جلبک..برو..ذهنتو..لیف بکش..اون..که حاملس مانا زن توی جلبکه نه زی زی جون بیچاره

■ ■ امیرآریا ■ ■

نوید: چته پسر چرا باز کشتی هات غرق شدن؟

امیر: سردرگمم نوید واقعا نمیدونم باید چیکار کنم و باید کجا برم! گیج گیجم

نوید: به نظر من بجای پنهان کردن خودت و خاموش کردن گوشیت برو عین ادم با خانوادت حرف بزن شاید دلیل منطقی داشتن!

_چه دلیلی نوید، چه دلیلی برای این کار اونا و خود داره، ر سما منو الاغ فرض کردن، میدونی چقدر به اون بچه وابسته شده بودم، احمقم ولی حتی فکر کردم سمانه آدم شده

نوید: ازش خبری نداری؟

امیر: فعلا بجز حاله نوا و خانوادش از چیزی خبر ندارم، به موقعش به حساب
اونا میرسم اول باید نوا رو پس بگیرم

نوید: امیدوارم توقع نداشته باشی تا دیدت بپره بغلتو بگه امیر بیا منو بگیر

■ ■ نواعزیزی ■ ■

زی زی جون با ابرِ خیس صورت نیما رو می‌شست، من رو پنجره لم داده بودم
و مانام داشت کمپوت هایی که خانواده خودش آورده بودن و می‌خورد که نیما
گفت: من مریضم یا تو؟؟

مانا چشم غره ایی بهش رفت و گفت: من حاملم یا تو؟؟

نیما چپ چپ نگاهش کرد و گفت: من زحمت کشیدم یا تو؟

زی زی جون که از خنده شونه هاش میلرزید گفت: نیما ببند دهنو، نوا بیا برو
یکم خرت و پرت بخر بشینید بخورید، دو کیلو موزم بخر، شیرینی ام بگیر
کسی اومد ملاقات یه چیز واسه پذیرایی داشته باشیم

از جام بلند شدم و بند مانتوی جلو بازم رو محکم کردم، رو به نیما گفتم: پول
 بده میخوام برم موز بخرم.

نیما که از دست زی زی جون راحت شده بود گفت: من پول ندارم واسه بچم
 پوشک بگیرم، قاره لباسا تورو بیچیم دورش بعد پول بدم تو بری موز بخری
 کوفت کنی؟!

—بیا عزیزم بیا

به سمت زی زی جون برگشتم که دیدم کارت نیما تو دستشه زدم زیر خنده که
 زی زی جون گفت : بیا مادر برو بخر سریع بیا

کارتو بین انگشتم چرخوندمو گفتم: مرسی فدات بشم من

نیما: رمزشو نمیدونی هر هر

— بزار فکر کنم آها ۱ ۲ ۳ ۴

نیما: تو رمز کارت منو از کجا میدونی؟!

__مگه بجز این رمز دیگم میزاری تو

با گفتن این حرف واسه ما که داشت با نیش باز نگام میکرد بوس فرستادم و
از اتاق رفتم بیرون

از بیمارستان خارج شدم و دستم و برای اولین تاکسی بلند کردم، امروز قرار
بود فامیل های زینب جون بیان ملاقات، از ته دلم خداروشکر میکردم
خانوادمون عزادار نیما نشد ولی ته قلبم هنوز جای فردی که هر لحظه منتظر
او مدنش بودم خالی بود.

در طول مسیر همش فکرم درگیر مسائل های اخیر بود که تاکسی جلوی
شیرینی فروشی بزرگی متوقف شد و گفت: خانوم اینجا نزدیک ترین جا به
بیمارستان بود، شیرینی هاش عالیه

__باشه، ممنون فقط لطفا همینجا بمونید من چند دقیقه دیگه میام

راننده: واستادم خانوم فقط زود بیا

سریع از ماشین پیاده شدم و رفتم دوکیلو از شیرینی مورد علاقه نیما رو خریدم
از میوه فروشی کنار شم به گفته زی زی جون موز خریدم البته ناگفته نمونه که

همه این خریدا از کارت زی زی جون بیچارم پرداخت میشد نه اون نیمای
حیف نون، دلم نیومد زیاد ولخرجی کنم عجله هم داشتم دلم نمیخواست
وقتی فامیلا زی زی جون میان من و اونجا نبینن و حرص نخورن

دوباره که سوار ماشین شدم، راننده سرش رو از روی فرمون برداشت و گفت:
کجا برم خانوم؟

_همون بیمارستان

رانندگیش عالی بود، از کوچه و پس کوچه ها میرفت بدون اینکه حتی لحظه
ایی از وقتمون پشت ترافیک بگذره.

وقتی ماشین جلوی در بیمارستان متوقف شد در کیف پولم باز کردم و گفتم:
چقدر شد؟

_بیست و پنج هزارتومن خانوم

با شنیدن مبلغ چشمم از سوراخ دماغم زد بیرون، با صدای بلند گفتم:
چقدر؟؟

_خانوم دو ساعته جلو شیرینی فروشی معطل شدم، توی راهم مسافر سوار نکردم حکم دربس داشت واسه شما

حوصله کلکل نداشتم سریع دوتا دهی و یه پنجی از کیفم بیرون کشیدم و روی دستش که به سمتم دراز شده بود گذاشتم

از ماشین پیاده شدم و با حرص درو کوبیدم، همین جور که داشتم غرغر میکردم وارد محوطه بیمارستان شدم و با دیدن....

با دیدن ، شراره خانوم و آقا حسین که وارد بیمارستان میشدن برای یک لحظه راه تنفسم بسته شد.

شراره خانوم و از نزدیک دیده بودم ولی هیچ وقت فرصت نشده بود با اقا حسین رو در رو ملاقات کنم.

نگران بودم، توصیفات زیبایی از حسین آریا نشنیده بودم، با فکر به اینکه اومدن تا زی زی جون یا من رو تحقیر کنن به سرعت قدم هام اضافه کردم.

اونا سواره اسانسور شدن با عجله به سمت پله ها دویدم.

نباید اونا زودتر از من برسند نمیخواهم دوباره خانوادم و غمگین کنن، پله هارو چندتا یکی طی میکردم به طبقه دوم که رسیدم نفس نفس میزد، سرعت کم شده بود.

نگاهم به اسانسور افتادم، وای خدا چه زود رسیدن طبقه سوم، دوباره مثل احمق ها شروع کردم به دویدن، ولی متاسفانه دیر رسیدم، وارد راهرو طبقه سوم که شدم شاهد ورود شراره و حسین آریا به اتاق نیما بودم.

شیرینی و موزی که قطعا تا الان له و لورده شده بود رو، روی زمین گذاشتم، ناچار روی پله ایی که کنارم بود نشستم و ماتم زده به در اتاق خیره شدم اخه مامان و بابای امیر برای چی باید بیان ملاقات نیما؟

یکم که نفسم جا اومد از جام بلند شدم و به سمت اتاق رفتم، پشت در کمی مکث کردم انتظار داشتم صدای مشاجر شون رو بشنوم ولی در کمال تعجب صدای گیرای اقا حسین رو شنیدم که با لحن محترمی زی زی جون رو مخاطب قرار داده بود: انشالله اقا نیما به زودی سلامتی کامل رو بدست بیاور و دوباره وارد اجتماع بشه.

با خارج شدن این حرف از زبون زینت پشت سرم تیرکشید و عرق سرد روی ستون فقراتم نشست

جمع تو سکوت بری فرو رفته بود که زینت دوباره گفت: ای وای چرا ساکت شدیدی، بهتون برخورد؟

نیما اخماش توهم بود با خشن ترین و محترمانه ترین حالت ممکن گفت: خاله زینت یک بار، فقط یک بار دیگه بشنوم این حرفو از زبونت حرمت هارو کنار میزارم و...

زینت: کنار میزاری و چی نیما؟؟

نیما:

زینت: بیا اینم از بچه خواهرمون، شانس نداریم که ما

زیر نگاه شراره خانوم و اقا حسین داشتم آب میشدم کمی از دیوار فاصله گرفتم، بعضی داشت خنم میکرد جلوی پدر و مادر امیر تا حد امکان تحقیر شدم

بدون حرف درو باز کردم و از اتاق خارج شدم، فضای بیمارستان برام خفقان آور شده بود.

فضای ازاد میخواستم، به هرکس سر راهم بود تنه میزدم به در اصلی که رسیدم
مثل روانی ها خودمو از بیمارستان بیرون انداختم.

با وارد شدنم به حیاط بیمارستان نفس حبس شدم رو ازاد کردم و خودمو رو
اولین نیمکتی که سر راهم بو رها کردم.

هنوز ده دقیقه از نشستتم نگذشته بود که دستمال سفید رنگی جلوی چشمام
قرار گرفت.

شراره: اشکاتو پاک کن خانوم لوس

دستمالو از دست شراره خانم گرفتم و تشکر کوتاهی کردم که گفت: میتونم
کنارت بشینم

کمی به سمت راست رفتم، دماغمو بالا کشیدم و گفتم: البته بفرمایید

شراره خانوم با گفتن متشکرم کنارم نشست و بعد یک مکث طولانی گفت:
اولین باری که با امیر اومدی عمارت رو یادته؟

سرمو تکون دادم و با به یاد آوردن اونروز گفتم: خیلی بداخلاق بودید

منتظر بودم کلفت بارم کنه ولی با صدای بلند خندید و گفت: اولین نفری
بودی که جلوم بهم گفت بد اخلاق

_ شما از من چی میخواید شراره خانوم؟ اینکه برم پیش امیر و ازش عذر
بخوام؟

شراره: نه نوا، بخدا که خواسته من از تو این نیست، میخوام شخصی که به این
دوری خاتمه میده خود کسی باشه که باعث دوری بوده

لبخند تلخی روی لبم نشست لبامو به زور از هم باز کردم و گفتم؛ شراره
خانم، نه من باعث دوری بودم نه امیر این شماها بودید که باعث دوری ما
شدید

اشک گونه های شراره خانوم و تر کرد صدایش که از اول غمگین تر شده بود
گفت: دو قطب همنام اهن ربا هیچ وقت بهم دیگه نمیرسن نوا، تو امیر دوتاتون
مغرورید و دوست دارید طرف مقابل برای اشتهی پیش قدم بشه، هر کدومتون
اون یکی و مقصر میدونید، امیرو میشناسم تا بهش فشار نیاد پیش قدم نمیشه،
تو کوتاه بیا دختر

بغضی که توی گلوم بود اذیتم میکرد، منم خسته شده بودم دیگه دلم حمایت
های مردونه امیرو میخواست

_ شما بگید چیکار کنم شراره خانوم

شراره: دلبری

■ ■ امیرآریا ■ ■

گوشی روی گوشم جا به جا کردم و با صدای نسبتا بلندی داد زدم: سماوات
شوخی که نمیکنی؟

_ نه آقای آریا چه شوخی، اقا کریم و سمانه تویه خونه ویلایی توفشتم مستقر
هستن، سام خودش منو برد اونجا گفت میخوام عشق جدیدمو به بابام معرفی
کنم

+حیف که بیچاره نمیدونه این عشق جدیدشو دشمنه قدیمش فرستاده

خنده سماوات توی گوشم پیچید و بعد گفت: سام خیلی سادس، از اون
چیزی که فکر میکردم خیلی احمق تره

+خانوادگی اینشتن نشون میدن ولی توی اون مغز پوک شون فقط و فقط یونجه وجود داره، مرسی از کاری که انجام دادی، به زودی جبران میکنم

—تفریح خوبی بود نیازی به جبران و تشکر نیست، باید برم شارژ گوشیم پنج درصد بیشتر نمونده

+خیلی خوب، خداافظ

حالا روبروی در خونه جدیدم بودم، کیلیدو از جیب کتم خارج کردم و درو باز کردم وقتی وارد خونه شدم با دیدن صحنه مقابلم چشمم تا حد امکان گشاد شد

با تعجب به چراغ های خاموش و بعد به هالوژن های روشن سقف و شمع های کوچولو روی زمین خیره شدم، بوی قورمه سبزی کله فضای خونه رو پر کرده بود با ابهت وارد سالن شدم، روی میزه گرد جلوی کاناپه ها شمع و گلبرگ های رز بود

گیج به اطراف نگاهی انداختم که دستی روی چشمم قرار گرفت، نفس عمیقی کشیدم مگه میشد این بوی آشنا رو نشناسم؟؟

زیر لب زمزمه کردم: نوا خودتی؟! توهمه امکان نداره.

همونطور که دستاش رو چشمام بود گفت: چرا امکان داره مستر اریا، دوری
تموم شده من برگشتم

با جدا شدن دستاش از روی چشمام سریع به عقب برگشتم میترسیدم فرار کنه
و بازم از دست بدمش اونقدر سریع تو اغوش گرفتمش خودمم از حرکت جا
خوردم.

_ نوا، نوا، نوا، من میدونی چقد دلتنگت بودم میدونی دلم برات یذره شده بود
بی انصاف؟! میدونی اب شدم از نبودنت؟

_ منم همینطور، منم ذوب شدم امیرم منم مثل تو داغون بودم به نفسات قسم

از خودم جداش کردم نگاه دقیقی به اجزای صورتش انداختم چشماش مثل
آخرین دیدارمون غم نداشت، دو باره بغلش کردم، سخت به خودم
میفشردمش، پیشونیم روی پیشونیش بود هر قطره از اشکاشو
میب*و*س*ی*دم و مانع پایین اومدنشون میشدم، گونه هام تر شده بو
نمیدونم اشکای نوا بود یا غرور مردونه خودم که جلوی عزیزم شکست

صدای نفس هامون باهم مخلوط شده بود، اره زیبا ترین ملودی سال صدای
نفس ها و هقهق اروم نوا تو آغوشم بود

نجوا های عاشقانه ایی که زیر گوش هم دیگه میکردیم مرحمی برای دردامون
بود، مرحم بود برای این همه تلخی اوتقدرتوهم غرق شده بودیم که حتی
نفهمیدیم چند ساعت گذشته نوا کمی از من فاصله گرفت و گفت: بیا غدامونو
بخوریم بریم بیرون دلم هوای خنک بیرونو میخواد

به چشمای نوا خیره بودم بدون گرفتن نگام از چشماش دستش و بالا اوردم و
بوسه طولانی روشن زدم: غذایی که تو پختی خوردن داره نفسم

نمیفهمیدم چی دارم میخورم، کله حواسم به میزناهار خوری چهار نفره ایی
بود که به طرز محشری چیده شده بود و دختر مو کوتاهی که مقابل من با
غذاش بازی میکرد.

آخ.. خدای من چرا دقت نکردم موهای خانومم دیگه مثل قبل بلند نیست،
موهاش به زور تا گردنش میرسید نگاهه خیرموروی موهاش حس کرد و
باصدای غمگین گفت: دلم برا موهام تنگ شده

[اروم اروم اومد بارون]

شدیم عاشق زدیم بیرون
اومد نم نم نشست شب‌نم
رومومامون رومومامون]

شیشه رو تا آخر پایین کشیده بودم، با وجود هوای نسبتاً سرد سقف ماشین
کنار زده بودم، با خوردن باد به صورتم حس میکردم دیگه بیدار شدم.

با این فکر دستای نوا رو محکم تر گرفتم، سکوت بینمون رو صدای مهدی
جهانی و علی شمس پر میکرد، با حس خیسی خنکی روی صورتم به اسمون
نگاه کردم

ادامه داشت....

یه قطره دو قطره...

_امیر داره بارون میاد سقف و بزن

[منو جا بده تو دلت هزار رابطه خوب بشه بینمون ، صدا خنده هامون تا اسمونا
بره]

_نوا میخوام خیسی بشیم

چشمای نوا با حرفم گرد شد بی توجه کمی به ماشین سرعت دادم

[اشک من مثل بارون پر احساسه

اشک من دستای تورو میشناسه

آرومم

انگار اون بالا رو ابرام دیوونه

تورو دیوونه وار میخوام]

با متوقف کردن ماشین جلوی پارک مورد نظرم، صدای اهنگ قطع شد و سکوت جاشو گرفت، از ماشین پیاده شدم نوای بیچارمم بهت زده از تصمیم ناگهانیم از ماشین پیاده شد، و گفت: امیر حالت خوبه؟

__نه هنوز باور نمیکنم برگشتی باید اثبات بشه وحو دوبارت نوا

__امیر من دیگه برگشتم، تموم شد جدایی باور کن دوباره همه چیز مثله قبله، حتی اگه خودت بگی هم دیگه حاضر نیستم ترک کن

به نیمکت چوبی مقابلم خیره شدم و به نوا گفتم: قدم بز نیم یا خسته شدی؟

نوا بدون هیچ حرفی دستشو دور بازو هام حلقه کرد، بدون حرف جواب داده بود شیرین بود وصال دوباره، به شیرینی عسل با تند شدن قطرات بارون نوا خودش رو بهم نزدیک تر کرد، به قدم هامون کمی، فقط کمی بدون تغییری توی ارامشمون سرعت دادیم پارک خالی از هر جمعیتی بود، وقتی دیدم سکوت بینمون داره طولانی میشه، با سوالی که ذهنم و مشغول کرده بود سکوت رو شکستم: آدرس خونه جدیدمو از کی گرفتی؟

_از شراره خانوم

+خوب اون از کجا گرفته؟

_اونو دیگه نمیدونم باید از خودش پرسی

+شما زنا رو هیچ وقت نباید دست کم گرفت

نوا شیطان خندید و ابرویی بالا انداخت، باهر خندش به اوج ارامش میرسیدم بدون لحظه ایی فکر گفتم: نوااا زنم میشی؟

سرمو با خجالت پایین انداختم که ادامه داد: میدونی نوا، امیر پسر دوردونمه، تک فرزنده دلم میخواست مثل همه تک فرزندا لوس مامان بارش بیارم ولی امیر، از همون بچگیم تخس و یه دنده بود.

هیچ وقت حاضر نمی‌شد جلوی یه جمع بیاد بغلم و لوس بازی دریاره، وقتی که بزرگتر شد چهارچشمی مواظبش بودم که یه وقت نکنه به راه بد کشیده بشه، امیرم شیطنت های خود شو داشت و برای مقابله با اون پسر کله شق خنده رو بودن جواب نمیداد، بخاطره همین جدی شدم.

از کارمم راضیم، خداروشکر پسر مو مرد بار اوردم مثل جوونای این دوره زمونه نشده، با وجوده این همه امکانات بازم حدو حدودش رو رعایت میکنه.

نمیگم یه قدیسه اس، امیر اشتباهاتی داشته ولی هیچ وقت ادم بدی نبوده، وفی تورو با خودش آورد خونه تو چشماش یه حسه تازه دیدم، مثل دخترای دیگه به تو نگاه نمیکرد.

شراره خانوم کامل به سمتم برگشت و با لبخند عمیقی گفت: حتی اونروز سعی داشت لوس مامانش بشه

لبخنده شراره خانوم زیاد طولانی نشد چون با به زبون آوردن اسم سما لبخندش کلا محو شد.

شراره: سما با امیر بزرگ شد نمیدونم چرا ولی هیچ وقت نتونستم از یه خواه*ر*ز*اده بیشتر نگاهش کنم، دلم نمیخواست عروسم بشه اخه کم و بیش از کاراش خبر داشتم، شاید یه روزی مادر بشی بفهمی ولی هر مادری ارزوشه

دختری که عروسیش همیشه بکر و دست نخورده باشه، سما باب میل منو حسین نبود.

امیرم از سما خوشش نمیومد ولی به محض اینکه به از کرج اومدیم تهران امیر کاملاً متحول شد و تویه جملش هفتا سمانه می شنیدی، با تمام نارضایتی ما امیر و سمانه نامزد کردن، اونموقع با خودم گفتم شاید عاشقش شده ولی حالا میفهمم امیر جز تو به هیچ کس دل نبسته

هیچ وقت برقی که تو چشمای امیرم با نگاه کردن به تو روشن میشه رو فراموش نمیکنم

گرم شده بود، گر گرفته بودم برای فرار از این بحث گفتم: شراره خانوم...

شراره: میدونم، میخوای بگی اینا چه ربطی به من داره درسته؟ میخوای بگی امیره پاکت وقتی حقیقت هارو از من پنهون میکرد باید به اینجاها فکر میکرد

_خوب..نه..ولی..

شراره: نوا به جون خودش که میخوام دنیا نبا شه وقتی اون نیست امیر داغونه، بچم از عمارت رفته، دخترم غرورش به اندازه کافی شکسته شده، میدونم

توهم کم سختی نکشیدی ولی ترو خدا امیرم درک کن، بیشتر از پنج ماه از غرورش برای اشتی مایه گذاشت، حالا که همه حقیقت ها روشن شده و نیما سلامته، امروز که بی گ*ن*ا*ه*ی و پاکی امیرم ثابت شده توقع داره تو برای اشتی پا پیش بزاری، دلش میخواد غرور از دست دادشو برگردونه، دوست داره دوست داشتنت بهش ثابت بشه

با تردید دست گیره رو پایین کشیدم و بعد گفتم با اجازه وارد اتاق شدم.

خواهر زینب جون به همراه شوهر و دخترش لیلا هم داخل اتاق بودن بعد یه سلام و احوال پرسی سرد ولی با احترام به سمت شراره خانوم که با ورود من از جاش بلند شده بود رفتم.

_شراره خانوم

شراره: چه عجب چشممون به جمالت روشن شد، بانوی زیبا، عروس نازم

با شنیدن کلمه عروس نارم از زبون شراره خانوم حرارت بدنم بالا رفت سرمو با خجالت پایین انداختم و گفتم: شرمندم ترو خدا خودتون در جریان اتفاقات اخیر هستید

شراره: اره عزیزم درکت میکنم، بعدا باید حسابی جبران کنی ها کم دلتگت
نبودم خانوم

بعد یه خوشامد گویی درست و حسابی به مهمونا بی قرار به گوشه دیوار تکیه
زدم، میدونستم شراره خانوم و آقا حسین فقط برای ملاقات نیما نیومدن، ولی
نمیدونستم برای چه چیزی این همه راه تا اینجا اومدن

نمیتونستم انکار کنم بیشتر نگرانیم برای موجود کله شقی مثل امیره...

با خودم درگیر بودم که با صدای زینت (خواهر زی زی جون) به خودم اومدم:
ندا جان کشتیات غرق شدن؟ چقدر ساکتی؟

با حرص لبامو جوییدم چشم غره ایی بهش رفتم زیر لب غریدم: خاله زینت
اسم من ندا نیست من نوا هستم

زینت: اوه اوه زینب جان دختر هووت باز داره پاچه میگیره قلادشو که بستی؟

نیما که با دیدن کاترینا هیچ فاصله ایی بین دوتا ابروهاش نمونه بود یکم
بهمون نزدیکتر شد و زیر لب گفت: کی بهت گفته بیای اینجا؟

نیما سواله منو پرسیده بود منتظر بودم جواب بده که صدای زینب خانوم جواب سواله نیما شد: من، من بهش گفتم بیاد

نیما: مامان دیوونه شدی یرای چی این زنو...

زینب خانوم: نیما، نوا دختره این زنه و اون بچه هایی که دارن به دنیا میان نسبت خیلی نزدیکی باهاش دارن

کاترینا: فقط اومدم از خوب بودنش مطمئن بشم، امشب برمیگردم

دقیقه هایی و میگذروندم که در عین هیجان استرسم داشت، خیره به اون در لعنتی بودم که انتظار سر اومد و پرستار با لب خندون درحالی که یه بچه تو بغلش بود از اتاق عمل خارج شد

نمیتونستم دست از نگاه کردن به نوزادی که تو بغل پرستار بود دست بردارم، یعنی الان من بابا شدم، نوا مامان پسر شده

همه با اشتیاق جلو اومدن و به پسر خیره شدن

مامان نتونست خودشو کنترل کنه و قطره اشکی روی گوش چکید

مامان: وای خدا یعنی این نوه منه، مطمئنید، عوض که نشده

پرستار لبخندی زد و گفت: نه خانوم نوه خودتونو نگران نباشید

کاترینا: وایی خدا، چه نقاشی زیبایی

به سختی تلاش میکردم اشکی که از شوق چشمامو تار کرده بود پایین نیاد

میلرزیدم، اروم د ستمور و کناره های پتو گذاشتم دلم میخواست بغلش کنم
پسر تپلی و که دور پتوی لیمویی رنگ پیچیده شده بود، زیبا ترین لحظه ایی
بود که توی زندگی حس کرده بودم، حس پدر شدن چقدر زیبا بود

— عزیز بابایی بالاخره اومدی

خدا خیلی دو سم داشت، زیباترین لحظات همیشه برای من تکرار میشد، در
اتاق عمل دوباره باز شد و پنج تا پرستار با نوزادهایی که دورشون پتوهای
رنگی پیچیده شده بود به ترتیب از اتاق عمل خارج شدن

د ست و پامو گم کرده بودم و نیش باز نیما بسته نمی شد، پر ستاری که اخر از همه از اتاق خارج شد گفت: آقای اریا نگران نباشید هم سرتون کاملاً سالم هستن، زایمان سختی بود ولی مقاوم بودن

اصلاً باورم نمی شد این جوجه های رنگی بچه های من هستن چشمام هنوز این کوچولوهارو باور نداشت

— نیما برو شیرینی بخر؟

چپ چپ نگام کرد که با ذوق گفتم: چته؟! بابا شدم، باورت میشه؟! برو شیرینی بگیر.

نیما: یکی دیگه ۶ تا زاییده یکی دیگه خبرش بابا شده من برم شیرینی بخرم، پدرسگ و سگ پدر به دنیا اومدن من نرفتم شیرینی بگیرم داشتم کلش...

— خوب، خوب باشه ادامه نده، الان تو مگه دایی نشدی؟

نیما: اره خوب که چی؟؟

کارتم و از جیبم خارج کردم به سمت نیما گرفتم و گفتم: پس برو شیرینی بگیر دیگه.

نیما: امیر ما تو خونمون شیرینی نداریم، پدر سگ و سگ پدر تاحالا شیرینی
نخوردن اگر من برم ۵ کیلو واسه خونه خودم میخرم فقط

نفسمو کلافه بیرون فوت کردم، خندمو جمع کردم و گفتم: باشه فقط بیا برو

■ ■ امیر آریا ■ ■

نواا، خانومم گریه نکن الان میرسیم بیمارستان

اونقدر تند میرفتم که مسیره نیم ساعته روی یک رعبه رسیدم فقط خدارو شکر
میکردم بیمارستان نزدیک خونه نیما اینا بود

خانوم رضایی نوا دردش گرفته سریع بیاید بیمارستان(....)

_چی؟؟؟ دردش گرفته آقای اریا نوا باید امروز دو روز از زایمانش گذشته باشه

کلافه صدامو بلند کردم و داد زدم: خانوم رضایی یادمون رفته بود وقت زایمان
رو حالا بجای تلف کردن وقت بیاید بیمارستان اگر اتفاقی بیوفته ازتون
شکایت میکنم

_ شما چرا جناب اگر برای بچه ها اتفاقی بیوفته من به عنوان یه دکتر از شما
 بخاطر یه مسئولیتی شکایت میکنم، هم خودتون هم خانومتون اصلا مراعات
 نکردید توی این نه ماه

با پیچیده شدن صدای بوق ازاد گوشی و توی جیم پرت کردم، کلافه جلودر
 اتاق عمل راه میرفتم که مانا و نیما وارد راه روی بیمارستان شدن

نیما: امیر حالش چگونه؟

_ نمیدونم میرن و میان هیچی بهم نمیگن

نیما: خوب حالا چرا حرص میخوری برادر من اصلا نگران نباش من مانا رفت
 تو اتاق عمل داشتم کلش بازی میکردم

دستام عرق کرده بود یعنی تا چند ساعت دیگه من بابا میشدم

هیجان من هر لحظه بیشتر میشد تقریبا یک ساعت گذشته بود و همه پشت در
 اتاق عمل بودیم، من ، نیما و مانا، ایدا و شهرام، زینب خانوم و مامان

با خارج شدن پرستار از اتاق به سمتش رفتم و قبل هر چیزی گفتم: چیه شد،
حالشون خوبه دیگه

پرستار: نگران نباشید همشون خوبن فقط یکم تعداد زیاده طول میکشه

نیما: اره، برادر ما کار ده سالو تو یه شب کرد

با شنیدن صدای کاترینا پشت سرم متعجب به عقب برگشتم

کاترینا: حاله دخترم خوبه؟

■ ■ نوا عزیزی ■ ■

با حس دستای مردونه ایی که نواز شگر روی سرم کشیده میشد، زوری پلک
های سنگینمو باز کردم

نگاهی به فضای اطرافم انداختم، اتاق بزرگ و خصوصی که داخلش تماما گل
و بادکنک های صورتی و آبی بود

با دیدن نوک انگشت های پام بدون نه یه مانع دومتری چشمم از ذوق گرد شدو
با جیغ گفتم: به دنیا اومدن؟

امیر: آره عزیزم دنیا اومدن درد نداره.

_نه فقط حس میکنم جر خوردم، ۶ قلو هام سالمن دیگه، چند وقته تو کمام!؟

منتظر بهش نگاه میکردم که با شیطنت گفت: مشکل حسی که داری به زودی
برطرف میشه، ۴ ساعته تو کمایی، ۲ از پسرا مثل لاله و لادن چسبیدن به هم،
دخترامونم کورن

اومدم بزمن تو صورتش که دیگه از این شوخی ها با کره های من نکنه ولی
دستمو گرفتو گفت: اروم باش بابا چرا خواهر و برادر جفتک میندازید

برای مطمئن شدن از وجود اون شکم بندی که قبل زایمان به دکترم داده بودم تا
برام محکم ببندد دستی روی شکمم کشیدم که امیر گفت: نگاش کن ترو خدا
قیافشو ببین، الان مجبوری اینو ببندی به خودت

_ببین امیر اگه هیکنم مثل قبل نشه چنان بلایی سرت میارم که مرغای هوا به
حالت گریه کنن

تازه ذاعه دلم تازه شده بود، جعبه دستمال کاغذی که بالای تخت بود و برداشتم و محکم رو سر امیر کوبیدم، بدبخت چنان از تخت شوت شد پایین که نزدیک بود سرش بخوره به در بیوه بشم

امیر خودشو جمع و جور کردی دستی به موهاش کشید و گفت: حالت خوبه نوا؟

_نخیرم، منو ببر بچه ها مو ببینم امیر، چرا نیاوردنشون، مرگ نوا حالشون خوبه

قبله اینکه امیر حرفی بزنه در اتاق باز شد و مامان شراره وارد اتاق شد

شراره: ببخشید در نزدما شرمنده اخه هیجان زدم، پرستار گفت میخواد بچه ها رو بیاره.

دستای امیر و محکم فشار دادم، که گفت: نوا عین فرشته ها میمونن، وقتی بغلشون کنی استرست تبدیل به عشق میشه

صدای قلبم و میشنیدم، خودشو محکم به درو دیوار میکوبید بی قرار بودم

نفهمیدم کی وارد اتاق شد و کی رفت، کی خندید و کی تیکه انداخت وقتی به
خودم اومدم که سه تا پرستار با تخت های چرخ دار ۶ قلوهامو برام آوردن

با چشمای اشکی به پسری که توی بغلم بود نگاه میکرد، اشک شوق بود قلبم
لبریز بود از حسه تازه

امیر ناشیانه دخترکوچولومونو بغل کرده بود

نیما: ای جانم چه نازی تو دایی قربونت بره

زی زی جون: نگا کن این دم بریده کی خوده نواعه

مامان شراره: نوا خوبی شیش قلوها اینه که دعوامون نمیشه کی بچه رو بغل
کنه

بابا حسین خندید و گفت: اگر یدونه بودن که من نمیزاشتم دستتون بهش
بخوره

بهار: حالا اسماشونو چی میزارید؟

به پسری که توی آغو شم بود نگاهی انداختم، چشماش بسته بود و پوست
سفیدش سرخ بود پرزهای طلایی که روی صورتش بود با دلم بازی میکرد:
اسم جوجه بزرگم پنداره

نیما: این که بغل منه جوجه چندمیه

امیر: اون جوجه سومیه

نیما: به نظر من اسماشونو بزارید یک، دو، سه، چهار، پنج، شیش قاطی
هم نمیکنید

بهار کمک کرد و پندار و سرجاش گذاشت مامان شراره پسرکم و تو بغلم
گذاشت و گفت: بیاید از همین الان اسماشونو انتخاب کنید که من دارم از
فضولی میمیرم

امیر: اسم این آقای اخمو پارساعه

به پسرکم که تو بغله زینب جون بود نگاهی انداختم و گفتم: پس اونم سهند
باشه

نیما: میشه اسم اون یکیو من بگم؟

نوا: آگه مسخره نمیگی بگو

نیما: اسمشو بزارید سپند خدایی قشنگه به سهندم میاد اولش میخواستم اسم سوشا رو بزارم سپند که دیدم به شایلین نمیاد

سپند و دوست داشتم به امیر نگاه کردم تا ببینم نظرش چیه خندید و گفت: باشه ولی دخترمو من انتخاب میکنم؟

_نه من انتخاب میکنم، سانیا باشه

امیر: نه خیرم، پرستش و من از قبل خودم انتخاب کردم تغیرم نمیکنه خلیلیم از سانیا قشنگ تره

مانا صداشو بچه گونه کرد و گفت: اِا مامانی پس اسم من چیه؟

نگاهی به سپندم کردم و گفتم: اسمش سپنتا باشه که به داداش بیاد

تا آخر ساعت ملاقات درگیر کوچولوهای نق نقوم بودیم که به ترتیب دنیا
اومدنشون صاحب اسم شدن: پندار، عجلول ترین و متفاوت ترین پسر که
هیچ شباهتی به خواهر و برادرش نداشت

پارسا و سهند مهربونم که با سه دقیقه تاخیر از پندارم به دنیا اومدن

سپند و سپنتا جلف ترین پسرای من که پنج دقیقه تمام منو در انتظار گذاشتن و
دراخر یکی یدونم، دخترکم، پرستشم که ارزوی باباشو با دختر بودنش برآورده
کرد

خیره به بچه هام، خیره به سمره های عشقم به روزایی برگشتم که بهترین
لحظات زندگیم بودن، دلم مرور منشاء خوشبختی مو میخواست

[دوسال قبل (👶)]

به حلقه هایی که تو ویتترین طلا فروشی بودن نگاهی انداختم، قیافم و کج
کردم و گفتم: امیر اینا خوشگل نیست

امیر: خوب اشکال نداره فردا باهم میریم از طلا فروشی دوستم هرچی
میخواه بردار، مامانم طلاهاشو از اونجا سفارش میده همشون شیکن

او دم حرفی بز نم که گوشی امیر زنگ خورد: انیماعه که!

— بردار بین چی میگه.

امیر: جانم نیما چیزی شده؟؟

—.....

لبخندی روی لبای امیر نشست و بعد گفت: الی مبارک باشه، منو نوا الان میایم

اونجا چیزی نمیخوای؟

—.....

امیر: باشه پس ما میریم خونه شما زینب خانوم و بر میداریم میایم بیمارستان

امیر گوشی و توی جیبش انداخت و گفت: نوا خانوم مزده بده داری عمه میشی

از ما شین پیاده شدم و کیفم و تود ستم جا به جا کردم شیرینی و دادم دست

امیر و گفتم: خوبم دیگه

منتظر بودم حرف بزنه که با دست روی دماغم زد و گفت: تو همیشه خوبی
عشقم

دستم و توی دستش گرفت و با قدم های محکم باهم وارد بیمارستان شدیم

اخ که چقدر دلم میخواست پز شوهر جونمو به فامیلای زی زی جون بدم،
خدا دوسم داشت چون تو محوطه بیمارستان خاله زینت و دیدم

با دیدن من از جاش بلند شد و گفت: مبارک باشه نوا عمه شدی

—مرسی خودم میدونم

زینت رو به امیر گفت: راسی اقا داماد شرمنده نتونستم واسه مراسم بله بروننون
بیام، انشالله خوشبخت بشید

امیر: خیلی ممنون لطف دارید

—عزیزم بیا بریم بالا میخوام مانا رو ببینم

دست امیر و محکم فشار دادم که گفت: اخ، باشه باشه بریم

وایی خدااا چقدر زشتن این دوتااا

نیما: زشت عمشونه اخه توله سگ به این قشنگی تاحالا دیدی

نیما سوشا رو گذاشت تو بغل مانا و گوشیش رو از رو میز برداشت و گفت: ای
تف رو روحتون اتک

مانا: بخدا اگر گوشیتو نزاری تو جیبت دوتا تونو از پنجره همین اتاق شوت
میکنم بیرون

شایلین و با احتیاط از رو تخت برداشتم و گفتم: وویی امیر بینش قربونش برم
شبییه باباشه

روزای خوب همیشه زود میگذرن سوشا و شایلین هر روز بزرگتر از دیروز
میشدن و ما همه درگیر کارای عروسی بودیم

لذت بخش بود کله تالار ها و باغ های تهران و ببینی خوشگلترین لباس هارو
تن بزنی و با عزیز ترین کسات از این پاساژ به اون پاساژ بگردی تا خرید بازار

عرو سیتو بکنی، خدارو شکر کریم به لطف مدرک هایی که تود ست امیر بودو
کثافت کاری هاشو ثابت میکرد افتاد زندان

خلاصه همه چی بر وقف مراد بود روز عرو سیم لذت بخش ترین روز زندگیم
بود

از به یاد آوردن اون روز نیشم شل شد

نازنین خانوم من استرس دارم نکنه لباسم تنگ شده باشه

نازنین: نوا بیا بشین اینقدر نرو پشت اون لباس کثیف میشه هنوز مانیکورتو
انجام ندادم

کلافه از اینکه یدونه آینه هم تو اتاق به اون بزرگی نیست روی صندلی نوشتم
و نازنین دوباره افتاد به جونم ساعت هشت بود و من تو عمارت امیر اینا زیر
دست ارایشگر شخصی شراره خانم داشتم جون میدادم

نازنین: عروس اینقدر غرغرو ندیده بودم

در اتاق باز شد و شراره خانوم با یه شینیون شیک بدون ارایش وارد اتاق شد با خنده گفت: نازنین صداتو شنیدم، محض اطلاعتون عروسم ماهه

چشمش که من افتاد دستشو رو دهنش گذاشت و تقریبا جیغ کشید: دُم بریده چه تیره بهت میاد

دستم و رو تیکه بلندی از رومو هام که جلوی صورتم بود گذاشتم و گفتم: شراره خانوم بهش بگو بزاره خودمو ببینم دیگه

شراره: اولاً شراره خانوم نه و مامان شراره دوما مزش به همونه که خودت و نبینی

شراره: نازنین کی کار نوا تموم میشه؟ امیر شونصد دفعه زنگ زده

نازنین: یه ساعت دیگه کارش و تمومه

شراره: مژگان اناهیتا رو در ست کرده کارت و بدون عجله انجام بده منم برم به بقیه کارام برسم

نازنین: برو عزیزم خیالت راحت باشه

بی حوصله به کارای نازنین نگاه میکردم کارش با ناخون هام که تموم شد تافت و از روی میز برداشت و برای صدومین بار موهامو چسب کاری کرد دستش که به سمت تاج بزرگم رفت از شوق جیغ کشیدم و داد زدم: اخ جون تموم شد نازنین: اره تموم شد فقط پاشو کمکت کنم اول لباس بپوش بعد تاج میزارم برات

نازنین به سمت مانکنی که لباس عروس من تنش بود رفت و کشون کشون به سمت من آورد، بدون یکم شرم و حیا، خجالت یا رودروایی بند ربدو شامبر صورتی که تم بود و باز کردم و با لباس زیر های سفیدم و نیش باز جلوی نازنین ایستادم، لبخندی زد و گفت: نیشو ببند بی حیا

_نازنین جون سریع بیا لباسو تنم کن دیگه دلم داره میره برای اینکه خودمو تو آینه ببینم

نازنین تو کارش خیلی وارد بود لباس عروس و سریع از تن مانکن خارج کرد و کمک کرد بپوشمش، از سری قبل که این لباسو تنم میکردم خیلی حس بهتری داشتم اخه امروز جدی جدی عروسیم بود

نازنین اینقدر بند های لباس عروسو محکم کرده بود که نمیتونستم تکون
بخورم

انگشتای کشیدم با اون لاکای صدفی و انگشترایی که تو دست چپم بود از
همیشه خوشگلتر به نظر میومد

با ذوق دستم و رودامن سفید لباس عروسم کشیدم نازنین خیلی جدی مشغول
راست و ریست کردن فنر لباسم بود و من غرق در رویاهایی که داشت به
حقیقت تبدیل میشد

نازنین تاجم و رو موهای نسکافه ایی رنگم گذاشت و تور سفید بلندی که کناره
هاش گیپور داشت و روی موهام کار کرد

دست گلم از رزهای سفید بود کفش سفید و پاشنه بلندم همه و همه مثل یه
خواب بود

وقتی از این خواب رویایی بیدار شدم که اناهیبا اون لباس عروسکی صورتی
و ارایش ملایمش در اتاق و باز کرد و با هیجان گفت: نوا جون، امیر اومد

نازنین تور و روم انداخت و زیر لب گفت: تو طبیعی ترین و فابریک ترین مشتری من بودی، که اینقدر ناز شدی بقیه زیباییشون رو مدیون عمل ها و تزریق های پی در پی رو صورتشون هستن

_مرسی نازنین جون، شما هم تنها ارایشگری بودید که اینقدر باهاش حال کردم

شراره جون اومد دنبالم و باهم از اتاق خارج شدیم توی اون ماکسی مشکی رنگ معرکه شده بود

عمارت امیر اینا به زیبایی یه قصر برای عشق و حال بعد تالار تزئین شده بود

همه در هیاهو بودن، با باز شدن در عمارت و دیدن امیر توی اون کت و شلوار خوش دوخت مشکی رنگ قلبم از طپش افتاد

کروات نازک مشکی روی اون پیرهن سفیدی که داشت توسط عضله های سینهش جر میخورد، روی روانم بود

دیگه از اون ته ریش و اخم همیشگی روی صورتش خبری نبود، لامصب شیش تیغ که نه بیست و شیش تیغ کرده بود

د ستمو توی د ستش که به طرف دراز شده بود گذاشتم، منو به خودش نزدیک کرد و زیر لب جوری که فقط خودم بشنوم گفتم: تاج سرم خوشبخت میکنم، تمام اشکاتو جبران میکنم یکی یدونم

دستاش داغ و چشماش سرخ، با قرار گرفتن لباس روی پیشونیم لبخند بزرگی رولبای سرخم نشست و قطره اشکی رو گونم چکید، هنوزم باورم نمیشد به وصال رسیده بودم

فیلم بردار تمام لحظات عاشقانمون رو با درویش شکار میکرد، باهم از عمارت خارج شدیم، امیر در Bmw سفیدی که با رزهای قرمز تزئین شده بود رو باز کرد، دامن بلند و پف دارم رو جمع کردم و سوار ماشین شدم

ای ناز عروس این شب رویایی

امشب چقدر خوشگل و زیبایی

تو خوشبخت ترین دختر دنیایی

تو زیبا ترین پری دریایی

ماشین به سرعت حرکت میکرد، دستم از ماشین بیرون برده بودم دست گلم و
عین ندید بدید ها تکنون میدادم

امشب که چشات خدای احساسه

امشب که نگات رنگه گله یاسه

امشب که تو حس عاشقی داری

این عشقه که احساس تو میشناسه

عین دیوونه ها میخوندیم و جیغ و داد میکردیم امیر قول داده بود از فاز جدی
بودن دست بکشه، قربونش برم که بهترین روز زندگی مو برام به ارمغان آورد و
همش میخندید، بعد اینکه رفتیم آتلیه و سی صد مدل عکس گرفتیم به سمت
باغی تو لواسون که مراسم اونجا بود راه افتادیم

وارد اتاق جدیدم شدم و نگاهی به اطراف انداختم همشون به سلیقه من و امیر
چیده شده بودن، سرویس خواب سفیدی که به قشنگی تو اتاق دیزاین شده

بود، به عکسای اسپرتمون که روی دیوار بود نگاهی انداختم هیچ وقت از دیدنشون خسته نمیشدم

دسته گلم و روی میز گذاشتم و کفشامو گوشه اتاق پرت کردم اینقدر
 *ر*ق*ص*یده بودم که پاهام داشت میترکید اومدم به سمت حموم برم که در
 اتاق باز شد و قامت امیر تو چهارچوب در نمایان شد

موهایم بهم ریخته بود، کروات شل شدش رو درآورد و گوشه اتاق پرت کرد،
 بهش نزدیک شدم دستمو روی سرش گذاشتم و گفتم: چقدر گفتم نخور،
 سرت درد میکنه؟ چیزی میخوای بیارم؟

_هیشش چیزی که میخوام الان جلوی چشمم وایساده، درست عین یه فرشته

کمی بهم نزدیک شدو دستم و بلند کرد و بوسه ریزی روش نشوند و نفس
 عمیقی کشید، ناخودآگاه چشمامو بستم و فشار انگشتمو روی دستاش بیشتر
 کردم

_با تمام وجودم میخوامت خانومم

+منم میخوامت زندگیم، وجودت ارامشمه دیگه بهم رسیدیم از فردا کدبانوی
 خونه توام امیرم

تشنه ایی بودم که بعد چند سال به آب رسیده، با تمام وجودم دستام و دور
 کمرش حلقه کردم به چشمای سرخش نگاهی انداختم و زمزمه کردم: دیگه
 واسه خودت شدم امیر

امیر: از اولم واسه من بودی نوا فقط واسه من

[زمان حال]

با گریه نگاهی به امیر انداختم و داد زدم: اینا چرا خفه نمیشن

سهند و بغل گرفته بود و تکونش میداد ولی دریغ از آروم شدنش

امیر: نوا ترو خدا تو گریه نکن

— این پرستاررر کجاااا موند بچه هام مردن

هر شیش تا باهم گریه میکردن و جیغ میکشیدن یکیشون بغل امیر اون یکی
 بغل من

سپنتا رو رو تختش گذاشتم و پندارو بغل گرفتم بچم داشت تلف میشد

امیر: نوا اینجوری نمیشه باید برگردیم خونه مامان اینا

با چشمای اشکی به صورت سرخشون نگاه کردم راست میگفت امیر، تازه دو روز بود از اولین حمومشون میگذشت توی این چهل روز عمارت امیر اینا بودیم همه کمک منو امیر میکردن

ولی از وقتی اومدیم خونه خودمون وضعیتمون افتضاح بود حتی با وجود دوتا پرستارم از پس این شیش تا بر نمیومدیم

امیر موفق به خوابوندن پرستش شد از ترس اینکه بیدار نشه، برد گذاشتش تو اتاق خودمون دوباره برگشت و پارسا رو بغل کرد

امیر: هیش آروم بابا، آروم پسرم

پندار هر لحظه صدای گریش بلند میشد کلافه توی گهوارش گذاشتم و خودم با صدای بلند شروع کردم به گریه کردن

خونه رو سکوت برداشت و بعد پنج ثانیه بچه هام با من شروع کردن به گریه کردن

امیر تقریبا داد زد: بجا ابغوره گرفتن بلند شو زنگ بزن مامان من

_تو داد نزنا

از جام بلند شدم و به سمت گوشیم که روی میز بود رفتم، برش داشتم و بدون معطلی به بهار و آیدا پی ام دادم بلند شن بیان خونه ما

بعدشم مشغول گرفتن شماره مامان شراره شدم، به ثانیه نکشید جواب داد

_جانم نوا؟؟ خوبی؟ بچه ها خوبین؟

+سلام مامان

_سلام عزیزم، ببخشید هول کردم

+مامان امیر کارت داره یه لحظه صبر کن

گوشی و به سمت امیر گرفتم، چشم غره ایی بهم رفت و گوشی از دستم بیرون کشید

با گریه رفتم سمت گهواره سپند و پندار و شروع کردم به تگون دادنشون

امیر: نه فدات بشم هیچی نمیخوام فقط پا شو بیا اینجا، طیبه خانمم وردار بیار
این پرستاره نیومده بچه ها همه باهم دارن گریه میکنن

.....

امیر: نه مادر من چه اتفاقی افتاده، من اعصابم برا یه چیز دیگه خورده

.....

امیر: باشه منتظرم، مواظب خودت باش

گوشی و روی میز گذاشت و گفت: نوا خجالت بکش ۲۷ ساعت داره میشه
اونوقت توهم با این بچه ها ۴۰ روزه داری گریه میکنی؟

__بابا سرم داره منفجر میشه امیر، فکر کنم پارسا بیهوش شده

امیر: اخه چشونه اینا؟؟ شیر که بهشون دادیم

_عوضشونم کردی دیگه

امیر: چییی؟؟؟ عوضشون کردم؟؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: امیر بو میاد، هییی مگه صبح عوضشون
نکردی؟؟

آخخخ خفههه شدمم بابا مگه چی میخوری

ماسک و گذاشتم رو صورتم حوله صورتی کوچولو پرستش برداشتم به سمت
حموم رفتم

امیر: آه نوااا خفههه شدمم

حوله رو رو پرستش پیچیدم و گفتم: غرغر نکن بشور ۳ تا دیگه مونده

پرستش و پوشاک کردم و سرجاش گذاشتم امیر بدبختم مشغول شدست و
شوی باسن مبارک پارسا بود که در زدن

یه شلوارک لیمویی و تیشرت سفید تنم بود با شکم بند سورمه ایی بامزه شده
بودم با بلند شدن زنگ از جام بلند شدم

امیر: کیه نوا؟؟؟

_احتمالا بهارو آیدان

دره خونه رو باز کردم و با چهره خندون بهارو آیدا و مامان شراره مواجه شدم

_ااا باهم رسیدید؟

مامان شراره: بله اجازه میدی بیایم تو مامان کوچولو؟

از جلوی در کنار رفتم و با خنده گفتم: البته بفرمایید داخل

آیدا: صدای نی نی ها نمیداد که، خوابیدن

_نه، عوضشون کردیم اروم شدن

قبل اینکه فرصت حرف زدن پیدا کن صدای امیر تو فضای خونه پیچید

امیر: عوضشون کردیم؟؟ تو کی کمک من کردی حواسم نبوده؟؟ مامان بین
شب جمعه ایی چقدر از گل پسر کار میکشه

مامان شراره به بازوی برهنه امیر کوبید و گفت: دست گله خودته باید خودت
جمعش کنی

با کمک دخترا و مامان شراره موفق به خوابوندن بچه ها شدیم و امیر رفت تا
برای ناهار کباب بگیره، درمونده روی مبل افتاده بودم که مامان شراره گفت:
نوا، برگردید عمارت، دو نفر ادم نمیتونن از پس ۶ تا بچه که همزمان گریه
میکنن و گرسنه میشن بر بیان

_اخه...

مامان شراره: توی این چهل روز که وضعیت زندگی تو عمارتو دیدی، کاملاً
مستقل هستی بدون دخالت ماها تو زندگیتون

_نه مامان اصلاً موضوع این نیست

مامان شراره: نوا جان خودت صلاح تو میدونی ولی به نظر من بیاید عمارت
پیش خودمون فوقش بچه ها که از آب و گل در اومدن دوباره برمیگردید خونه
ی خودتون

_مامان، دلیلی که نمیخوام توی اون عمارت بمونم اینه که دو ست ندارم جایی
بچه هامو بزرگ کنم که معشوقه پدرشون قبلا اونجا در رفت و امد بوده

دوست ندارم امیر با دیدن هرگوشه و کنار اون عمارت یاد سما بیوفته

سکوت خونه رو گرفت فکر کردم مامان شراره ناراحت شده ولی اون عاقل تر
از این حرفا بود

دستای گرمش و روی دستام گذاشت و گفت: نوا، تو و بچه ها اونقدر امیر و از
خاطره بی نیاز کردید که بچم اسم معشوقه سابقش و به قول خودت یادش
نیست

توی این ۴۰ روز اونقدر تو عمارت خاطره های رنگی درست کردی که منو
حسینم با دیدن هر جای عمارت یاد تو این شکم بندت میوفتیم

صدای خنده دختره بلند شد مامان شراره هم نتونست خودشو کنترل کنه و زد زیر خنده، دستی به شکم بندم کشیدم و گفتم: خوب مامان جوون اینو نبندم که هیکلم مثل قبل همیشه تازه دوسه تا دکتر تغذیه هم رفتم خودمو ردیف کنم

مامان: تو همینجوری ردیفی، تازه تپل شدی خوشگلترم شدی

—تپل بشم که اشکال نداره، اینو میبندم فقط شکمم جمع بشه

آیدا دستی رو شکمش گذاشت و گفت: خدا رو شکر ژن ما قُل زایی نیست

بهار: وایی نوا اگر دوباره حامله بشی چی؟؟ حتما ۱۸ قلو میشه

به این حرف مسخره شروع کردن به خندیدن، کوسن مبل و برداشتم و به سمت بهار پرت کردم

—زبونتو گاز بگیر، مگه من موشم هی بزام

شراره جونم با این حرفم نتونست خودشو کنترل کنه و در یک حرکت انتحاری پخش زمین شد

امیر روی کانابه دراز کشیده بود و فوتبال میدید

میوه های پوست کنده رو از یخچال خارج کردم و به سمت امیر رفتم

امیر: ای جانم خانوم یه نگاهی به ما انداخت

رو پاش نشستم و میوه ها رو گذاشتم رو پای خودم

محکم لپشو بوس کردم یه توت فرنگی چیوندم تو دهنش

_منو بیشتر دوست داری یا پرستشو؟

امیر: منو بیشتر دوست داری یا پسراتو؟

_ااا دیوونه خوب معلومه همتون جایگاه خودتونو توی قلبم دارید، تو شاه

قلبمی و بچه هام شاهزاده هامن پرستشمن پرنسس کوچولومه

دستاشو دور شونه گذاشت و گفت: جواب سوال تو خودت دادی خانومم

مظلوم نگاش کردم و گفتم: امیرعلیی

ابروشو بالا برد و گفت: جون امیر علی

— بیا برگردیم عمارت عشقم، امروز خونه بودی به دادم رسیدی فردا پس فردا نبودى هم شون باهم گریه کنن من چیکارکنم؟ بعد شم دو ست ندارم با غریبه ها تنها باشم پرستار نمیخوام

امیر: باشه اتفاقا اینجوری وقتایی که شرکتم از بابت شماها خیالم راحت، کی بریم؟ فردا خوبه

نوا: چه عجله اییه حالا، اخه میخوام قبل اینکه زینب جون بره مکه جا به جا بشیم تا دعوتش کنم برای شام خونمون

— اتفاقا زنگ میرنم به مامان میگم، فردا میریم عمارت زینب خانومم دعوت میکنی اونجا بلاخره دیگه اونجا قراره خونه خودت بشه ها

— باشه، اگه اینجوریه من حرفی ندارم فقط به طیبه خانوم و عمو سعید بگو بیان کمکم (خدمه عمارت)

امیر: چشم حالا بریم بخوابیم که از خستگی دارم تلف میشم

— الهی من قربون شوهر جون زحمت کشم برم

امیر لپمو کشید و گفت: خدانکنه توله

فردای همون شب وقتی از خواب بیدار شدم طیبیه خانوم، کوثر و عمو سعید تو خونه بودن و داشتن و سایل های ضروری و جمع میکردن به گفته طیبیه خانوم قرار بود ما بریم عمارت و غروب امیر چند نفرو خبر کنه بیان سرویس خواب بچه هارو بیارن عمارت مامانش اینا

حس دوگانه ایی داشتم بچه هامو دوست داشتم، خیلی خیلی زیادددد

ولی کاش اینقدر زود بچه دار نمیشدیم، با به دنیا اومدن توله هام فرصت تنهایی هامون ازمون گرفته شد

کی فکرشو میکرد اون عمارتی که وقتی برای اولین بار دیدمش نزدیک بود سخته بزنم بشه خونه خودم و بچه هام اونجا بزرگ بشن

قد کشیدن بچه هامو وتوی اون عمارت ببینم، تولدها شونو توی اون کاخی که دیدنش هم ضربان قلبمو بالا میبرد برگزار کنم

خوشبختی مو مدیون کی بودم؟؟

مدرك گرفتن امير كه منو به عمارت كشوند

سامى كه وسيله ايبى براى ديدار هاى پياپى ام با اميرعلى آريا شد

يا، يا حتى فرشادى كه حسادت اميرو در برابر من تحريك كرد

نميدونم شايدم اين زندگى و مديون سمانه و نقشه هاى شومش هستم

نميدونم چى منو به اوج خوشبختى رسوند، اونقدر از خوشى بى نياز شدم كه
تا آخر عمرم بجز خوشبختى بچه هامو سلامتى اميرم از خدا هيچى نميخواهم

گاهى تو به ساز زمونه مى *ر *ق *ص *ى و گاهى زمونه به ساز تو، زندگيم
بهشت شده

زمونه داره واسم زومبا مى *ر *ق *ص *ه و من با صدائ بلند ميخندم، تموم شد
دوران *ر *ق *ص *ى دن نوا عزيزى

آهاى زمونه از اين به بعد نوا فقط ميزنه و تو وظيفه دارى با ريتم اهنگ براش
ب *ر *ق *ص *ى

دنیا به کام من شیرین شده و هیچکس نمیتونه این حقیقتو پنهان کنه

این یعنی اوج اوج خوشبختی

[[بیست و پنج سال بعد]]

(قسمت پایانی)

از پنجره ویلا به بچه ها نگاه میکردم، دور آتیش نشسته بودن و صدای بلند

خندشون گوش دشمناشونو گر میکرد، دستی رو روی شونم احساس کردم

به عقب برگشتم و با چشمای طوسی پرستشم مواجه شدم، دیگه خانوم شده

بود دخترکم

پرستش: مامان، چرا اینجا وایسادی دایی نیما گفت صدات کنم بریم پایین

_باشه تو برو منم الان میام پایین

پرستش: اومم فقط یه چیزی

—چپشده؟

پرستش: پندار زنگ زد گفت شرمندس مجبوره یکم دیرتر بیاد

—خیلی خوب، تو برو پایین، نفس و نیاری ها هوا سرده میترسم بچم سرما بخوره

پرستش: کجا نیارمش مامان، سهند نیم ساعت پیش بردش به دوست دخترش نشون بده بچه خواهرشو

پرستش مامان وظیفه شناسی نبود، باید یکم بیشتر مراقب بچه یه سالش باشه

چشم غره ایی به پرستش رفتم و جلوتر از اون برای خارج شدن از اتاقم راه افتادم

از هر پله که پایین میومدم یه عکس میدیدم، یه خاطره شیرین

از عکسای عروسیم گرفته تا یک سالگی نوه عزیزدردونم نفس

با شنیدن صدای سپنتا سرجام متوقف شدم و با لبخند به شیرین کاریش خیره شدم

سپنتا: به به عروس خانوم بالاخره تشریف فرما شدن، ننه چون چه نازی میکنی
واسه بابای بیچارم بابا دومین سالگردتون نیست که

امیر: دومی باشه یا بیست و هفتمی چه فرقی میکنه، نازشو میخرم

چشم غره ایی به امیر رفتم که صدای خنده بلند بچه ها لبخندو به لبای خودمم
اورد

چهارتایی از ویلا خارج شدیم

همه تو ساحل دور نشسته بودن با چشمام دنباله پندارم میگشتم ولی نبود
نفسمو پر صدا از دهنم خارج کردم و با لب خندون وارد جمع شدم

چه شیرین بود که توی این سال ها همه به وصال عشقشون رسیده بودن

نیما: بیا بشین کیک و بُر دارم از گشنگی میمیرم، شما که غذا درست کن
نیستید

شایلین: اا بابا همین الان شیش تا سیخ جیگر خوردی

نیما چشم غره ایی رفت و گفت: دختر نیست که افته جوئه

طلا: مامان شایلین تازه جوجه هم خورد

نیما: بیا، اینم از نوه بزرگمون، خداکنه اون نفس عین این چشم سفید نشه

سوشا: نه بابا از بچه من خیالت راحت باشه، از روش تربیتی خودت میخوام استفاده کنم

همه از ادا اوصول های اینا زدن زیره خنده

این مرد عوض نمیشه چه بیست و پنج سالش باشه چه پنجاه و پنج عهد کرده
لبخندو به لبای همه بیاره

با طرقتار های مانا و نیما هر روز از اینکه سوشا داماد خودم شده خوشحال تر
میشم

دور هم نشستہ بودیم و حرف میزدیم، ترجیح میدادم بعد اومدن پندارو سهند
کیکو بپریم

یک ربع بعد با شنیدن صدای ترمز ماشین لبخندی رو لبام نقش بست

سهندم، نفس و ناشیانه تو آغوش گرفته بود و به سمت ما میومد

سهند: ای جمعتون که جمعه

پارسا: خُلمون کم بود که اونم اومد

پندار: گلتونم، بیست و هفتمین سالگرد ازدواج عزیزتریناشو به کار ترجیح داد
و برگشت ولی شرمنده ها نتونستم چیزی بگیرم

با بهت به پندار نگاه کردم، باورم نمیشه تهرانو ول کرده و پا شده اومده شمال،
به قول نیما این خودشیرین خوب بلد بود خودشو جا کنه

از جام بلند شدم، پندار خَم شد با اعماق وجودم پیشونیشوب*و*س*ی*دم و
عطر تنشو توی ریه هام فرستادم

دستموقاب صورت مردونش کردم و به چشماش خیره شدم زیر لب گفتم:
اومدنت بهترین هدیه برام بود اولین گلم

با عشق پرواز میکنیم

میرویم به جایی که تنها آرامش باشد در بینمان

تا در یک سکوت عاشقانه و در اوج آرامش بدون هیچ غمی در آغوش آرام
بگیرم

اینبار سکوت زیباست

من ثابت کردم عشق هست

تو همیشه هستی و روزی میرسد که ثابت خواهم کرد از عشقت خواهم مرد

و من و تو همسفران عشقیم تا ابد، این احساسم همیشه در قلبت بماند

[[پایان]]

نویسنده: سارا سلیمانی (Sara612)

□ رمان نوای شب □

{ با تشکر از دوستای عزیزم }

مرسییی از حمایت هاتون دوستان

مرسیی که تا اینجا همراهم بودید و خوب، یا بده قلمه منو تحمل کردید
از همتون واقعا متشکرم که باز منو شامل لطف های بی حد و اندازتون کردید
امیدوارم در رمان بعدیم (عشق و شهرت) که جلد دوم رمان نوای شب هست
بازهم همراهیم کنید

در پناه حق و ارزوی موفقیت برای شما عزیزان 🌹